



آرمانها فاطمی (س)

علامه فقید سعادت ملوک تابش هروی

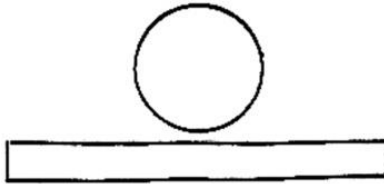


آرمانهای فاطمی

علامه فقید سعادت ملوک تابش هروی

شناسنامه

نام کتاب:	آرمانهای فاطمی
نویسنده:	علامه فقید سعادت ملوک تابش هروی
نوبت چاپ:	یکم
طرح جلد:	علامه فقید سعادت ملوک تابش هروی
ناشر:	خیریه المهدی (عج)
تاریخ انتشار:	حمل ۱۳۹۲
شمارگان:	۱۰۰۰ جلد
قیمت مصرف کننده:	تا اطلاع ثانوی صلواتی می باشد
چاپ:	مهر حیب، هرات - افغانستان
سایت:	www.Montazar110.com
حق چاپ محفوظ و مخصوص ناشر است.	



بول فزود این کتاب بلا صحت از طریق خیریه مهر
مصرف خواهد شد.

فهرست مطالب

الف	زندگینامه
۱۵	آرمانشناسی و آرمانگرینی
۱۸	فاطمه (س) یک فرهنگ است
۲۱	ویژگیهای پیام فاطمه (س)
۲۱	یکم - فقر زدایی
۲۴	ستم زدائی
۲۸	رائش از بی حرمتی
۳۰	غنا بخشی
۳۴	خدایمحموری
۳۵	آرمانی بیدیل
۳۶	آرمان، آئینه هویت و ارزش
۳۹	ابقای صور اعمال
۴۰	افشاگری قوا
۴۱	معیاری برین
۴۹	روزی چون عشق
۵۰	رهیدن از مادون
۵۱	بالیدن از سرافرازی
۵۳	کاری بشکوه
۵۴	در آغوش نیگویی
۵۶	بالهائی از نور
۵۸	بازگرائی، پذیرفته شده
۶۰	تکیه به کافی
۶۲	رابطه نیایش و آموزش
۶۴	تعبد محوری

۶۶	توان آرمانمند
۶۷	معیار و میزان
۶۹	حق اعراض
۷۰	غزل درد
۷۱	گوهرینی
۷۳	راز بینی
۷۴	روشهایی بی بدیل
۷۸	توحید مداری و... ..
۷۹	گدا سیرتی یا خدا سیرتی؟!
۸۳	دهشگری
۸۴	اوج انسان محوری
۸۶	راز شکران
۸۷	آئینه سیرتی
۸۸	روش پروری
۹۱	تکیه گاهی امن
۹۱	متکاء یا پر نگاه؟!
۹۳	تکیه زدن به هوا
۹۵	چاره بیچارگی
۹۷	اسم اعظم
۱۰۰	سرمایه های وجودی
۱۰۴	هدایتجویی
۱۰۶	پیشگیری... ..
۱۰۷	طلب گمراهی
۱۱۰	زشتی ستیزی
۱۱۱	بی خواستی

۱۱۳	کنشِ مهر انگیز
۱۱۸	آرزو یا آرمان؟!
۱۱۹	آبرومند نزد چه کسی؟!
۱۲۱	راههای پیروزی
۱۲۴	فرهنگی عزتبار
۱۲۶	الگو نمایی
۱۲۷	رابطه با چه؟!
۱۲۸	حیات برای چه؟!
۱۲۹	حیات‌گزینی
۱۳۱	زیان محوری
۱۳۵	نعمت‌شناسی
۱۴۴	سروری بی‌گسست
۱۴۵	چیستی سرور
۱۵۱	همسوئی یا رضای محبوب
۱۵۲	تعبیری ویژه
۱۵۳	درسی بیدیل
۱۵۷	راه‌ذلت‌گزینی
۱۶۱	حیاتی ربّانی
۱۶۴	نیازی قدسی
۱۶۶	محفلی نوازشگر
۱۷۱	راه‌رسیدن
۱۷۳	دیده و دیداری‌الوهی
۱۷۶	پیامها و اثرها
۱۷۸	موقعیت‌شناسی
۱۸۵	اشتیاق دیدار

۱۸۵	در آمد
۱۸۶	آیا رسیدن به لقاء ممکن است؟!
۱۸۸	معنای لقاء
۱۹۰	بهای لقاء
۱۹۳	حرف آخر
۱۹۴	آثار و بی آمدها
۱۹۶	زیبائی جان
۲۰۰	روح زیبا گرای
۲۰۳	گوشه‌یی از آثار

در گذر زمان و جهان هستی گاهی از سوی خداوند نوری تجلی می‌کند، تا آیتی از آیات حق و حجتی بر خلاق باشد، آنچنانکه حق ایشان را محض ستایش خویش برگزیده و صناعت فرمود. دل و جانشان را از هر آنچه جز او ست پاکیزه ساخت، تا همه‌ی غوغا و هیاهوی ایشان را شور عشق خود گرداند، خلعت بندگی بر تامتشان پوشید و تاج ولی را افسر شان ساخت. دست حق از این آستین بیرون فتاد تا دست گیرد افتادگان را و چراغ راه باشد گم گشتگان را.

پس درود خدا بر ایشان که پاک آفریده شدند، پاک زیستند و به پاکی جان شیرین را به جان آفرین تسلیم داشتند. در او فانی گشتند تا برای همیشه بر تارک هستی باقی بمانند. و علامه فقید استاد سعادت‌ملوک تابش هر وی عبد صالح خدا، سوخته‌ی در عشق و معرفت حق و پیام آور عبودیت که خدای منان او را به امت محمدی هدیه داشت یکی از این برگزیدگان بود.

بلند همت بود و بر بیکرانه‌ها چشم داشت. با همه‌ی هستی اش کوشید تا پا در جای پای اسوه خلقت نهاده، دست بر اوج افلاک رساند و از عالم بالا گوهرهای عشق و معرفت را خوشه‌چینی کرده و چون سحاب رحمت سینه‌های تشنه را آبیاری کند. خلقیاتش چنان متأثر از فرامین الهی و والائی‌های علوی بود که فرموده‌ی: (تخلقوا باخلاق الله) را مصداق عینی بود و معبود خواست که به مقام (ولی الهی) کشاندش فرمود: «عبدی اطعني حتي اجعلك مثلي».

مولایش جام سقای عشق و معرفت را به تمامی در ساغرش ریخته و جذبات عشق الهی عنان از کفش برده و ریشه‌ی انانیت را در وجودش خشکانده بود. از خواص و مقربان ساحت دلدار بود، اذن دیدار داشت و جز به امر ولایت عامل نبود. هنگامی که پیمان‌اش لبریز می‌گشت با محرمانش از اسرار مکاشفات و مشاهدات و ملاقات‌های با موالیانش و خدمتگراری ملائیک تحت امرش راز می‌گفت.

احاطه‌ای باطنی بر علم داشت، چنانچه بدون مقدمات درس می‌دانست و در مسایل مشکل جایی که دیگران پای در گل می‌ماندند، کلید حل مبهمات بود. خلاقیت بی‌همتایش در نظریه‌پردازی از ژرف اندیشی اش جوش می‌گرفت و می‌فرمود: «انسان می‌بایست تا پنجاه سال بعدش آینده‌نگری داشته باشد» و خود نیز برنامه‌هایش را بر همین محور بی‌ریخته بود و شناخت شخصیتش را تا پنجاه سال دیگر ناممکن می‌دید و آثارش را متحول کننده‌ی جهان و این همه را از عنایات و کرامات معصومین علیهم السلام می‌دانست. هر چه گفت کرد و هر چه کرد، شد. عمل مجسم بود. آزاد شده از اعتبارات سپنجی و بر جایگاهی وحدت بخش تکیه داشت و

می فرمود: «عمر خود را به گونه‌ای گذرانده‌ام که هرگز برای آن پشیمان نیستم و حسرت بهتر گذراندن آن را ندارم و همیشه بهترین‌ها را انجام داده‌ام»، از قفس رسته و بر شاخسار درخت الا هو بنشسته بود تا خلیفه‌اللهی را تاجداری کند و می فرمود: «لا اله الا الله گفتن دیگر باشد و لا اله الا الله شدن دیگر».

تمنای خواستن‌ها در دلش مرده و ساده زیستی و قناعت، بی‌نیازش ساخته بود. هستی داده و هستی ستانده بود. از عالم قلب تا انتهای عالم روح پرکشیده و به ولایت تامه‌ی محمدی (ص) نایل گشته، روحی مجرد بود و آنگاه که جذبۀ الهی وجودش را در می‌نوردید، ساعتی چون جسدی بی‌جان از عالم ملک سر برکشیده تا لاهوت می‌خرامید، سیرش محبوی بود که هر سالکی را نشاید. خوش گوارایش و گوارای هر رهروی.

در مسایل دینی بسیار غیرتمند و در شئون زندگی دین محور بود. دوستی، دشمنی، شادی، غم، خنده و گریه‌هایش برای دین بود و تمام نگرانی و دلهره‌هایش از جنس دین بود. به رعایت حقوق دینی با دقتی ویژه اهتمام داشت و با همان دقتی که به رعایت حقوق خداوند (عز و جل)، قرآن و عترت توجه داشت به حقوق اجتماع و مردم اهتمام می‌ورزید و با وجود انبوه گرفتاری‌ها حتی از حقوق حیوانات نیز غفلت نمی‌ورزید.

نفس پروری در نزدش عفن و پلید بود و همگان میهمان سفره‌ی تواضع و فروتنی‌اش بوده، هر که درب خانه‌اش را دق الباب می‌کرد پیش از آن که بدانند کیست، به رویش گشوده می‌گردید. بیشتر زمان خود را به حل مشکلات مردم اختصاص می‌داد و می‌فرمود: «در تمام عمر کار مردم را هر چند هم اگر کم اهمیت می‌نمود بر کار شخصی خودم هر چند هم اگر پراهمیت می‌نمود، مقدم داشتم». آری و به حق چنین بود.

اثنا عشری دیده به جهان گشود. مادر ایشان از اهالی خراسان و پدرش، محمدمهدی احمدیان از اهالی هرات مردی روشن ضمیر و از خانواده‌ای مبارز بود؛ پدر بزرگ ایشان، «احمد» به دلیل مبارزه علیه استعمار، دهه‌ی آخر عمر شریف خویش را در زندان مخوف «ده مزنگ» کابل سپری نمود.

فرزانه‌ی فرهیخته، استاد سعادتملوک تابش، به سال ۱۳۲۹ خورشیدی در شهر هرات افغانستان در محله‌ی خواجه عبدالله مصری، در خانواده‌ای مسلمان و مفتخر به مذهب حق‌ی شیعه‌ی

در سنین نوجوانی در راستای تربیت صحیح دینی با ارشاد پدر به محضر معلمی شایسته و وارسته به نام شیخ براتعلی کابلی که از چشمه سار حکمت و عرفان چشیده بود، هدایت گردید. هم زمان با انس و بهره گیری از محضر اساتید عرفان و اهل شهود، دوران تحصیلات ابتدایی و متوسطه را به صورت جهشی و در مدت ۹ سال در دبیرستان جامی و سلطان غیاث الدین غوری هرات به پایان رسانید. در سال ۱۳۵۳ تحصیلات دانشگاهی را در دانشکده ادبیات کابل با کسب رتبه‌ی برتر و ارایه‌ی پایان نامه‌ای بسیار محققانه که خود یکی از آثار ایشان را به نام «قرآن و دیدگاه‌های زیبایی‌شناسی» احتوا می‌کند، با اخذ مدرک لیسانس به پایان رسانید و در دهه پنجاه به عنوان شاعر برتر سال انتخاب و معرفی گردیدند.

دوران جهاد استاد متأثر از تحولات سیاسی افغانستان و تجاوز دولت استعمارگر شوروی بود. ایشان مبارزه علیه مظاهر بی‌دینی و استعمار را بر خود فرض واجب دانسته به جهاد علیه خنوس شیطانی به پا خاست و به عنوان یکی از عناصر فعال و محوری جهاد و مقاومت دستگیر و راهی زندان گردید. ایشان در شرح حوادث بازداشت خود چنین فرمودند: «از آنجا که طبق روال معمول مجاهدین سرشناس بازداشت شده را بدون محاکمه و در اسرع وقت اعدام می‌نمودند با خدای خود نذری نمودم که اگر توفیق شهادت حاصلم گردید که به مطلوب خود رسیده‌ام و اگر از زندان رهایی یافتم این آزادی را تولد و عمری دوباره تلقی نموده و خود را وقف مولایم حضرت بقیة الله الاعظم روحی و ارواحنا فداه نمایم. سحرگاه که مأموران مرا احضار نمودند، دوستان زندانی به فرض اعدام و آخرین وداع شیون و زاری نمودند، لکن مأموران در کمال شگفتی مرا به بیرون از زندان راهنمایی و آزاد نمودند. پس از آزادی به جهت ادای نذر متوسل به آستان دوست گردیدم و حین دومین اربعین از توسلاتم در عالم رؤیا به زیارت امام زمان (عج) نایل گردیدم، پس از دست بوسی از حضرت شان استمداد طلبیدم. ایشان مرا به خواندن کتابی امر نموده و فرمودند این کتاب را بخوان، تو خود خواهی فهمید چه باید بنویسی. پس از مطالعه‌ی آن کتاب به تکلیف خود به نوشتن آثار عالم و خیر گشتم».

به این ترتیب استاد تحقیق و نگارش در زمینه‌هایی چون سیاست، فلسفه، عرفان، ادبیات، روان‌شناسی، اخلاق، هنر، جامعه‌شناسی و دیگر علوم را آغاز نمود و در صنعت شعر طرحی نو در انداخت و می‌فرمود: «جهت نگارش کتاب‌ها با دقت و تدبر صدها بار ختم قرآن نمودم؛ که

حاصل آن بیش از چهل و پنج عنوان کتاب با ویژگی منحصر به فرد محوریت توحید(فلسفه توحیدی، سیاست توحیدی، روانشناسی توحیدی و ...) گردید. افزون بر نگارش کتاب‌ها در قالب جلسات مذهبی با تشریح معارفی چون شرح صحیفه سجادیه، شرح دعای کمیل، ترسهای نبی مکرم(ص)، آرمان‌های نبی مکرم اسلام(ص) و حضرت صدیقه طاهره(س) و امام علی(ع) و امام حسن(ع) و امام حسین(ع)، شرح صد میدان و منازل السائرین خواجه عبدا... انصاری و مولوی شناسی و بیدل شناسی از آثار نوشتاری و گفتاری خود دریایی کرانه ناپیدا و مملو از گوهرهای ناب تقدیم تشنگان طریق حق نمودند که این آثار نیز به صورت صوت و تصویر در دسترس و باقی است.

هم چنین ایشان کتابخانه‌ی شخصی خود را که چند هزار جلد کتاب را در بر می‌گیرد و یکی از نفیس‌ترین کتابخانه‌های اسلامی به شمار می‌رود با جاری نمودن صیغه‌ی شرعی وقف امام زمان(عج) نمودند که در قالب کتابخانه‌ای عمومی در شهر هرات در اختیار علاقه‌مندان قرار گیرد.

اما پس از آزادی از زندان، اشغالگران و نوکران کمونیست آنها حضور استاد را که بی‌وقفه و خستگی‌ناپذیر فعالیت‌های جهادی خود را استمرار می‌بخشید تاب نیاورده و سرانجام در سال ۱۳۵۷ به دنبال تعقیب و گریزهای طولانی و با توجه به پیروزی انقلاب اسلامی ایران از راه نیمروز با قصد مهاجرت وارد ایران گردیدند و در شرح حوادث آغاز مهاجرت خود چنین فرمودند: «شب‌ی در عالم رؤیا دیدم که دو سپاه رو در روی هم آماده نبردند و هر دو سپاه پرچم اسلام برافراشته و مدعی حق‌اند. در حال تحیر بودم که کدام سپاه اسلام و برحق است و کدام باطل که در همان حال به زیارت امام زمان (روحی و ارواحنا فداه) نائل گردیدم و پس از عرض ادب و احترام از وجود مبارکشان تقاضای ارشاد نمودم. ایشان (روحی و ارواحنا فداه) فرمودند: بین خمینی در کدام سپاه است، همان سپاهی که فرمانده آن خمینی است سپاه اسلام و برحق است. چند روز پیش نگذشت که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران آغاز گشت. و بدین ترتیب ایشان که از معتقدان و مدافعان ولایت مطلقه فقیه بودند به قصد انجام تکلیف به تهران عزیمت نموده علاوه بر پیگیری امور جهادی افغانستان در تشکیل و تقویت و آموزش نیروهای مقاومت ایران فعالیت و همکاری می نمودند.

در سال ۱۳۶۰ با درخواست و دعوت حزب اسلامی رعد افغانستان برای رهبری کادر فرهنگی این حزب به مشهد آمدند و تا سال ۱۳۶۷ همواره به سازماندهی و تربیت مجاهدین مسلمان در جبهه‌ی جهاد اصغر عاشقانه تلاش ورزیده و بعد از آن تمام فعالیت‌های ایشان تا سال ۱۳۸۲ در جبهه‌ی مقدس و پهناور جهاد اکبر منحصر گردید، چنانکه می‌فرمودند: «در طول بیست و پنج سال هجرت، بیست و پنج روز به خود و برای خود نبودم».

در سال‌های پر درد و رنج هجرت در شرایطی که خانواده‌ی ایشان پس از مهاجرت به ایران هویت ایرانی را پذیرفته و شنا سنامه‌ی ایرانی دریافت کرده بودند، با وجود پیشنهادهای و اصرارهای بسیار برای پذیرش شنا سنامه‌ی ایرانی، برای این گونه اعتبارات و همی به اندازه‌ی بال مگسی ارزش قایل نبوده و همواره به افغانی بودن خود افتخار می‌ورزیدند و فروش هویت خود را به بهای فرار از رنج جهاد و مهاجرت و رسیدن به رفاه زندگانی فانی زشت‌ترین ننگ‌ها می‌دانستند.

در سال ۱۳۸۲ پس از اشغال افغانستان از سوی غارتگران غربی، حادثه‌ای که استاد در زمان اشغال افغانستان توسط شوروی با نگارش کتاب افغانستان و تهدید غرب، وقوع آن را پیش‌بینی کرده بود، با قصد جهاد برای بازگشت به وطن اراده نمود تا برای احیای فرهنگ اصیل اسلام، انسان‌های این مرز و بوم را ناجی و چاره‌ساز باشد. از همین روی در اولین روز ورود به زادگاهش همراه جمعی از همرازانش به زیارت شهدای والا مقام افغانستان در قرارگاه مهدی (عج) شرفیاب شدند و خطاب به شهدایان فرمودند: «ای شهیدان، شما در روز واپسین نزد دوست گواهی دهید که من طبق عهدی که با خون شما بسته بودم به عهدم وفا کردم».

بی‌درنگ پس از ورود به افغانستان شرکت در مجالس و محافل دینی و علمی را آغاز نموده، در اقامتگاهش که یک خانه‌ی اجاره‌ای بود، پیوسته و به دور از تعصبات جاهلی پذیرای گرفتاران حوزه‌ی فرهنگ و شیفتگان علم و ادب گردید تا جایی که دلدادگان کویش از شیعه و سنی همچون برادر در جلسات در سش حاضر می‌شدند و به دل‌های خسته و سینه‌های سوخته، زلال معرفت و معجون عزت هبه می‌کردند. سوالی نبود مگر جواب می‌گرفتند و نه درخواست و نیازی مگر اجابت می‌گشتند.

در آخرین اربعینات و توسلاتش پس از زیارت مرقد مطهر حضرت علی ابن موسی الرضا (ع) به یارانش چنین مژده فرمود که: «در این زیارت در عالم مکاشفات پس از توفیق شرفیابی به حضور

حضرت ثامن الحجج علی ابن موسی الرضا (ع) و زیارت جمال وجه‌اللهی ایشان برات آخرین مرحله از سیر و سلوک خود را از دست مبارک یداللهی ایشان دریافت نمودم و اکنون قبل از هجرت از دنیا تنها یک آرزو و خواسته‌ی دیگر دارم و آن نیست مگر زیارت قبر مخفی حضرت صدیقه طاهره (س) و بدین منظور پس از توسل به حضرتش آخرین آثار خود با عناوین (بوئی از کوثر) و (فرمود عقیله تبار عشاق) را هدیه به محضر دوست نمود.

درخواستش اجابت گردید، لکن وجودش را به دردستان و غمکده‌ای بدل ساخت. گویی ساز زندگی‌اش یکباره درهم شکست و به کوهی از آتشفشان درد مبدل گشت. پس از آن تعلقش به حیات بمرد و از آن پس دیگر کسی استاد را در صحت نیافت.

با شدت یافتن بیماری قلبی در بیمارستان البیرونی هرات بستری گردید ولی پزشکان به دلیل کمبود امکانات دستور اعزام به کشوری دیگر را صادر نمودند. برای سفر به هند تصمیم گرفته شد، سفری که از چند سال قبل مکرراً خبر آن را می داد و می فرمود: «در آینده‌ای نه چندان دور باید به هند سفر کنم». در آخرین مجلس سفارش کرد که اگر معلم نباشد راه کمال بسته نخواهد ماند و به این آیه استناد فرمود: «ان تقوا الله يعلمکم الله». طی تماس‌های تلفنی دوستان خود را در مشهد از ساعت و روز سفر آگاه ساخت، طلب حلیت و وداع فرمود، از حاضرین کوشش نیز طلب حلیت فرموده و نزدیکان را خبر از آمدن مهمان می داد. منزل را برای پذیرایی از مهمانان آماده کرد و با زمزمه‌ی این دویتی عزم سفر نمود:

از وادی فقر و درد و حرمان رفتم از گوشه تار و تنگ زندان رفتم

با سر به جهان آمده، دل نسپرده با پای خلوص و ذکر ایمان رفتم

مورخ ۱۳۸۹/۷/۵ مطابق با ۲۷ سپتمبر ۲۰۱۰ توسط هواپیمای پامیر، کابل را به قصد دهلی ترک نموده و بلافاصله در شفاخانه امکال انستیتوت قلب مترو، بستری گردیدند و در سحرگاه روز سوم، حدوداً ساعت هفت به وقت افغانستان (۱۳۸۹/۷/۷) جام بقا نوشیده روح بلندش به ملکوت اعلی پیوست و عالمی را در ماتم خویش نشانید.

پیکر مطهرش پنج شنبه به تاریخ ۱۳۸۹/۷/۸ به افغانستان انتقال داده شد و روز بعد (عصر جمعه ۱۳۸۹/۷/۹) چون نگینی بر دوش خیل عزادارانش تشییع و در میان حزن و ماتم سوگواران در آرامگاه آبا و اجدادی‌اش هم جوار با سلطان میر عبدالواحد شهید^(رح) آرمید. روحش شاد و راهش پر رهرو باد.

آرمانشناسی و آرمانگزینی

ضمن عرض تسلیت به مناسبت درگذشت دخت گرامی پیامبر اکرم (ص): حضرت فاطمه زهرا (س) خدمت همه سروران عزیز؛ و پوزش خواهی از اینکه: باز هم مجبور هستم ساعاتی چند، بنده و عرایض بنده را تحمل فرمائید، بر آن شدم تا از روش معمول کنار کشیده و به جای پرداختن به ذکر قصص و روایات تاریخی، زمینه‌ئی را مورد توجه قرار دهم که از دیدگاهی کاملاً ویژه و ناب، اصل اساس بعثت و تبیین و تدوین احکام اسلامی مبتنی بر آن بوده و در طریق تحقق هویت انسانی و صورت آدمی — برای هر کسی که بخواهد در این مسیر گامهایی بر دارد — مفید می‌افتد؛ بدین معنا که: هم انسان با رویکردن به آن به نگرشی تازه و بارور، نسبت به خود و جهان خود و آینده خود و... دست پیدا می‌کند؛ هم روشهایی تازه را برای تحقق هویت ربانی و منش الهی خود می‌آموزد و بکار می‌گیرد؛ و هم مسیر و جهتی که این روشها و سرمایه‌های نگرشی ناب می‌توانند در عمل پیاده شده و تبارز یافته و عامل را به آن هدف نهائی برسانند، به روشنی مشخص گردد.

در میان مسایل مربوط به رشد، کمال، سعادت و غنای وجودی انسان، مسئله «آرمانشناسی و آرمانگزینی» از لحاظ اهمیت و موقعیت ویژه‌ئی که دارد، موضوعی است که فکر و توجه انسانهای عاقل و دلسوز به خویشتن را به خود جلب ساخته و او را در مسیر خود (تحقق آرمان) به تفکر و تلاش وادار کرده است؛ و لذا، ما انسان عاقلی را سراغ نداریم که برای خود و زندگانی خود آرمان و یا آرمانهایی را در نظر نداشته باشد.

آنچه در این رابطه ویژه به شدت قابل توجه می‌باشد آنست که هر انسانی: اولاً به میزان شناختی که از خود و گوهر وجودی خود و پایان امر خود دارد، آرمانی متناسب با آن اختیار می‌کند: ثانیاً به میزان ارزش و احترامی که برای خود قایل می‌باشد، به آرمانهای ارزشمند و احترامبار روی کرده و همان آرمانهایی را می‌گزیند که ارزش وجودی او را برتر و بیشتر و عزیزتر و شریف‌تر و غنامندتر سازد؛

ثالثاً به میزان محبتی که به خود و گوهر ربانی خود داشته و مهری که می‌ورزد، به آرمان مورد نظر خود «دل» می‌دهد؛

رابعاً به میزان دلسوزی‌ئی که به خویش و رشد و کمال و غنای وجودی خویش — و نه رشد و گسترش داشتی‌های پرونذات و فناپذیر — دارد، در راه تحقق آرمانهای خود عملاً سرمایه‌گذاری می‌نماید.

آنچه آمده مؤید آنست که: انسان از روی شناخت آرمانهای هر کسی می‌تواند دریابد که وی از خود چه شناختی دارد؛

به خود چه احترام و ارزشی قایل می‌باشد؛

خود را چه مقدار واقعاً دوست میدارد؛

برای خود چه اندازه دلسوزی عملی دارد؛ به هر حال، انسان به دلیل اینکه دارای قدرت «تفکر و تمیز» بوده، نقص و کمال، فقر و غنای وجودی، حرمت و بی‌حرمتی، زشتی و زیبایی، اسارت و آزادی و... را شناخته و از هم تفکیک کرده و متناسب با فهم خود و شناخت از خود، عوامل و پی‌آمدهای هر کدام را می‌شناسد، در جستجوی شناخت آرمانهایی برتر، کارآتر، عزیزکننده‌تر و... برآمده و بعد، چنانکه تذکر رفت، عملاً به گزینش آرمان و یا آرمان‌های نهائی اقدام می‌کند.

برای اینکه مراد من بنده از آرمان مشخص‌تر شود، بطور بسیار فشرده معروض میدارم که:

آرمان مساوی است با آنچه برای نگرشهای فرد «محور» شده و شکلشان می‌دهد؛

آرمان مساوی است با آنچه برای کششهای فرد، «محور» شده و شکلشان می‌دهد؛

آرمان مساوی است با آنچه موضعگیریهایی فرد را افشاء و معین می‌کند؛

آرمان مساوی است با آنچه جهت‌گیریهایی فرد را افشاء و معین می‌کند؛

آرمان مساوی است با آنچه روشگزینیهای فرد را افشاء و معین می‌کند؛

آرمان مساوی است با آنچه ابزار گزینهای فرد را افشاء و معین می کند؛
 آرمان مساوی است با آنچه در تکوین عقیده و ایمان — نسبت به همه چیز، و نیز در تکوین
 هویت (صورت انسانی - ربانی) او نقش تعیین کننده دارد؛
 بر مبنای این نگرش و باور، همگونی آرمان: مرید و مراد را، امام و مأموم را و امت و نبی را از
 نظر نگرش، کنش و زمینه‌های یاد شده، در یک مسیر و جهت قرار داده، آنها را متناسب با ظرفیت
 و استعداد وجودیشان «همرنگ» تواند ساخت.

تحقیق و بررسی همه‌جانبه در زمینه آرمانشناسی و آرمانگزینی از سوئی، و فهم و درک مراتب
 رشد و کمال و سعادت و غنای وجودی انسان از دیگر سوی، مؤید این نکته می‌باشد که انسانها
 چون از نظر فهم و شناخت خود و زمینه‌ها و امور مربوط به هستی و حیات خود - اعم از اینکه منفی
 باشد و یا مثبت — متفاوت می‌باشند، در نتیجه «آرمانشناسی و آرمانگزینی» آنها نیز متفاوت خواهد
 بود. منتها، انسانهایی که به «خود و نه برون خود» و سرمایه‌های وجودی خود — و نه سرمایه‌های
 اعتباری و فناپذیر خود — ارزش و احترام قایل شده و نسبت به خود و سرمایه‌های وجودی خود
 «محبت» و «دلسوزی» دارند، همانگونه که مثلاً وقتی می‌خواهند چیزی بخرند، مداوایی بجویند و...
 از فهم و مشوره و تجربه دیگران بهره می‌جویند، در این رابطه ویژه نیز به فهم، برداشت و صلاحدید
 شخص خود و «حظ و لذت» زودگذر خویش اتکاء و بسنده نکرده، به تجربه و مشوره و فهم و...
 کسانی که در این زمینه ویژه - که با تعیین سرنوشت، تعیین هویت و تعیین خوشبختی و بدبختی واقعی
 انسان سر و کار داشته و... — اطلاعات شایسته‌تری دارند، مراجعه کرده و از گنجینه وجودی آنها
 بهره‌ها می‌برند.

از اینرو، چون هر چه درجه معرفت شخص از مراتب رشد و کمال و سعادت و غنا و خوشبختی
 و... انسان بیشتر باشد؛

هر چه میزان ارزش و احترامی که برای خودش قایل است، بالاتر باشد؛

هر چه میزان «محبت» و «دلسوزی» شخص نسبت به خود و سرمایه‌های وجودی خود، حال و
 آینده خود و... بیشتر باشد، آرمانشناسی و آرمانگزینی وی دقیق‌تر، مؤثرتر، غنا بخش‌تر،
 سعادت پرورتر، آرامش دهنده‌تر و در یک کلام «انسانی — خدائی» تر خواهد بود؛ لذا، انسانهای
 حرم‌تگزار و مهرورز تلاش می‌کنند تا «نگرش و گرایش» آنها را در رابطه با آرمانها، با دقت و

شدت و قوت و اصرار و... مورد توجه قرار داده و با همه دلدادگی و شجاعت، دل به دریا زده و آرمانهای مورد نظر آنان را «عملاً» وجهه همت خود قرار دهند.

در واقع اینان با اینکار، برای هستی و هستن خود، برای سعادت و غنای پاینده خود، برای آزادی و آرامش معنیدار و انسانی خود و... «الگو» اختیار نموده، می کوشند تا هویت خود را هم رنگ، هم شأن و هم مرتبه آنها سازند!

فاطمه (س) یک فرهنگ است

آنچه برای هر انسان واقع بینی، یقینی و تردید ناپردار می باشد اینست که در میان انسانها، چون پیام آوران الهی و تربیت یافتگان مکتب آنها، هم از نظر شناخت کامل و همه جانبه انسان و سرمایه های بیدیل و ربانی او؛ هم از نظر ارزش و احترامی که به خود و این سرمایه ها داشته اند و هم از نظر محبت و دلسوزی ئی که نسبت به خود و کمال و غنا و سعادت و آرامش و... خود دارند، از سایر انسانها برتری دارند، آرمانهایی را هم که مورد توجه قرار می دهند - بنابر طبیعت ذاتی خود - از سایر آرمانها بلیغ تر، مؤثرتر، سعادتمندتر، آدم سازتر، آرامشبارتر و... تر می باشند!

و این باور ایجاب می کند تا سایر انسانها، متوجه آرمانگرائیها و آرمانگزینیهای آنان شده، با کنار نهادن فهم و تشخیص و صلاح دید خود و امثال خود، اگر همتی دارند صرف تحقق همان آرمانهایی دارند که این بزرگواران مورد توجه خود قرار داده اند.

در واقع، باور به همین نکته تعیین کننده بود که باعث شد تا برخی از گفتارها و نوشتارهای «اینهمه نادان» پیرامون زمینه ها و امور مربوط به همین مطلب بپرخند! و آنچه در پی می آیند، پیاده شده و آماده شده گفته های این فقیر نادان می باشد که در جلساتی به سمع و عرض جمعی از دلباختگان دخت گرامی نبی اکرم سلام الله علیهما رسیده است.

طبیعی ست که آنچه بر ذهن و زبان من رسوخ کرده و جاری شده است فقط متناسب با درک و فهم ناقص، ناپخته، نظم گریز و علیل خود من می باشد و نه درخور دوستان و دلدادگان به این خاندان.

می دانیم که فاطمه (س) معصوم است، و عصمتش را نه تنها اهل تشیع، بلکه بزرگانی از اهل سنت

نیز - چه به صراحت و چه بدون صراحت و... - اثبات کرده‌اند.

امام فخر رازی که در میان فلاسفه، حکما، متکلمین و مفسرین از چهره‌های برجسته و شناخته شده می‌باشد؛ و تفسیر کبیرش، واقعاً یکی از تفسیرهای قابل تأمل و قابل ملاحظه برای کل جهان بالعموم و برای مسلمانان بخصوص، تفسیری زیباست، وقتی به آیه مبارکه: **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ** می‌رسد، داد سخن داده و اشاره‌های لطیفی دارد مبنی بر اینکه: اینان چه کسانی می‌باشند؛ و این تطهیر چه چیزی را می‌رساند و چه احکام و آثاری بر آن مترتب می‌باشد؟! و...!

بر مبنای این نگرش، از یکطرف وقتی بپذیریم که فاطمه^(س) معصوم است! و از دیگر طرف، وقتی متوجه روایتی شویم که از پیامبر اکرم^(ص) به ما رسیده و می‌فرماید که: **الْمُؤْمِنُ بِوَحْدَتِهِ جَامِعَةٌ!** یعنی، انسان مؤمن، خودش به تنهایی یک جامعه است؛ چنانکه در تعبیری دیگر هم آمده است که **الْمُؤْمِنُ بِوَحْدَتِهِ أُمَّةٌ!** یعنی، مؤمن به تنهایی، خود یک امت است! حال، وقتی این مؤمن - همچون فاطمه زهرا^(س) - به اوج قلّه «ایمان» می‌رسد، طبعاً خود امتی می‌شود تاریخی و بلکه: فرا تاریخی!

و اگر چنانکه آمد، بیندیشیم، یقیناً می‌توانیم بپذیریم که: فاطمه^(س) خود به تنهایی یک امت است و یک فرهنگ! متتبع این فرهنگ، بنابر فطرت و سرشت ذاتی و مطهر خود، برای همه تاریخ و برای همه نسلها و فصلها پیام دارد.

باید متذکر شد که: احکام و آثار برخی از فرهنگها مقطعی می‌باشند؛ و لذا پیام شان هم دوره‌ئی و مقطعی بوده و برای دوره‌ای کاملاً معین و مشخص، یک نسل معین و یک قشر و تیپ معین می‌باشد؛ گاهی جوانها را خوش می‌افتد! اما پیران و یا میانسالان را جاذبه ندارد! گاهی برای ملتی - با ویژگیهای نگرشی و کنشی معین - مثمر معرفی، شناخته و پنداشته می‌شود!

برای ملتی دیگر، خیر! گاهی برای بُعد و ویژه‌ئی از ابعاد وجودی انسان جاذبه و کشش دارد اما برای بعد و یا سایر ابعاد وجودی نه!

اما وقتی انسان به این مرتبه و مرحله از کمال نگرشی - کنشی (مرتبه عصمت الهی) می‌رسد و خودش یک امت، یک جامعه و یک فرهنگ می‌شود، فرهنگش برای همه تاریخ، همه نسلها، همه قشرها و همه ابعاد وجودی انسان، در همه هستی پیام دارد.

برای آنهائی که می‌خواهند به اوج مرتبه ایمان و انسانیت برسند، پیام دارد؛

برای آنهائی که می‌خواهند به این صورت از صورت انسانی رسیده و به هویت ربانی خود

دست پیدا کنند، پیام دارد؛

گاهی برخی از انسانها، برای رسیدن به چیزها و اموری بی‌ارج و معمولی و زمانی، برای رسیدن به چیزها و اموری «مادون» هويت خود تلاش می‌کنند! مثلاً برای اینکه به خانه «خوبتری» برسند برای اینکه به ماشین گران قیمت تری، و... برسند، تلاش می‌کنند! و میدانیم — و خودشان نیز میدانند که این اشیاء و امور، از نظر «رتبت» وجودی، رتبه‌شان با رتبه هويت انسان هم طراز و هم سنگ نمی‌باشد، بلکه همه قبول دارند که مادون هويت و رتبت وجودی فرزند آدمی است، اما، برخی از انسانها و فرهنگها و پیامها، برای رسیدن به چیزی و امری برتر از «رتبت فعلیت یافته وجود کنونی» تلاش می‌کنند، رهنمود دارند و پیام!

در فرهنگ قرآنی، قرآن همین انسان معمولی را — که به فعلیتی معمولی و نه چندان والا دست یافته است — به خدا خوانده و می‌گوید: تو، تا آنجا می‌توانی رشد و کمال و آقائی و والا ئی پیدا نمائی که باور «فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ...» در مورد تو، تحقق پیدا کند!

یا تا آنجا می‌توانی بررسی که خداوند، خودش و بطور مستقیم به تو خطاب می‌کند که: «ای عزیز من! بیا به بارگاه ویژه من؛ در حالیکه هم من از تو خوشنود می‌باشم و هم تو از من راضی!» آنچه آمد برای آن بود تا ابلاغ و اعلام داریم که فرهنگ و پیام فاطمه (س) از سنخ پیام قرآن و از سنخ پیام بعثت می‌باشد. زیرا به چیزی می‌خواند که فوق آن برای بشریت و فرزند آدمی قابل تصور نمی‌باشد. این فرهنگ بر آنست تا انسان را نمونه عینی تمثیل و تجسم حق در روی زمین بسازد. این فرهنگ، بیزار است از اینکه انسان از اشیاء مادی و امور اعتباری برخوردار باشد، اما از هويت ربانی تهی! چرا که بر آنست تا او را از خود خدائیش پر کرده و همین هويت و خود ربانی را به نمایش گذارد.

این فرهنگ رضایت نداده و تحمل نمی‌نماید تا فقط برون انسان رنگین و قابل توجه برای انسانهای کودک مزاج و بی‌خرد باشد، بلکه بر آنست تا انسان به مرتبه‌ای دست پیدا کند که خودش، از طریق مجهز شدن به نگرشها و گرایشهای قدسی و ربانی، به خودش رنگ الهی بخشد! و لذا است که باور کرده و یقین پیدا می‌کنیم که این فرهنگ و این پیام، برای هر انسانی که بخواهد به این مرتبه از وجود، و این مرحله از صورت آدمی و انسانی دست پیدا کند، جداً قابل تأمل، ارزیابی و گرایش می‌باشد.

ویژگیهای پیام فاطمه(س)

از آنچه آمد، این نکته خود به خود روشن شده باشد که: پیام فاطمه زهرا(س)، همچون پیام پدر و همسرش سلام الله علیهما، ویژگی‌هایی دارد؛ متنها، قبل از آنکه من به ذکر موارد معین و محدودی از این ویژگیها پردازم، بر آنم تا روشن دارم که: مرجع پیام‌های او چه و کجا می‌باشد. بنده بهتر آن یافتم تا از میان فرمایشات، نیایشها، خطبه‌ها، و... حضرت زهرا(س)، آرمانهای همیشگی، آرمانهای لاینقطع، آرمانهایی که پیاپی مورد توجه، درخواست و مورد تعلیم و ارشاد آن بانوی بزرگوار بوده و از خصلت فرا زمانی، فرا مکانی و... برخوردار می‌باشند، مورد توجه، تأمل و شرح قرار دهم!

و بهترین راهش هم این بود تا بینم که این موجود هدایت شده، تطهیر شده و تربیت شده در دامان نبوت چه اهداف و آرمانهایی دارد که از همه بیشتر مورد تذکر قرار گرفته‌اند! تا اگر ما هم می‌خواهیم از این مآدبۀ ربانی بهره و حظی داشته باشیم؛ تا اگر می‌خواهیم از خرمن قدس بنیان فرهنگش خوشه‌ای چیده و از این گلشن حیاتبخش به عطر و بویی دست یابیم، به همان آرمان‌ها پناه برده و همان اهداف را مورد توجه نظری و گرایش عملی خود قرار دهیم. لذا، دعا‌های هفتگی آن حضرت را انتخاب کردم. زیرا، اگر از دقایق و ساعات گذشته و هفته را معیار قرار دهیم، انسان یادر «شنبه» قرار دارد و یادر پایان شنبه‌ها — که مثل امروز، جمعه باشد. حال، اگر می‌خواهی، در یک حرکت و گردش و سیر بی‌پایان ربانی بسربری، بایسته می‌باشد تا به این نگرشها، گرایشها، اهداف و... مجهز بوده و آرمانهایی از این قماش را مورد توجه عملی و مشتاقانه خود قرار دهی.

یکم - فقر زدایی

یکی از دهها ویژگی فرهنگ فاطمه(س) و پیامهای بالیده از ژرفای آن اینست که انسان را از «فقر و جودی» برون کشیده و نجات می‌بخشد.

باید متذکر شد که فرزند آدمی دو گونه فقر را شناسائی کرده است: یکم - فقر وجودی؛ دویم - فقر اعتباری؛ یعنی گاهی ما دچار فقر عینی واقعی و وجودی می‌باشیم! و زمانی، دچار فقر نظری اعتباری! برای درک بهتر مسئله مثالی ساده را مورد توجه قرار می‌دهیم:

من الآن والی و سرپرست این شهر نمی‌باشم؛ درست که این شهر - و من به تبع از آن - به سرپرست نیاز می‌داشته باشد؛ اما این فقر، از طریق تعیین و یا گزینش فردی، مرتفع شده و اهالی، با رسیدن به یک توافق نظری و «اعتباری» قابل شدن به یکی از شهروندان، فقرش را ذایل کرده می‌توانند! چنانکه چندی بعد، با پس گرفتن اعتبار خود از همان فرد، او را از ولایت خلع می‌کنند، آنچه آمد مؤید آنست که: سرپرستی و ولدیت فرد، امری وجودی - که به عدم قابل تحول نباشد - نبوده بلکه چون امری اعتباری است، فقر پا گرفته از امر اعتباری، اعتباری خواهد بود!

در برابر این فقر، فقر وجودی قرار دارد، و آن فقری است که: اگر بر طرف شد، کسی نمی‌تواند آنرا به حال اول (حال نیازمندی و فقر) برگرداند!

حضرت مولانا در این مورد کلام خوبی دارد؛ وی می‌فرماید که:

هیچ انگوری دگر غوره نشد هیچ پخته، جنس یا کوره نشد
زیرا، به مجردیکه غوره، فقر خامی و ناپخته‌ئی خودش را به غنای پختگی بدل کرد، کسی - ولو همه قدرتمندان و کارشناسان روی زمین - نمی‌تواند دوباره غوره‌اش بسازد!

به هر حال، واقعیت امر اینست که پیام حضرت زهرا^(س) از سنخ پیامهای وجودی بوده و زمانی که فقری را از کسی زدود، هرگز فرد مزبور دچار ناداری نخواهد شد و از هیچ راهی هم فقر در او و بر او حاکم شده نمی‌تواند؛ مگر پشت کردن به زهرا و خدای زهرا!

برای اینکه جوانهای محفل ما به صراحت دریابند که: وقتی می‌گوئیم انسان را از فقر وجودی می‌رهاند، مراد ما چه بوده و این فرهنگ و پیامهایش انسان را از شر چه چیزهائی می‌رهاند؟ اگر به واسطه تنگی وقت، به ذکر کلیاتی اکتفا کرده بتوانیم، باید به عرض برسائیم که:

انسانرا از شر ناپاکی می‌رهاند؛

انسانرا از شر انواع ستمها - چه به خود و چه به دیگران - می‌رهاند؛

انسانرا از شر انواع اسارتها می‌رهاند؛

انسان را از شر جهل - نسبت به خود، کمالات وجودی خود، حرمت و کرامت خود، عزت و

والایتهای عقلانی، عاطفی، عرفانی، عقیدتی خود، خدای خود، آینده خود، سعادت و آرامش معنیدار خود و... - می رهند؛

از شر دلهره‌ها، اضطرابها و تشویشهای خجالتبار می رهند؛

از شر ترسهای بی معنی و هراسهای سرافکنندگی آور می رهند؛

و در یک کلام، انسان از شر نفس و ابلیس و آنچه مادون رتبت وجودی و هویت ربانی او بوده

و در شأن وی نمی باشد می رهند!

حال اگر خوب دقت نموده، به خود و به جهان خودمان نگاهی واقع بینانه و ارزیابانه بیفکنیم؛

به نحوی که در این نگرش: خود ما مدعی با شیم و خود ما مدعی علیه؛ خود ما شاهد با شیم و

خود ما قاضی و حاکم؛ و به هیچ کسی هم - غیر دل خود ما - اسرار این ارزیابی و قضاوت را هم

فاش و ابراز نمائیم؛ دوباره عرض می نمایم که اگر: با نگرشی از ایندست، به درون و حقیقت

زندگانی خود ما، به برون زندگانی خود ما، به حوزه حیات خانوادگی ما، به اجتماع گسترده تر

محیط ما و بالاخره به جهان ما نظر انداخته و ارزیابی نمائیم که: چه مقدار پاکی در آنها حضور و

حاکمیت داشته، شکوفا بوده و ما را از آثار و احکام و جود خود بهره مند می سازد؟ و چه مقدار از

ناپاکی؟!

خیال و فکر ما از چه مقدار طهارت برخوردار می باشد؟! خیال و عقل و قلب ما از چه مقدار

پاکی بهره مند می باشد؟! آرزوها و اهدافی که عملاً ما را در جهت تحقق خود به کار گرفته و براه

انداخته اند از چه مقدار والائی، عزت بخشی، طهارت و کرامت بخشی و غیره برخوردار می باشند؟!

آیا این آرزوها و اهداف، پاک کننده، آرامش بخش، کمال آور، عزت دهنده، سرفراز سازنده،

آزاد کننده و والائی بخش می باشند یا نه؟

آرمانهایی که روز و شب دنبال کرده و برای رسیدن به آنها و آثارشان می تیمم و خون دل

می خوریم و ناراحتیها و رنجها و تشویشها و اضطرابهای متنوع را بجان می خریم؛ از چه مقدار

بالنده سازی، طراوت بخشی، آرامش زائی، کرامت نمائی و... برخوردارند؟!

آیا این اشیاء و اموری که دنبالش هستیم و با جان و دل در راه تحقق آنها می تیمم، می توانند ما را

از پلیدیهای حرص و وابستگی به مادون، تطهیر کنند؟!

آیا قدرت آنها دارند تا انسانرا از پلیدیهای حرام و شبه حرام تطهیر نمایند؟ آیا می توانند دل فرزند

آدمی را پاکیزه سازند، تا نگاهش پاکیزه و خردش تطهیر گردد؟!

پس از بررسی و ارزیابی زمینه‌ها و مواردی از ایندست می‌باشد که متوجه می‌شویم: وقتی فرهنگ و پیامی جهت فقرزدائی و تطهیر کنندگی داشته باشد، پذیرنده و گراینده به آن، از چه برکات و ثمراتی برخوردار تواند شد. چرا که تا «ویروس حرص و مردار آز» بر ما و بر نگرشها و گرایشهای ما حاکم باشد، ما فقیریم! بدبختیم! مشوشیم! نا آرامیم! بیچاره‌ایم! ذلیلیم! اسیریم! اسیر اشیاء و اموری مادون رتبت و جودی خود و ذلیل چیزهای مادون خود!

ستم زدائی

یکی دیگر از آثار و پی آمدهای جودی فرهنگ و پیام فاطمه^(س) اینست که انسانرا از شر انواع ستم‌ها، تطهیر و آزاد می‌دارد.

باز هم، اگر به اطراف خود ما، به زندگانی واقعی خود ما، به رابطه خود ما و ادعاها و خیال پردازیهای وهن آوری که درین باره ناشیانه مصرف می‌کنیم، به رابطه خود ما با اعضای خانواده ما به نحوی واقع بینانه و ارزیابانه‌ئی دقیق شده و دلسوزانه نگاه کنیم، یقیناً متوجه می‌شویم که: هستی ما کلاً دچار ستم و ستمگری شده است!

آنچه در این رابطه به شدت قابل تأمل و بازرسی می‌نماید اینست که: تنها این دیگران نیستند که به ما ستم می‌کنند! بلکه خودمان هم به خودمان ستم مضاعف روا می‌داریم! زمینه‌های ستمگری و ستم پذیری را آماده و بلکه شکوفا میداریم! عوامل ستمگری و ستم پذیری را حاکمیت می‌بخشیم! و...!

آیا خود ما — به عنوان امت پدر فاطمه^(س) و دلباختگان و موالیان این خاندان — آنقدر که برای رنگین سازی، طراوت بخشی، غنماندی و... زندگانی برونی و برون زندگانی خود تپ و تلاش کرده، جوش زده، عرق ریخته، آبرو هزینه نموده و جان می‌کنیم، برای زندگانی درونی و واقعی خودمان هم تلاش و... می‌کنیم؟! آیا این، خود ستمی رسوائی آور نمی‌باشد؟!

آیا، توازنی میان پرورش، گسترش و غنابخشی عقلانی، ایمانی و عاطفی ما با پرورش، گسترش

و غنابخشی زمینه‌های مادی حیاتمان وجود دارد؟! و آیا این، خود ستمی خجلتبار نمی‌باشد؟
 آیا، دقیقاً همان اندازه وقت و عمری که برای صرفِ غذای معده‌وی خود هزینه میداریم — از
 تهیه بگير، تا پختن و خوردن و...! — برای رسیدن به غذای فکر و خرد و ایمان هزینه میداریم؟! و آیا
 این، خود ستمی ننگبار نتواند بود؟!

پس چه بهتر تا دیگران را به ستمگر متهم نکرده و مقدار کمی هم خود را پائیده و بررسی
 نمائیم!

آیا واقعاً همان قدر که برای پالوده ساختن اتاق و فرش و ظرف و لباس و... خود — چه در شبانه
 روز و چه در طول هفته و ماه و... — تلاش می‌کنیم، برای این که باطن خود و ایمان خود را از انواع
 آلوده‌گی‌ها پاک ساخته و به اخلاص برسانیم، تلاش می‌کنیم؟!
 آنچه آمد، مؤید آن تواند بود که: متأسفانه خود ما به خودمان ستم می‌کنیم! و نه اینکه فقط
 دیگران بر ما ستم روا می‌دارند!

اصلاً چه کسی گفته است که به ایمانت توجه، دلسوزی و رسیدگی ممکن؟! چه کسی گفته
 است که در جهت اخلاص و طهارت قلبی و عقلی خویش تلاش منما؟!

چه دلسوزانه خواهد بود اگر بررسی نمائیم که: در شرایط ویژه کنونی که دعوت گرنوینی به
 درون خانه‌های ما مأوی گرفته، چشم و گوش و هوشی را که نداریم تصاحب کرده و عمر و
 سرمایه‌های جبران‌ناپذیر آن را به بازی گرفته است! و...، آیا همیتقدر که ما به این دعوتگر هوشربا
 (تلوزیون...) دل داده و از چشم و گوش و فکر و عمر هزینه میداریم، در راه فهم قرآن هزینه
 می‌نمائیم؟! یا نه، نعوذ بالله، قرآن دیگر چیزی برای دریافتن ندارد!؟

این برخورد ما — مثلاً با قرآن — مؤید آنست که: ما عملاً باور کرده و به این یقین مجهز شده‌ایم
 که قرآن چیزی برای آموختن نداشته و نیامده است تا ما را رشد بخشیده، غنا بخشیده، آزادی
 ببخشد و طهارت و کرامت و شرافت و... بخشاید!

آیا جوانهای ما، آنقدر که به سریال‌های تلوزیونی دلبستگی نشان داده و از «قضا» شدن آن
 حسرت می‌خورند، به ارزیابی و بررسی ابعاد نورانیت‌بار، تطهیرکننده، فقرزدای، آرامش بخش،
 کرامت دهنده و نوازشگر زندگانی فاطمه (س) دلبستگی نشان می‌دهند!

و باز آیا شنیده‌اید که کسی — پدری، مادری، خواهری، برادری، عمه‌ای، خاله و خالوئی از

توجه به فاطمه^(س) ممانعت کرده باشد؟! متأسفانه باید پذیریم که کار ما بجائی رسیده که خود ما، بیشتر از هر بد خواه دیگری به خود ستم روا می‌داریم!

به هر حال، ما معتقدیم که فرهنگ و پیام فاطمه^(س) انسان گرویده بخود را از شر انواع ستم‌ها آزاد می‌سازد! و ما به این فرهنگ و این پیام، از هر زمان دیگری بیشتر نیازمندیم! چرا که امروز، همه ما، هم از درون و هم از برون اسیریم!

سیاست ما اسیر چنگال فراعنهٔ زمان است، و ما خوشحالیم!

اقتصاد ما اسیر روابط شیطانی جهانخواران بی‌هویت است و ما بی‌خیالیم!

برنامه ریزی و طراحی تعلیم و تربیت ما در دست استعمارگران فرهنگی است! و ما بی‌توجهیم!

عملاً اسیر فرهنگ و اقتصاد وارداتی و ضد ربانی هستیم و خود را به نادانی می‌زنیم!

تازه، آنهایی که به اصطلاح درس خوانده و مدرسه و دانشگاه رفته و کتاب دیده و... به دلیل اینکه دچار غروری ابلهانه شده‌ایم، بیشتر اسیر توهم و غفلت و جهالت می‌باشیم! و لذاست که: خیلی از اشیاء و اموری اثر به زندگانی و رشد خود را — آنهم در حدی فریب دهنده و غرور می‌شناسیم! جز هویت و کرامت و آزادی واقعی و عزت خود را!

جز مبداء و معاد خود را! و لذا، به گونه‌ئی سخت خیالاتی برای «خدا» نماز می‌خوانیم! اما اگر از ما دربارهٔ خدائی که برایش سر به خاک نهاده‌ایم چیزی پرسند، یا به واسطهٔ جهل و ناآشنائی ساکت می‌مانیم! و یا پاسخی فسادبار برای عقیده و ایمان و... ارائه میداریم!

اگر از فهم خدایمان که بگذریم، متوجه می‌شویم که در رابطه با فهم و شناخت خود نیز، دچار همین بلاهت رسوائی خیز می‌باشیم! چرا که اگر فرضاً کسی از ما پرسد که:

تو چند تا انسانی؟ چند تا هویت داری و چند تا لایه وجودی داری؟ که از تو اینهمه کنش‌ها و

گرایشهای متضاد سر بر می‌کنند؟!

اگر مثلاً هویت اسلامی داری، ایندسته از تلاشها، نگرشها و گرایشهای با هویت اسلامی سازگار نمی‌باشد؟! و اگر مسیحی، یهودی و کمونیست می‌باشی، آن دسته دیگر! چرا که ادعای هویت داشتن ملازم می‌باشد با گزینش روش، جهت، موضع، ابزار و هدفیکه فقط مؤید همان هویت، تحقق بخشندهٔ همان هویت، غنا بخشندهٔ همان هویت، بارور ساز همان هویت و... باشد! و نه در جهت مخالف با او!

هویت مدار باید، روشی را پیشه کند، کاری را انجام دهد و ارزشها و آرمانهایی را محقق و عینی سازد که با هویت مورد ادعای او هماهنگ باشد! نه اینکه از یکطرف ادعای تسلیم بودن به خدا را علم کند، اما از آنطرف، تن به سیاست ضد خدائی، اقتصاد ضد خدائی، فرهنگ و هنر ضد خدائی و... بسپارد! و بدتر از اینهمه، **در راه تحقق فرهنگ، اقتصاد، سیاست و... ضد خدائی به مسابقه هم برخیزد!**

و اما عملاً مشاهده می‌داریم که عده زیادی از مدعیان هویت و صورت ربانی، اقتصاد الهی و ربانی را کنار نهاده و از روش ابلیسی پیروی می‌کنند! فرهنگ و سیاست الهی و ربانی را بدور انداخته و از فرهنگ و سیاست ذلتبار شیطانی تبعیت میدارند! و...! من نمی‌گویم که نگن و نرو و...! بلکه می‌گویم: به من بگو تو چه هویتی داری و کی هستی؟! تا ببینم که آیا می‌توانی خودت، خودت را تعریف و تبیین و تعیین نمائی؟! یا نه، حتی نسبت به خودت و نسبت به هویت و جایگاه و مسیر و جهت خودت هم جاهل بوده و از تبیین هویت خودت هم عاجز و ناتوانی؟!!

باید باور نمائیم که: اگر ما خود را بشناسیم و بیاییم و محقق سازیم یک «فرد» می‌شویم؛ یعنی از پراکندگی منش و هویت رسته و به وحدت هویت دست یافته و به صورت انسانی نایل می‌آئیم! و وقتی «یک فرد» شدیم، یک راه، یک موضع و یک جهت را پیشه می‌کنیم، و وقتی در یک راه و برای رسیدن به یک سلسله آرمانهای معین قرار گرفتیم، راهها و آرمانها و آرمان‌نماهای دیگر ما را فریب داده نمی‌توانند! چرا که در یک خط و یک جهت قرار گرفته‌ایم؛ خط ابلیس؟! بلی، من در خط ابلیسم و دیگر نماز نمی‌خوانم! خط الله؟! بلی؛ و لذا دیگر دروغ نمی‌گویم؛ حرام نمی‌خورم؛ ستم نمی‌کنم؛ به غیر خدا توجه نمی‌کنم؛ و...!

دیگر چشم و گوش و دست و پا و دل و...ام را در جهت تحقق چیزی و یا امری که ارزش و رتبه وجودیش از من کمتر و پائین‌تر باشد، به خدمت نمی‌گیرم!

اگر با کمی دلسوزی و احساس مسئولیت نسبت به خود ما، و با کمی غیرتمندی نسبت به هویت انسانی ما، به زمینه‌های یاد شده و موارد مشابه آن توجه شود، این واقعیت تلخ، انکار ناپذیر می‌گردد که: جهل، نسبت به همه زمینه‌ها و امور ارجمند زندگانی ما موج می‌زند! آنهم جهل نسبت به همانهایی که سرنوشت سیاسی، اقتصادی، هنری، فرهنگی و... ما را دچار اختلال و فساد ساخته و هویت ما را دچار تحقیر و توهین و ذلت و...!

رانش از بی حرمتی

یکی دیگر از ویژگیهای فرهنگ و پیام فاطمه زهرا^(س) اینست که انسانرا از بی حرمتی نجات میدهد، بدون مقدمه و بدون درخواست پوشش، همچون گویندگان و تحلیل گران نوپای بدون روش از خود و از همه مخاطبان خود می پرسد که: آیا «ما» با حرمتیم؟! یا بی حرمت؟! آدمی که فکر و خیال و دهان و قلبش به گند دروغ آلوده است، حرمت و احترام دارد؟! آنیکه باطنش با کثافتهای دنیاطلبی و بیش خواهی و... آلوده می باشد، نزد چه کسی احترام دارد؟!

فرزند حضرت زهرا^(س) یعنی امام صادق^(ع) می فرماید: دروغ می گویند آنهائیکه حبّ دنیا در دلشان بوده و ادعا می کنند که ما از موالیان و پیروان ائمه، از موالیان فاطمه^(س) و... می باشیم! دروغ می گویند! و خداوند دروغگوی را لعنت کرده (از خود دورش ساخته) است! چرا که حُبّ دنیا با حُبّ ولا سازگار نمی باشد!

آنیکه خود را از حب دنیا پر ساخته است، قیمت او هم به اندازه دنیای مورد توجه و محبت اوست! و چون دنیا جیفه است، قیمت آن نیز برای جیفه خوار قابل ملاحظه تواند بود! در حدیث قدسی وارد شده است که همه دنیا — نه آنچه ما از دنیا و زرق و برقههای آن شناخته ایم! بلکه دنیا به مفهوم کُلیت آن — نزد خداوند به اندازه بال مگسی ارزش ندارد! با اینمایه از باور، باید برر سی کرد و پرسید: کسیکه در گرو چنین موجود بی ارج و اسیر چنین امر بی ارزشی باشد، چه قیمتی دارد تا مردم به او حرمت قایل بوده و احترام گذارند؟! به هر حال، باورمان بر اینست که این فرهنگ را آورده و به نور افشانی وا داشته اند تا ما را از شر این بی حرمتی ها آزاد سازد! از شر آن جهالتها، از شر آنهمه هراسها، آن ناپاکیها، آن ستمها و آن... نجات بخشد.

بنده، در یکی از جلسه ها، انواع ترسهاییکه برزندگانی هرگدام از ماها — از جوانها بگیر تا پیران نود ساله — حاکم می باشد، و ما هم آنها را با کمال شکبائی حمالی می کنیم، تبیین و دسته بندی کردم!

بررسی‌هایی از آن دست ثابت میدارد که: آنقدر ترسهای متنوع، بی‌معنا، آزار دهنده، خجالتبار، آرامش ستیز، فقر آور و ذلیل کننده بر ما مستولی بوده، آلوده‌مان ساخته، از رشد و کمال و... بازمان داشته و به بدتر از آن «اسیر و معتاد» ساخته است که خودمان را، رشد و کمال و آرامش و معنی بودن خود را بفراموشی سپرده‌ایم!

نکند فردا چنین شود! نکند از چشم فلان دنیازده هو سران یفیتیم! نکند از رفتن به فلان تفرجگاه محروم شویم! نکند پارچه و مد لباسمان را مُدپرستان تأیید نکنند! نکند نیروهای تجاوزگر ناتو از افغانستان رفته و طالبان برگردند! نکند مزدوران نیروهای خارجی دخترم را به استخدام دریاورند! نکند...؛ نکند...!

نکته در دنگیز قضیه اینست که همه ما هراسمندان از داشتن هراسهایی که جنبه وجودی داشته و با امور وجودی رابطه هستیمندانه دارند محروم بوده و هیچگونه احساس ناامنی هم — از بابت نداشتن این هراسها — نمی‌کنیم! بدین معنا که اصلاً دلهره و هراسهایی از ایندست بر ما یورش نمی‌برند که:

نکند از رشد و شکوفائی عقلانی محروم بمانیم! نکند در حوزه عاطفه و هنر، نتوانیم شخصیتی اثبات کنیم! نکند میدانداران عرصه دیانت و عرفان ما را تحقیر کنند! نکند نزد خداوند، فرشتگان و عباد مخلص او سرافکنده شویم! نکند تجاوز پیشه‌گان، با مضاعف ساختن تجاوزگری (با اشاعه نگرشها و گرایشهای ضد مذهبی و اخلاقی و...) ما را به دامهای خجالتبارتری بکشانند! نکند مسئولیتهای عقیدتی، سیاسی، عقیدتی، فرهنگی و... در نظر و عمل ما کمرنگ شود! و...! و علت اصلی و زیربنائی همه اینها آنست که: ما خود را چنانکه شایسته مرتبه وجودی ما می‌باشد نشناخته و نپروانیده‌ایم!

از آنست که به خود ما — به عنوان موجودی برتر و محترم‌تر و عزیزتر و شریف‌تر و مبارک‌تر و... — ایمان نداریم!

از آنست که برای دنیای خود، عمر خود، هستی خود، نظام وجودی خود، معنای انسانی خود و... قدر و ارج و حساب کتابی نه می‌شناسیم و نه هم باز کرده‌ایم! و بدتر از آنچه آمد اینکه: خیال می‌کنیم همانطور که زندگانی خود ما، از معنی و ارج و حرمت و نظم و قانون و توازن و تعادل و برکت و آرمان والا و مقدس و آثار عزت بار و... محروم می‌باشد، همه هستی هم همانگونه

بی حساب و کتاب و لبریز از محرومیت است!

به هر حال، خوبست تا برای فعال ساختن اذهان و جرّار نمودن خردها پر سشی را مطرح داریم

مبنی بر اینکه:

اگر زندگانی خود را رنگ خدائی داده و بهره‌ور از ویژگیهای حاکم بر حیات حضرت

فاطمه^(س) داریم، آیا بخود محبت و دلسوزی ورزیده‌ایم یا خیانت؟

آیا به سود معنی‌دار می‌رسیم یا به زیان؟!

آیا بر کرامت و شرافت و عزت و آرامش و آزادگی و... ما افزوده می‌شود یا کم؟!

آیا تاریخ - از هر قماش و رنگ عقیدتی و نحله‌نگرشی - تأییدمان میدارد. یا ردّمان؟! و آیا...؟

غنا بخشی

هدیه دیگری که از فرهنگ و پیام فاطمه^(س) نصیب انسان خواهد شد اینست که او را - در

کنار رهانیدن از فقرهای وجودی؛ چنانکه آمد - به غنای وجود مجهز میدارد! بدین معنی که این

فرهنگ و پیام او را از نعمت انواع سرمایه‌های هستی‌مند و رشد دهنده، مانند سرمایه عقلانی، اشراقی،

عاطفی، ایمانی، اقتصادی، اعتقادی، سیاسی، فرهنگی و غیره برخوردار ساخته و به غنای وجودی

(بی‌نیازی از مادون) می‌رساند! و این غنای وجودی او را به نعمت پاکیزگی، پالودگی، طهارت،

نظم، عدالت و توازن و... میرساند تا همه آنها، عملاً بر زندگانش حاکم بوده و آثار و برکات قیمت

نابردار خودشان را شکوفا و پویا سازند! بطور مثال:

این فرهنگ گرونده خود را از نعمت تعادل و توازن برخوردار می‌سازد تا عملاً تعادل در همه

ابعاد و شئون حیاتی او حاکم گردد! تا اگر مثلاً یک ساعت برای فعال و شاداب ساختن معده‌اش

عمر ضایع می‌کند! یک ساعت هم برای پویا سازی و شاداب گردانی خردش وقت بگذارد!

اگر یک ساعت برای دنیای فناپذیر خود هزینه میدارد، یک ساعت را هم برای راز و نیاز و انس

و الفت با مولای خود هزینه دارد!

آن فرهنگ و این غنای وجودی انسان را از نعمت آزادگی بهره‌ور می‌سازد؛ تا اگر اسیر دروغ

و ریا و حرص و... می‌باشد، برای همیشه‌اش آزاد دارد! از بند دنیا طلبی، از بند هوسبارگی، از بند

لذتبارگی های حقارتبار، از بند وابستگی به اشیاء و امور مادون هویت و رتبت وجودی او و... آزاد می سازد!

اگر دوستان جوان این محفل خوب دقت فرموده و به حافظه خود بسپارند، بنده به یک مورد دهنده ای اشاره می کنم که معمولاً ماها متوجه جنبه های زیانبار آن نمی باشیم!

معمولاً ماها وقتی از تلاشهای یکنواخت روزانه و هفته وار خسته شده و دلمان می گیرد، برای فرار از یکنواختی و... به باغی، صحرائی، گلستانی و... ای روی می آوریم تا دلستگی خود را به نشاط و... بدل داریم!

بررسی های حکیمانه رابطه هائی از ایندست و احکام و آثار این روابط، توانائی آنرا دارا می باشد تا از یکطرف ما را به پوچی و بی معنائی نگرش و گرایش که گرفتار شده ایم راهبر شود! و از طرف دیگر، به توانمندی و معنیدار سازی این روابط و مؤثر ساختن و زیاسازی و تزکیه کنندگی و رشد دهنده گی و... این روابط آشنا و مأنوس گرداند! آیا شده است که از خود پیرسیم که وقتی ما به صحرا و گلشن و... روی می کنیم، در چنبر چه روابط و احکامی قرار گرفته ایم؟! ظاهر امر می رساند که در این روند، ما خود را «ریزه خوار گل و گیاه و گشادگی و...» پذیرفته ایم! چرا که در سایه وجود آنها، به نشاط رسیده ایم!

و این، مؤید آنست که: روی دلایل متنوعی، گل و گیاه و... با آنکه از نظر رتبه وجودی از ما، پائین می باشند - آنقدر بر ما سلطه پیدا کرده اند که ما را اسیر خویش ساخته اند! اما، ما هنوز نتوانسته ایم به آنجاها برسیم که آنها را شادابی معنیدار بخشائیم!

بحث بر سر این نکته نمی باشد که نرو و نین و نچین و...! بحث متوجه کلام حضرت ابوالمعالی میرزا عبدالقادر بیدل^(ره) می باشد که فرموده است:

ستم است اگر هوست کشد که به سیر سرو و سمن درآ
تو ز غنچه کم ندیده ای، در دل گشا به چمن درآ
بلکه می گوئیم برو، اما گامی برتر هم برو!
اگر دست تو سل و نیاز دراز می نمائی به جائی، به کسی، به چیزی و به امری دراز کن که از نظر رتبت وجودی از تو برتر باشد و نه پائینتر!
میگوئیم به گلشن برو، اما تنها گل فناپذیر را مورد توجه و همت و دقت خویش قرار نداده بلکه گل آفرین را مشاهده کن!

به باغ و بوستان برو، اما تنها دعوت رنگ و بوی گل و گیاه را و جهت همت خود قرار نداده بلکه دعوتِ عطر آفرین و بهار آفرین و... را هم بشنو! و بگوش:

تا همچون گل، همه هستی ات زیبا، هوشریا، پرجاذبه، مفید، برکتبار، و... باشد.

تا همچون بهار، اینار از تو جوش زده و بترآود!

تا چون همه هستی، هویت خود را شکوفا سازی! و...

فاطمه و فرهنگ فاطمه^(س) به این مراتب از بالندگی، آزادگی، غنمندی، سرفرازی، اعتدال، طهارت، آرامش و... فرامی خوانند! و تنها پس از رسیدن به این مرحله از بودن می باشد که «فرد» به احترام وجودی دست پیدا می کند! به حرمت و احترامی دست پیدا می کند که بدون داشتن ثروت و مکتب و سپاه و... محترم می گردد!

اگر به حقایق مرتبط با حیات خود ما و دیگران با نگرشی حکیمانه و علت یابانه توجه نمائیم به یک اصل خلل ناپذیری پی می بریم که در سرتاسر تاریخ بر نگرش ها و کنش های همه آدمیان سیطره و حاکمیت داشته و دارد!

این اصل و قانون، نه اعتباری و قراردادی است تا بشود حذفش کرد و کنارش نهاد و نه هم فرمان و حکمی دینی و تشریحی تا پیروان سایر ادیان از پذیرش آن سرباز زنند! بلکه تکون ربانی و الهی داشته و به مفهومی کاملاً حکمی، کونونیت آن ربانی و الهی است؛ و آن اینکه: مردم — در هر زمان و مکان — انسانهایی را که در بند دنیا نمی باشند، دوست میدارند!

بدین معنا که وقتی فرد، به نحوی آگاهانه و هدفمندانه، دل خود را از توجه و محبت دنیا و اشیاء و امور دنیائی تخلیه می کند، همه او را دوست میدارند! هندو دوست دارد؛ چینائی دوست دارد؛ افریقائی دوست دارد؛ سرخ پوست امریکائی دوست دارد؛ مسیحی دوست دارد، بودائی دوست دارد؛ لائیک و کمونیست دوست دارد؛

همه آنها، چه کسی را دوست میدارند؟! آنیکه از اسارت دنیاخواهی آزاد شده است! انسانی که از بردگی مادون خود رهائی یافته است!

گمان می کنم اگر با دقت روی این قانون، و نیز عکس نقیص آن مقداری فکر نموده و راز و رمز و علت واقعی و ریشه ای آنرا پیدا نمائیم، به کثیری از مشکلات، نابسامانیها، تشویشها، ذلت کشی ها، بی حرمتی ها، ناتوانمندیها و... فائق خواهیم آمد؛

عکس نقیض قضیه آنست که: چرا، وقتی برای دنیا و امور دنیائی حرص و ولع و... نشان می‌دهیم، مردم ما را دوست نمی‌دارند؟! چه رازی در این قانون وجود دارد؟! چرا انسانها، یک زاهد نمدپوش بی توجه به دنیا را، از یک شاه ابریشم پوش پر زرق و برق و یا یک متجمل ثروتمند... بیشتر دوست می‌دارند؟!

برای اینکه آگاهانه و ارزیابانه دل و جان خودش را از اسارت مادون خود آزاد ساخته است! و این محبت و احترام، دوستی و احترامی است که خداوند در دلها ایجاد کرده و می‌کند! این محبت، محبتی قراردادی و اعتباری نمی‌باشد تا بالغ و نفی اعتبار و یا سپری شدن زمان اعتبار، محبت هم نفی شود! و لذاست که متوجه می‌شویم: هر چه انسان به آزادی بیشتر، به طهارت بیشتر، به نورانیت بیشتر، به اخلاص بیشتر، و... می‌رسد، محبوبیت وی بیشتر می‌شود!

از معصوم^(ع) حدیثی داریم با این مضمون:

رُغِبَ فِيمَا عِنْدَ اللَّهِ يُحِبُّكَ اللَّهُ؛ وَأَزْهَدُ فِيمَا آيَدِي النَّاسِ يُحِبُّكَ النَّاسُ.

به آنچه نزد خداوند است متمایل باش تا خدایت دوست بدارد! و به آنچه در دست مردم است و مردم اسیر آنند، برایش می‌تپند، ذلت و خواری می‌کشند و جان می‌کنند و آبرو می‌ریزند و... بی توجه باش - تا مردم دوست داشته باشند!

نزد مردم چه هست و مردم عاشق و اسیر و ذلیل چه هستند؟! مردم خانه و ماشین گران قیمت می‌خواهند، تو نخواستی باش! مردم برای رسیدن به ریاستهای اعتباری و چند روزه از آبروی خود و شرافت خود و هویت ربانی می‌گذرند؛ تو نگذر و نخواستی باش! وقتی واقعاً نخواستی، مردم دوست میدارند!

نزد خدا چه می‌باشد؟ نزد خدا کرامت است و غنا است و عزت و طهارت است و پاکی است و...! و روح همه اینها فاطمه^(س) است!

تو فاطمه را دوست داشته باش، خدا هم ترا دوست میدارد! تو به فاطمه احترام بگذار، خداوند هم حرمت ترا نگهداری می‌کند! تو راه و جهت و روش فاطمه را در پیش گیر، خدا هم دروازه‌های رحمت و فیض و ویژه‌اش را برویت می‌گشاید! تو آرمانهای فاطمه را سر لوحه نگرشها و گرایشهای قلبی و قالیت قرار ده، خداوند هم ترا به سوی «خودش» و فاطمه‌اش و... بالا می‌کشد!

خدا محوری

مهمترین، باارح‌ترین، عزت‌بارترین، آزادکننده‌ترین و سرنوشت‌سازترین پیام فرهنگ فاطمه^(س) اینست که «خدا» را در محور و مرکز توجه انسان قرار می‌دهد تا همه نگرشها و گرایشهای او را رنگ خدائی بخشد؛ و این، وقتی به کمال شایسته خود برسد، جنبه وجه الخلقی را به تحلیل برده و جنبه وجه اللّهی او را شکوفای سازد.

رسیدن و بالیدن از این مرحله و موضع باعث خواهد شد تا ازان به بعد چشمش فقط متوجه حق باشد و گوشش نیز! خیال و فکرش متوجه حق باشد و دلش نیز! و وقتی چنین شد، انسان هم به شناسائی واقعی خودش دست پیدا می‌کند؛ هم به شناخت دنیا، هم عقبا و هم مولی.

هم سعادت و عوامل و اسباب سعادت همین دنیای خود را می‌شناسد و می‌گیرند و هم آندنیایش را!

هم آفتهای وجودی خود و عزت و آرامش خود را می‌شناسد و دیگر فریب نمی‌خورد! و هم از دام هر آنچه از نظر رتبه وجودی از او پائین است، آزاد شده و دیگر به دنیا و اهل دنیا ارزشی قایل نتواند بود! و چون چنین شد، به نشاط و آرامشی دست پیدا می‌کند که جز اهل دل، جز مجبان فاطمه^(س) و جز کسانیکه با گذاشتن پا در جای پای فاطمه، در فرهنگ و آرمانهای او فانی شده‌اند؛ جز کسانیکه به نور فاطمه و خدای او منور شده‌اند؛ جز کسانیکه به عشق فاطمه می‌سوزند و... اصلاً تجربه‌اش کرده نمی‌توانند! چرا که این نشاط و آرامش ذاتاً فوق ملکوتی بوده و فقط در خور زهرا^(س) اطهر و خوشه‌چینان فرهنگ و نظام آرمانی او می‌باشد و بس.

آرمانی بیدیل

اللَّهُمَّ افْتَحْ لَنَا خَزَائِنَ رَحْمَتِكَ؛ وَ هَبْ لَنَا اللَّهُمَّ رَحْمَةً لَا تُعَذِّبُنَا بِعَدَا فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ.

لازم است تا متذکر شوم که «دعا» یعنی «درخواست کردن، خواندن، طلب کردن و چیزی یا امری را از کسی و جایی تمنا نمودن» و در تحلیل دقیق و نهائی خودش، «زبان آرمان» انسان می‌باشد. هر انسانی در طول زندگانی خود مقصدی، آرزویی، هدفی و در یک کلام «آرمانی» دارد که در هر دوره‌ای، این هدف را، از کسی یا جایی طلبیده و در جهت تحقق آن تلاش می‌ورزد! به این معنا که: یا خود آن مقصد و آرمان را جویا شده و می‌خواهد و می‌طلبد؛ و یا آنچه را جسته و می‌طلبد، ابزار، روشها، مواضع و...ئی می‌باشند که در تحقق آن آرمان می‌توانند نقش داشته و فرد را یاری رسانند.

گاهی انسان از پدر، مادر، همسر و... خود چیزی درخواست می‌دارد؛ گاهی از طبیعت برون می‌طلبد؛ گاهی از اقوام و خویشان و بزرگان چیزی و یا امری را مطالبه می‌دارد! و زمانی از دولتها و قدرت‌ها! به همان نحو که گاهی هم از آفریدگار خود!

به هر حال، این طلب و درخواست، مؤید و نمایش دهندهٔ اینست که فرد درخواست کننده، یک آرزو، یک مقصد و یک آرمانی داشته و می‌خواهد به آن دست یافته و از طریق مجهز شدن، مالک شدن و رسیدن به آن «خودی» بنمایاند.

آرمان، آئینه هویت و ارزش

آنهاییکه در رابطه با انسان و مراحل و مراتب کمال او، راز و رمزهای نهفته در نگرشها، گرایشها، موضعگیریها، جهت گیریها و... او تلاشهایی نموده و زحمتهایی را بجان خریده‌اند، بر این باور می‌باشند که در حوزه ویژه آرمان شناسی و احکام مربوط به آن، اگر دقتی شایسته به عمل آوریم، متوجه خواهیم شد که آرزو، هدف و یا آرمان هر کسی، آئینه‌ئی می‌باشد که در آن آئینه دو چیز می‌تابد:

یکم - هویت و یا صورت انسانی او می‌تابد؛ بدین معنا که آدم بالغ و عاقل و فهیم انسان شناس، از مطالعه اهداف و آرمانهایی که افراد دنبال کرده و در مسیر تحقق آنها به تلاش مشغول می‌باشند، می‌تواند «آدمیت» و میزان آدمیت فرد را تخمین زده و یا معین نماید!

مثلاً یکی خانه‌ئی خوب و کامل و گران قیمت را هدف قرار داده است. حال اگر از او پیر سند که چرا چنین خانه‌ئی خواهان بوده و هدف قرار داده‌ای؟ اگر بگویند برای اینکه «راحت» باشم؛ خیلی خوب، راحتی حق تو است، اما بگو تا بدانم که: چرا می‌خواهی راحت باشی؟ و این راحتی را وسیله رسیدن به چه آرمانی قرار داده‌ای؟! اگر بگویند: برای اینکه راحت باشم و آرمانی دیگر ندارم!

در همچو یک وضعیتی، آنیکه انسان شناس بوده و گوهر هویت آدمی را به خوبی و روشنی درک است، میداند که هویت این انسان، در حد یک حیوان راحت طلب و آسایش و آرامش جوی می‌باشد و نه بالاتر! چرا که از داشتن خانه فلان، جز رسیدن به راحتی حیوانوار و بی معنی، هدف برتری ندارد!

چنین فردی فقط می‌خواهد تا راحت باشد؛ چونانکه حیوانها هم می‌خواهند تا راحت و آرام باشند!

همین دقیقه، در رابطه با کسیکه هدف خویش را رسیدن به مرکبی خوب، خوش فرم و خوش رفتار و... قرار داده است، کاملاً قابل تعمیم تواند بود. چنانکه مثلاً اگر از او پرسیم که چرا



مرکبی را با این ویژگیها تمنا داری؟ می گوید: برای اینکه خسته نشده و انرژیهایم با پیاده رفتن ضایع نگردند! بسیار خوب؛ و این حق توست! اما: بعد از اینکه این نیروها را حفظ و تقویت و تشدید و

کامل نمودی، می خواهی در راه رسیدن به کدام آرمان معنیدار مصرفشان نمائی؟!

در اینصورت، اگر باز هم بگوید فقط برای اینکه خسته نشده و راحت باشم! و هدفی برتر ندارم! باز هم آدم شناسانی که با صورت ربانی و هویت الوهی انسان آشنائی دارند، متوجه می شوند که این موجود، خرد و فهم و اندیشه اش در گرو راحت طلبی های بی معنای حیوانی بوده و هنوز به آنجا نرسیده است تا هویتش را، از مرحله حیوانی آرامش طلب فراتر ببرد!

در رابطه با آئینه داری آرمان از هویت، می توان این نکته ظریف و دقیق را طرح نمود که: تو بگو چه هدف و آرمانی داری، تا من بگویم که «تو» چه هستی!

اگر آدمی، در چه مرتبه و مرحله ای از آدمیت قرار داری و اگر مسلمانی در کدام مرحله از اسلام؛ در اسلام صغری؛ وسطی و یا کبری؟!

اگر مؤمنی، در چه مرحله و مرتبه ای از ایمان؛ ایمان صغری، وسطی و یا عظمی؟!

آنچه آمار مؤید آنست که آرمان انسان، شخصیت و هویت او را همچون آئینه ای شفاف تابانیده و به نمایش می گذارد! این یک! و اما:

دوم- آرمان و نظام آرمانی انسان، قدر و ارزش وجودی انسان را معین و اندازه آنرا افشاء میدارد. در مثال اولی که آوردیم، آنیکه فقط خانه را برای راحتی می خواهد، واقعاً ارزش وجودی او چقدر می باشد؟! شاید عده ای بگویند: به اندازه قیمت همان خانه ای که هدف قرار داده است! در حالیکه متأسفانه چنین نمی باشد! چرا که این فرد «خودش» را وسیله تحقق و رسیدن به چنان خانه ای ساخته و قرار داده است! و همه عقلا می دانند که قدر و ارزش وسیله و هدف یکسان نبوده و همیشه و همه جا، وسیله از هدف، هم از نظر رتبه وجودی پائین تر می باشد و هم از نظر ارزش کمتر! و این، مؤید آنست که ارزش این فرد، حتی به اندازه ارزش خانه ای که هدف خودش قرار داده است نمی باشد!

اما اینکه میگوئیم: این فرد از نظر هویت، حیوانی راحت طلب می باشد؛ به دلیل اینست که واقعیت جسمانی این نکته را نشان داده و تثبیت میدارد! ولی متأسفانه، ارزش این حیوان، کمتر از

ارزش خانه اوست! و در مورد مرکب هم، همینطور! زیرا ارزش این مرکب دارِ مرکب سوار، کمتر از ارزش مرکب می‌باشد!

به هر حال، آرمان و نظام آرمانی ما، بدانیم یا ندانیم و بخواهیم یا نخواهیم هویت و ارزش وجودی ما را آئینه‌وار می‌تاند.

از آنچه آمد می‌توانیم به این واقعیت گردن گذاریم که: از روی درخواستها، تمناها و دعا‌های هر انسانی، هم می‌توانیم به شناخت نظام فکری، عقیدتی و رفتاری او پی ببریم؛ و هم، از روی نظام آرمانی انسانهای والا و متعالی و... می‌توانیم الگو برداری کرده و برای خود، نظام آرمانی و نظام نگرشی — گرایشی طراحی کنیم. یعنی، هم کاری بکنیم تا همچون او اندیشیده و هستی شناسی، انسانشناسی، جهانشناسی، ارزش شناسی، جانورشناسی و خداشناسی ما مانند نظام نگرشی او باشد؛ و هم رفتار ما — چه با خود ما، چه با سایر انسانها، با مقوله‌ها و ارزشهای علمی، اخلاقی، هنری، عقیدتی، سیاسی، اقتصادی، عبادی و در نهایت با خدایمان — چون رفتار او باشد.

در واقع، بر مبنای همین نگرش و باور بود که بنده بر آن شدم تا با شناختن و راه بردن به آرمانها و نظام آرمانی زهرای اطهر^(س) دخت پیامبر اکرم^(ص) و مادر امامان بزرگوار پردازم. بر آن شدم تا با توجه به آرمانهای جبروتی و لاهوتی این موجود تربیت شده در دامن بعثت، در جوار قرآن و وحی؛ این کسیکه تا بود در خانه «حیب‌الله» بود! و وقتی از آنجایش بردند، به خانه ولی الله بردندش! این انسان کاملی که هر چه دید پاکی دید، هر شنید پاکی شنید و آنچه انجام داد پاک و پاکیزه بود!

هر چه می‌دید، از همسایگی وحی میدید؛ زیرا کنشهایی را می‌دید که نه تنها ملائکه را راضی و خشنود می‌ساخت! که خدای فرشتگانرا نیز راضی می‌ساخت! و لذا، به نظامی از آرمان و هدف دست پیدا کرد که جز هم نشینان معصوم خودش، جز کسانی که از نظر رتبت وجودی با وی هم سنگ و هم ارز و هم قدر بودند، احدی، هرگز به آن مرتبه از والائی، فراگیری، ارجمندی، زلالی، بی‌بدیلی و... دست پیدا نکرده و نتواند کرد!

لذا بر آن شدم تا بر این نظام توجه دهم و تکیه دهم؛ تا هم نگرشهای مان را به نگرشهای او نزدیک داریم و هم گرایشهای مان را.

ابتقای صور اعمال

امروزه، همه شما دوستان عزیز و بزرگوار می‌بینید که: صور اعمال ما گم و فانی نمی‌شوند! گاهی در خانه و... دستگاه ثبت تلوزیونی بوده و کنش دیگران را ثبت می‌کند! و گاهی هم که دستگاه ثبت بشری حضور ندارد - چنانکه از صدها سال پیش در نگرشهای دینی ما گفته شده است - ملائکه‌های موظف، همه اعمال ما را ضبط و ثبت نموده و هرگز صور آنها از بین نمی‌رود! یعنی همانگونه که ما با دستگاههای خشن و تیره‌مادی فیلمی می‌گیریم، صور اعمال ثبت شده و باقی می‌ماند، وقتی هم ملائکه موظف با دستگاه ملکوتی و مثالی خود رفتار و کرداری را ثبت می‌کنند، هرگز از میان نمی‌رود!

گاهی ما، بر فرش عزای فاطمه^(س) می‌نشینیم و زمانی بر فرش شادمانی او؛ گاهی روز تولدش را جشن می‌گیریم و شادی می‌نمائیم برای اینکه:

خداوند به ما - به عنوان انسان و نیز به عنوان امت و پیروان پدرش - منت نهاد و چنین بانوئی را، در عالمی که ما در آن بسر می‌بریم پدیدار و جلوه‌گر فرمود، تا او فرزندان را تحویل جامعه بشری دهد که تاریخ را حکمت و آدمیت و پاکی و راستی و اخلاص و عرفان و آرامش و... آموختند! و گاهی بر فراش سوگوش می‌نشینیم تا مثلاً دستگاه آرمایش را بفهمیم! تا پایمان را جای پای او گذاشته و تنها ادعای محبت و پیروی نداشته باشیم؛ چرا که تنها با ادعای دوستی، کسی را به دوستی نمی‌پذیرند! زیرا دوربینی که ملائکه دارند، از دوربین‌هایی نیست که فقط ظاهر گرایش‌ها و اعمال را ثبت می‌کند؛ بلکه...!

خوبست تا در این رابطه ویژه، حدیثی از پدر فاطمه^(س) برای شما یادآور شوم. آن حضرت^(ص) می‌فرماید: إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَلَا يَنْظُرُ إِلَى أَعْمَالِكُمْ وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَ نِيَّاتِكُمْ.

خداوند به اینکه شما چه صورت‌هایی و چه شکل‌هایی دارد، به اینکه سیاه هستید یا سپید؛ کوتاه هستید یا بلند و... نگاه نمی‌کند!

و جالب‌تر اینکه: به کارها و تلاش‌هایی هم که انجام می‌دهید نگاه نمی‌کند؛ نماز می‌خوانید یا ورزش می‌کنید؛ یعنی به صورت اعمال شما هم نگاه نمی‌کند، ولیکن به دل‌های شما نگاه می‌کند تا

معلوم دارد که «چرا» نماز می‌خوانید و یا ورزش می‌کنید؟! به آن ته‌دل و نیت و هدفی که در دل حضور دارد - و بگو: به آن چرا؟! - نگاه می‌کند! لذا:

به ماها هم که ادعا می‌کنیم دوستدار فاطمه و علی و اولادشان هستیم، نگاه نکرده، بلکه به دل‌های ما نگاه می‌کند تا روشن دارد که: آیا نور حسین^(ع) در آنها حضور دارد یا نه؟! آیا محبت فاطمه^(س) در آنها شکوفا می‌باشد یا نه؟! و این نور و این محبت، چه مقدار نگرشها و گرایشها و گرایشهای ما را تغییر داده و جلا بخشیده است؟!

آیا این نور، پس از ترک این مجلس هم با ما بوده و تا هرجا که رفتیم و بودیم و باشیم، ما را همراهی می‌کند یا نه؟

افشاگری قوا

واقعیت اینست که اگر، زبان و گوش و چشم و دست و پا و... با دل هماهنگ نبوده و در یک جهت عمل ننمایند، نه تنها دستگاههای ملکوتی و مثالی، به افشاء و تکذیب اعمال می‌پردازند! که خود این قوا نیز به تکذیب عامل - البته با زبان برزخی خود - می‌پردازند.

یعنی اگر من بنده با همه توان بگویم تا راز دل خویش را پنهان نموده و با همه توان و تلاش اعمال خود را فاطمی، حسینی و... جلوه دهم، گاهی چشم، گاهی گوش و زمانی هم خودِ دلم به تکذیبم برخاسته و می‌پردازند! زیرا:

گاهی نگاه به تکذیب و سرزنش انسان پرداخته و می‌گوید: تو که ادعا می‌کنی: جهان را فاطمی دیده و باور کرده‌ای؛ اما اکنون همه نگرشهای اثبات‌میدارند که جهان را از موضع و منظر «هنده» جگرخوار» دیده، یافته و بدان پرداخته‌ای!

تو ادعا می‌کردی به انسانها فاطمی نظر می‌کنی؛ اما اکنون همه آنچه دیده‌ای ثابت می‌کنند که همچون هنده نظر می‌کنی!

تو ادعا می‌کنی که همچو فاطمه^(س) به زرق و برقهای دنیائی قلباً بی‌توجه می‌باشی؛ و نگاهی ملتئم سانه، حرید صانه و اسارت‌بار نداری، اما امروز خودِ نگاهت ترا تکذیب می‌کند! لذا باید باور کنی که این نگاه، نگاهی فاطمی نمی‌باشد!

گاهی سماع، به تکذیب و سرزنش انسان پرداخته و می‌گوید: تو ادعا می‌کردی که فاطمی

می شنوی! و لذا آوای قرآن و بیان وحی و دلسپردگان به او، دلت را به زلزله و یا رقصی قدسی وامیدارد! اما امروز - متوجه شده‌ام - به جای شنیدن صوت قرآن - که دلت را به رقصی قدسی فرا می‌خواند - صدای تهوع آور مطرب مسخره‌ئی دل تو را به رقصی ابلیسی وامیدارد!

واقع مطلب اینست که خود همین سمع، انسان دارنده خود را تکذیب و سرزنش می‌کند! منتها چشم و گوش و دلی «آدمی وار» می‌باید - و نه حیوانوار - تا واقعاً ببیند و بشنود و بیابد و بفهمد و بکار بندد!

آیا براستی، همانگونه که قرآن مجید می‌فرماید:

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ؛
وقتی گوشهای ما - به اصطلاح مؤمنان - کلام حق را می‌شنود، واقعاً دل‌های ما به تزلزلی شیرین و هو شربا، به تلاطمی مشعشع و جذبه‌خیز و ترقصی قدسی گرفتار می‌شوند؟! یا وقتی فلان مطرب بی‌باشنه هنرستیز شاید... چیزی مهوع را عربده سر می‌کند؟!

و گاهی دل انسان، او را سرزنش و تکذیب نموده و به وی می‌گوید که: تو ادعا می‌کردی که دلم فاطمی می‌باشد! و لذا جز به دلدار، و آنچه دلدار دوستش بدارد و آن که دلدار دوستش بدارد نمی‌تپد! اما اکنون می‌بینیم که عملاً برای هر چیزی می‌تپد مگر دلدار! برای هر چیزی می‌سوزد الا دلدار! بطور مثال:

اگر فرشم بسوزد، دلم بیشتر می‌سوزد! ولی، اگر از اول نماز تا به آخرش، شیطان آمد و با وسوسه‌هایش تمام نمازم را به شرار بی‌هودگی داده و سوزانیده، هرگز نمی‌لرزد و نمی‌سوزد!

اگر گوشه‌قالیچه و یا تشک سوخت، خودم و همسرم و فرزندانم و آتش و... را سرزنش می‌کنم! اما، اگر تمرکز فکر و حضور قلبم سوخت و نابود شد و نمازم را بی‌روح ساخته و بدست پوچی سپرد هیچ!

معیاری برین

حضرت امیر^(ع) در وصف انسانهای مؤمن و پیروان فاطمه^(س)، یعنی در وصف مؤمن کامل کلام زیبایی دارد.

می‌پرسند که: مؤمن کامل چه کسی می‌باشد؟! پاسخ میدهند که:

مؤمن کامل آن کسی است که اعمال و رفتارش به گونه‌ئی باشد که: اگر قرار باشد آنچه را در خلوت انجام داده، در طبقی بگذارند - و مثلاً خلق را دعوت نموده و در برابر دیدگان مردم، از طبق سرپوش برگیرند و بگویند که اینها اعمالی است که این فرد انجام داده است، وی احساس خجالت و شرمساری نکند! چون کاری نکرده است که سرافکنندگی آورد!

معنای این کلام نورانی — که ما نقل به مفهوم نمودیم و نه عبارت — آنست که: گرایشها و کنش های مؤمن کامل در خلوت، همانقدر پاک و زیبا و بی عیب می باشد که در جلوت! و نه هم چون اعمال ناشایسته من که گاهی خانه و در و دیوارش سرزنش و تکذیب میدارد و گاهی اسباب و ابزار خانه! چرا که: حتی وقتی جانماز را پهن کرده، روی به قبله هم نموده و سبحة را هم به دست می گیرم، اما دل، به قبله دیگری روی آورده! و آهنگ زیارت و قرب — به چیزی و یا به امر — دیگری را دارد و کرده است!

إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَلَا ... !

وقتی من بر مصللاً قرار داشته — و چون ادعای حسینی بودن دارم — مَهْری از خاک کربلا هم بر پیشانی سجاده ام گذاشته باشد؛ و علی الظاهر، روی به قبله هم آورده باشم اما دلم، بجائی دیگر و نیت و هدف و آرمانم از این کنش ها، چیزی و یا امری دیگر باشد، هم تسبیح مرا مسخره کرده و به ریشم می خندد؛

هم مَهْری که از کربلا آمده، سرزنشم نموده و می گوید: ای ملعون! چرا به خودت هم گفته و نیرنگ بازی می کنی؟! و اگر راست می گوئی، چرا دلت بر سر جای واقعی خودش حضور ندارد؟! به هر حال، اگر بپذیریم که «ما» بزرگان و مؤمنان کاملی داریم، شایسته اش این می باشد که «سر تسلیم» بر آستانه آنها فرود آورده و از طریق امتثال اوامر آنها و نیز، الگو برداری از نگرشها و گرایشها و آرمان های آنان، خویشتن را همچون آنان به بزرگواری برسانیم!

در واقع، برای همین بود که بنده آرمانهای حضرت زهرا^(س) را انتخاب نموده و از امروز که شبه و روز اول هفته می باشد، توجه خود و شما را به آرمانهای دورانی، مستمر، پایانه ناپیدا و انسانساز و کرامت بخش این اعجوبه خلقت جلب نموده، امیدوارم که خودم و شماها، در پرتو گرایش عملی به زمینه های نورانی این آرمانها، از روحی فاطمی برخوردار شده و از خوشه چینان نظام آرمانی فاطمه^(س) و پدرش^(ص) باشیم!

ما سر تسلیم و ارادت و خوشه چینی بر این آستان و بر این طریق و بر پذیرش محتوای ربانی این آرمانها نهاده‌ایم؛ راه نورانی و پر برکت و فیض و رحمتی که پایانی برایش متصور نبوده ارزشهای وجودیش را انتهائی نمی‌باشد. زیرا باورمندیم:

هر که باشیم، هر جا باشیم و تا هر وقت که باشیم، عزت، والائی، احترام، کرامت، آزادگی، شرافت و... از آن کسی خواهد بود که خودش را عملاً با این نظام آرمانی هماهنگ داشته باشد.

در اول عرایض خود از قول حضرت زهرا^(س) این درخواست و یا دعا را مطرح نمودم که:

اللَّهُمَّ الْفَتْحَ لَنَا خَزَائِنِ رَحْمَتِكَ، وَ هَبْ لَنَا...

این دعای روز شنبه حضرت زهرا^(س)، و آن حضرت این دعا و درخواست را روز شنبه به پیشگاه حضرت حق و بارگاه وی مطرح میدارد. خدائی که با این همه عظمت فقط یک زهرا داشته و همه اهل ایمان و حلال زاده‌های عالم معتقد می‌باشند که زنی بهتر از حضرت او آفریده نشده است!

بد نیست تا با دقتی ویژه و حساسیتی شایسته توجه نمایم که پرورده دامن عصمت و وحی از

این خدای بزرگ و غنامند چه می‌خواهد؟!

آیا پول و ثروت می‌خواهد؟

آیا راحت و لذت و شهرت می‌خواهد؟!

آیا آرامش و آسایش بچه‌های خود را می‌طلبد؟!

آیا برای بچه‌ها و یا شوهرش ریاست و مقام می‌طلبد؟

ببینیم، آیا آنچه را او از خداوند می‌طلبد، ما هم صبح روز شنبه از خداوند همان را تمنا نموده و

نیروهایمان را در جهت تحقق همان هدف و آرمان مصرف می‌داریم یا نه؟!

بار الٰها! در گنجینه‌های رحمت «خودت» را؛ و نه از دیگری را! نه چیزی که دیگری هم دارد!

در «گنجینه‌های» رحمت خود را؛ و نه فقط در یک گنجینه را!

وَ هَبْ لَنَا اللَّهُمَّ رَحْمَةً لَا نُعَذِّبُنَا بِعَدْلِهَا فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ!

بار الٰها! آن رحمتی را به من هبه فرما و عنایت‌نما که بعد از برخوردار شدن از آن، نه در دنیا

عذاب و اذیت و آزاری به سراغم آید و نه در آخرت!

واقعاً شایسته بوده و جا دارد تا دقت شود که این نعمت و رحمت و دارائی و سرمایه است که

وقتی انسان از آن برخوردار شد، نه در دنیا رنجی دارد و نه در عقابا؟! نه در دنیا تشویش و دلهره و

رنجی دنبالش می کند و نه در آخرت؟!

برای فهم بهتر موضوع - به ویژه برای جوانان محفل - به عرض می رسانم که «رحمت» می تواند دو معنا را متبادر نماید که یک معنا را در آخر بحث خود مطرح خواهم کرد؛ و اما معنای دیگرش، «نعمت» ترجمه شده است. و اما نعمت را گونه ها و مراتب مختلف و متعددی است که ما بطور خلاصه آنرا در سه گونه و سه مرتبه معرفی میداریم: ۱- دنیائی؛ ۲- عقبائی؛ ۳- مولائی.

اگر خوب و با دقتی شایسته به تلاشهای انسانی توجه نمائیم، این واقعیت ملموس می گردد که زمانی انسان در طلب نعمتهای دنیائی (ما شین، باغ، خانه، ثروت، همسر، شهرت، تفرجهای لذتبار، آسایش و...) می باشد؛

گاهی در جستجوی نعمتهای اخروی (بهشت، حوریه و غلمان، خوردنی ها، پوشیدنی ها، داشتنی ها و لذت وری های بهشتی) تلاش می کند؛

و گاهی هم - اوحدی از افراد - به فکر نعمی هستند که ارتباطی تنگاتنگ فقط با مولا دارد و بس؛ مانند اشتیاقی لقاء او و فنا در او.

حال، نعمت از هر گونه و مرتبه ای که باشد، اگر واقعاً تحقق پیدا کرده و انسان به او رسید، - خوب دقت شود - چند تا پی آمد را به همراه دارد؛

اولش اینکه، انسانرا به خود (به نعمت) مشغول نموده و از غیر خود غافل میدارد! حال اگر نعمت دنیائی باشد، انسانرا به خود (به دنیا) مشغول ساخته و از غیر هر آنچه دنیائی می باشد، غافل می سازد! مثلاً اگر فردی به باغی خوش و... چسبید، از راغ می ماند و اگر به راغ چسبید از باغ!

اگر به مطالعه و نور علم دل دارد، از رفتن به تفرجگاه و لذتهای آن میماند و اگر به تفرجگاه رفته و از لذایذش بهره ور شد، از نور معرفت! به هر کدام از نعمت که رسید - چون خصلت مشغول سازندگی به خود را واجد می باشد - از نعم دیگر غافل و محروم می گردد! و این، قانونی است تخلف ناپردار!

پیام دیگری که دارد اینست که نسبت به آنچه تحقق پیدا کرده و بدست آمده، تولید محبت می کند؛ ما در وقتیکه در خانه خود دو تا مینا، طوطی و یا... ندا شته با شیم، نه ذهنمان به آنها مشغول می باشد و نه محبتی در دل ما بیدار و پر می باشد؛ اما وقتی داشتیم، پس از چندی هم ذهنمان را متوجه و مشغول میدارند و هم محبت ما را!



به همین نحو، هر «نعمتی» تولید محبت می کند و وقتی محبت را بیدار و پویا و شاداب ساخت، اولاً نیروهای انسان را صرف تحقق و یار سیدن به خودش میدارد؛ مثلاً: میخواهیم خانه‌ای خوب، ماشینی، باغی، ریاستی، شهرتی، آسایش چشمگیر و... داشته باشیم، چون اینها معمولاً بدون تلاش فراچنگ نمی آیند، پس، ضرورت ایجاب میدارد تا تلاش کرد، زحمت کشید و نیرو صرف نمود تا آنچه را هدف قرار داده‌ایم محقق شده و بدان نائل آئیم.

از آنچه آمد، فرد متوجه می شود که قسمتی از نیروهای انسان صرف تحقق و رسیدن به نعمتی می شود که مورد توجه او بوده است! و ثانیاً، قسمت دیگری از نیروهای وی را صرف پائیدن و حفظ کردن خویش می سازند؛ حال، پس از صرف توجه و محبت و... در این زمینه‌ها، برای فرد چه نیروئی باقی میماند تا صرف رشد خودش - و نه برون و داشتنی‌های خودش - دارد؟! باید تأمل ورزید!

بر مبنای آنچه آمد باید بپذیریم که دو ستان فاطمه^(س) در هر کجا که هستند از دنیا بریده‌اند! چرا که با همه خرد و آگاهی دریافته و متیقن شده‌اند که نعم دنیائی، چه ثروت باشد، چه قدرت، چه شهرت، چه ریاست، چه لذت و...، ذاتاً نمی توانند از اذیت آفرینی و رنجش زائی و غفلت از زمینه‌های برین و حسرت آفرینی و پشیمانی و... بری و برکنار باشند!

آیا نفس تپیدن، دویدن، دلهره ورزیدن، تشویشهای متنوع را بجان خریدن و... برای رسیدن به نعم دنیائی، خود رنج ندارد؟!
آیا محافظت و نگهداری نعم دنیا - چون ذاتاً در معرض زوال و بوار قرار دارند - رنجهایی بر دارنده تحمیل نمی کند؟!

آیا وقتی فرد از نعمت ریاست معذول می گردد، رنج نمی برد؟!
و آیاهای بیشمار دیگر...!

و اما اگر به عقبا و نعم اخروی و بهشتی نظری داشته و دلی در گرو نهاده‌اند، باید بپذیرند که این آرمان (نعم اخروی) مسئولیتی را متوجه آنان می سازد و آن اینکه:

باید با همه وجود تلاش نمایند تا این هدف را تحقق بخشیده و مجاهدت توانفرسا به خرج دهند تا شیطان و وسوسه‌های شیطانی، جلوه‌های رنگین و فریبنده دنیا - اعم از ثروت و لذت و شهرت و ریاست و تأییدجویی از اهل دنیا و... - آنچه را در راهش جهاد کرده و محقق ساخته به شرار پوچی

و نابودی نسپارند!

حال — خوب دقت شود — وقتی این کار صورت گرفت و همه نیروهای انسان صرف تحقق بخشیدن و محافظت «نعمت‌های» بدست آمده شد، انسان از نعمتی ویژه غافل و محروم می‌ماند! و این نعمت توجه به کسی است که این توفیق را به ما داده است تا ما این نعمت‌ها را گرد آورده و یا تحقق بخشیم!

نعمت توجه به نعمت آفرین نعمت بخش! در این حال، کسیکه در بهشت قرار گرفته است، اگر از منعم غافل بماند، زیان نموده است! و «این غفلت» خودش «عذاب» می‌باشد! زیرا، غفلت شأنی از شئون عذاب است!

واقعیت امر اینست که اگر انسان در دنیا دچار غفلت باشد «در جهنم دنیا» بسر خواهد برد و اگر در عقبی دچار غفلت باشد، باز هم در جهنم غفلت می‌باشد! چرا که شعبه‌ئی از شعبه‌های جهنم، غفلت از حق و امور حقانی است؛ و شعله‌ئی از شعله‌های جهنم — به مفهوم اعم جهنم — غفلت می‌باشد. و اما سومین کاری که نعمت می‌کند اینست که: «هویت و صورت واقعی انسان» را، بر مبنای گوهرش (= گوهر و رتبه وجودی خود نعمت) شکل می‌دهد! یعنی: اگر نعمت، هدف و آرمانی که محقق شده و بدان رسیده‌ایم، «دنیائی» باشد، هویت ما را به جنس و به امری دنیائی بدل کرده! و در واقع، از ما «شخصیت زدائی، انسانیت زدائی و...» نموده و با حذف و نفی و جهت رسانی و الوهی ما، ما را به چیزی از چیزهای دنیا بدل می‌دارد! و اگر نعمت آخرتی باشد، هویت ناب و خالص الوهی ما را کمرنگ ساخته و ما را به موجودی آخرتی بدل می‌کند! یعنی صورت و هویت ما را رنگ اخروی می‌بخشد!

و اما اگر آرمانش را نه دنیا قرار داده و نه هم نعم اخروی، بلکه فقط به مولا توجه نمود، هویتش هم «مولائی» می‌شود!

هم «صِبْغَةَ اللَّهِ...» داریم و نه صِبْغَةَ الدنیا، صِبْغَةَ الْآخِرَةِ! در قرآن کریم، توجه به رنگ خدائی داده شده است و نه رنگ بهشت و حوریه و غلمان و...! یعنی تشویق نمی‌دارد تا به رنگ فرشته در آید، رنگ جبرائیل را بگیرد و...! چرا که جبرئیل، خود یکی از کارپردازان و کارگرانی بوده که عملاً در خدمت انسان قرار داشته و وسیله آوردن پیام حق، برای هدایت وی — و آرمان‌گزینی و آرمان‌گرایی وی — بوده است! لذا، شاید سسته انسان نتواند بود تا تنها رنگ او را بگیرد! بلکه باید همت و

حمیت را برتر داشته و به جبرائیل آفرین توجه خود و مهر خود و عشق خود را معطوف و موقوف سازد!

بر مبنای همین نگرش می باشد که زهرای اطهر^(س) خزائن رحمت خود خدا را می طلبد. **اَللّٰهُمَّ افْتَحْ لَنَا خَزَائِنَ رَحْمَتِكَ!** آنهم رحمتی که نه در دنیا عذاب^(س) (غفلتی، پشیمانی، زیان، حسرت و...ئی) در پی داشته باشد و نه در آخرت!

حال، با در نظر گرفتن عرایض گذشته، تو (خودت و برای خودت، و در جهت تحقق هویت و صورت خودت؛ آنهم متناسب با عرضه خودت و دلسوزی و احترامی که خودت برای خود می گذاری و غیرتی که داری و همتی که می ورزی) آنچه را از هویت و زمینه های هویت ساز - اعم از دنیا، عقبا و مولا - انتخاب نما!

هویت دنیائی می خواهی، انتخاب کن و تحقق بخش! هویتی عقبائی می خواهی بگزین و پدیدار گردان و اگر هم هویتی الهی می خواهی انتخاب فرما!

اما معنای دیگر کلمه رحمت، که در دعای این بانوی مکرمه آمده است «عشق» است!
بار الها! دروازه های مهر و عشق خودت، دروازه خزائن و دفائن محبت خودت را برویم باز فرما!
تا جز مهر و عشق تو، هیچ میلی از دلم سر بر نکند!

تا جز هوای تو، هیچ هوائی در دلم رخنه ننماید!
تا جز محبت تو، محبت هیچ چیزی - ولو که حسینم باشد و سرش بر نی می شود و...! - ولو که زینم باشد، و به اسارتش و امیدارند - توجهم را به خود معطوف ندارد! فقط عشق خودت را روزیم گردان! و دروازه های خزائن عشقت را برویم بگشا!

و این، همان رحمتی است که نه در دنیا عذاب متوجه او می باشد و نه در آخرت!
آیا این هدف و آرمان چیزی جز عرفان و ایمان و عشق می تواند باشد؟
چه زیبا و دل انگیز خواهد بود تا ما هم - امروز که اول هفته و آغاز تلاشهای هفته وار ما بوده و در مدرس فاطمه و بر فرش عزای او زانو زده ایم، متوجه گردیم که فاطمه^(س) در لباس دعا و نیایش چه نظام آرمانی را برای ما القاء و بلکه «انشاء» میدارد!

فاطمه^(س) از خدایش معرفت، ایمان و عشق او را می طلبد! آنهم معرفتی با آن ویژگیها که آمد!
تو هم، ای کسی که ادعا می کنی من دو ستار فاطمه هستم، همین مقصد و هدف و آرمان را

وجههٔ همت عقل و قلبت قرار بده! تا فاطمی زندگی کنی! فاطمی نفس بکشی! فاطمی نگاه کنی!
فاطمی بگوئی! و اگر مصلحت حضرت دوست بر آن شد تا به دیدار برادرت عزرائیل^(ع) نائل و
مشرف گردی و شرف ملاقات را خداوند نصیب تو فرمود، فاطمی بمیری.

روزی چون عشق

اللَّهُمَّ اجْعَلْ أَوَّلَ يَوْمِي هَذَا فَلَاحًا، وَ آخِرَهُ نَجَاحًا، وَ أَوْسَطَهُ صَلَاحًا؛ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ! وَ اجْعَلْنَا مِنَّنَا أَنَابَ إِلَيْكَ فَاقْبَلْتَهُ! وَ تَوَكَّلَ عَلَيْكَ فَكَفَيْتَهُ! وَ تَضَرَّعَ إِلَيْكَ فَرَحِمْتَهُ!

بحث ما پیرامون گوشه‌هایی از نظام آرمانی حضرت زهرا^(س) دور زده و بر آن بوده و هستیم تا از طریق فهم نظام آرمانی این بانوی بزرگوار، برای خودمان نظامی نگرشی — نسبت به هستی، انسان و طبیعت — و نظامی کنشی و گرایشی — نسبت به ارزشهای متنوع انسانی، آنهم از طریق تحقق هویت ربانی خویش و در مسیر شکوفائی صورت انسانی خودمان — تنظیم و تدوین داریم.

این سلسله ویژه از توجه و درس آموزی ما، معطوف به دعاهای روزانه آن حضرت در ایام هفته بوده و ما، در بحث گذشته پیرامون آرمانیکه آنحضرت برای روز شنبه مطرح فرموده بود عرایضی تقدیم داشتیم.

ایشان، در دعائی که برای روز یکشنبه اختصاص داده — و اگر خواستی بگو: درخواستها و تمناهاییکه هر انسان مؤمنی در روز یکشنبه باید داشته باشد؛ آرمانها و اهدافیکه انسان مؤمن در روز یکشنبه — به عنوان یکی از روزهای مکرر حیاتش — باید مورد توجه قرار داده و تمرین کند تا به شکوفائی و کمالش برساند، این موارد را از خداوند تمنا داشته است:

بار الها! آغاز این روزم رستگاری، و پایانش را موفقیت و وسط آنرا سعادت و صلاح قرار ده!
بار الها! بر محمد و آل او درود فرست و ما را از آنهایی قرار ده که بتو روی کرده‌اند و تو آنها را

پذیرفته‌ای؛ و بر تو توکل کرده‌اند و تو کفایتشان فرموده‌ای؛ و در پیشگاهت به زاری پرداخته‌اند و تو شامل رحمت و مهر خودشان ساخته‌ای!

رهیدن از مادون

بسیار بجا و نیکو خواهد بود اگر ما به عنوان مدعیان محبت و پیروی از فاطمه زهرا^(س) میان هدف و آرمانهای خود و آن بانوی بزرگوار — به ویژه برای روز یکشنبه — به عمل آورده برای دل خود روشن داریم که: آرزومندیم به چه نعمت و برکت و ارزشی دست پیدا کنیم؟! و در ژرفای قلب ما، چه خواسته‌ها، آرزوها و آرمانهایی لانه کرده‌اند؟! تا بدانیم و متوجه باشیم که اگر روزی از عمر خویش را گذاشته و برای تحقق زمینه‌ئی هزینه کرده‌ایم، در مقابلش چه به دست آورده و چه ارزشی عاید ما می‌شود؟!

به هر حال، بی‌نیاز از تأکید می‌باشد که هر کسی هدفی دارد و فاطمه^(س) در چنین روزی، برای قسمت اول آن «رستگاری» خواسته و بر آنست تا اگر عمرش را می‌دهد، در بدل، رستگاری به دست آورد!

دانشی مردان و رازآموزان از اهل معرفت بر این باورند که: رستگاری یعنی «رهیدن از مادون، آزاد شدن از مادون؛ به آزادی رسیدن و از قید و بند زمینه‌های مادون هویت خود جستن! به آثار و برکات و ارستگی مجهز شدن!

از دیدگاه این آزادگان، وارسته کسی است که: می‌خواهد از دام آنچه انسانیت و هویت انسانیش را مخدوش می‌سازد، آزاد شود!

بر آنست تا آنچه هویتش را در دام زمینه‌های مادون، پلیدی‌زا قرار و او را بی‌حرمت و بی‌کرامت می‌سازد، بر او و بر زندگانی او سلطه نداشته باشد!

به آن درجه از آزادی و رستگاری دست یابد که او را از دام آنچه طهارت و پاکیزگی برونی و درونیش را مخدوش می‌دارد، آزاد کند!

ما، ساده بینان و ساده‌گزیان آرمان‌شناس، وقتی بگونه‌ئی واقع بینانه به خود متوجه هستیم، این واقعیت تلخ را در می‌یابیم که:

گاهی اندیشه‌های انسان نا پاکیزه‌اند و زمانی گفتار انسان؛ چونانکه گاهی رفتار و گرایش او! آیا برای کسیکه خودش را پیرو و دوستدار فاطمه زهرا^(س) قلمداد کرده و جا میزند، شایسته نمی‌باشد تا پندار و گفتار و تفکراتش را از آلودگی‌ها، نارسائیه‌ها، زمینه‌های کرامت زدای، احترام زدای و... پالوده سازد؟!

هم ذهنش را از دام هوسهای پلشتی‌زای آزاد سازد؟! هم زبانش را از آنچه کلام و بیان را بی‌ارج، بی‌جاذبه، سبک و بی‌عفت می‌سازد؟! و هم گرایش‌هایش از چسبیدن به آنچه عملش را ملوس می‌سازد؟!

فاطمه زهرا^(س) بر آنست تا اول روزش «رستگاری» باشد از دام آنچه شخصیت او را تحقیر کرده و از دام آنچه پالودگی هویتش را مخدوش می‌دارد! از دام آنچه تابندگی و جاذبه ایمانش را تهدید می‌کند! از دام آنچه احترام و عزت وجودیش را خدشه‌دار می‌سازد! بر آنست تا: زمینه‌ها و اموری که شرافت، نزاهت و شأن وجودی انسان را مخدوش می‌دارند بر وی مسلط نباشند!

بر آنست تا بر او حرص، ریاست‌طلبی، شهرت‌گرایی، هوسبارگی و... استیلانداشته باشند! اموری که متأسفانه بر من و امثال من سلطه و حاکمیت همه جانبه و کاملی دارند!

بالیدن از سرافرازی

فاطمه زهرا^(س) را آرزو و آرمان اینست که چون روز به آخر رسید «موفق و سرافراز» باشد و نه مردود و سرافکنده!

در مدرس آدمیت و امتحان والائی و کرامت نمره عالی آورده باشد و نه دانی! بر آنست تا مورد تأیید معبود و شیفتگان سرافراز او باشد و نه مورد تردید و...! اگر فقط همین یک درس، از درسهای نظام آرمانی آن بزرگ بانوی عالم خلقت، بر جانمان نشسته، نورمان بخشیده، ذهنمان را بارور ساخته، بیان ما را جاذبه بخشید، رفتار ما را پالوده نموده و بر زندگانی ما حاکمیت پیدا کند، یک عمر که هیچ، بلکه برای چندین و چند دوره حیاتی همه ما

کافی و بسنده خواهد بود!

اگر واقعاً ماها هم، چون زهرای اطهر^(س) آرزو داشته و آرمان ما همین باشد که: صبح وقتی سر از خواب بلند می‌داریم «از نور رستگاری» برخوردار شده، سر بلند بوده، آزاده بوده، محکوم دروغ و ریا و بدبینی و نفرت و یأس و حمال این زمینه‌های آرامش‌زدای تشویش‌آور نبوده و آخرین لحظات روز ما، با موفقیت و سرافرازی، با گرفتن نمره خوب به پایان برسد؛ همین دنیا، به پهنه‌ئی بدل خواهد شد که بهشت را به رشک وادار خواهد کرد!

وقتی انسان از نظر نگرش و گرایش به رشدی دست پیدا کند که هم خدا و هم مخلوقش به او نمره خوب بدهند!

چرا که او را غیر از خود نیافته‌اند! حریف خویش و در برابر خویش ندیده‌اند! رقیب و بهره‌کش از خود نیافته، بلکه یار و مددکار و دلسوز بیابند، واقعاً همین دنیا رنگی دیگر پیدا خواهد کرد! اگر آرمان این باشد که در پایان روز، نه تنها هیچ رنجشی، دلهره‌ئی، تشویشی، نا شایسته‌ئی، یأسی و نفرتی و...ئی ما را دنبال و محکوم و اسیر نکرده، بلکه به نورانیت، طهارت، آرامش معنیدار، اشتیاقی نوازشگر، همتی ملکوتی و جبروتی و... مجهز سازد، دنیا از بهشت کم نمی‌آورد!

اما متأسفانه، وقتی بنده به خودم و دل خودم و نظام آرمانی خودم مراجعه کرده و از وی می‌پرسم که: ای من! و ای دل من! آرمانت چه بوده و امیدواری پایان روز به چه و به کسب و تحقق چه چیزی نایل آئی؟! کدام آرمان والا و ارزشمند و تعیین‌کننده هویت و صورت واقعی تو محقق و شکوفا و بارور شده باشد؟! و...؟!!

متوجه می‌شوم که تمنائی از جنس آرمانهای فاطمی در او حضور و حاکمیت ندارد تا بخواهد به مقام شگفته آدمیت نائل آید!

آرزوی تحقق و کسب بسیاری از زمینه‌ها و امور دیگر را دارد! اما آنرا نه! می‌تواند و می‌خواهد تا بسیاری از اهداف و آرمانهای دیگر را کسب و چون شب فرارسد، بسیاری از اشیاء و اموری را که فعلاً ندارد، داشته باشد! اما این ذوق را — که در برابر خداوند و یاران سرافرازش من هم موفق و سرفراز باشم — نداشته و در او نمی‌یابم!

اینکه به کسب مقام آدمیت، به کسب و تحقق صورت انسانی نایل آمده؛ در طریق کسب هویت ربانی نمره افتخارآمیز آورد، در او مشاهده نمی‌کنم!

زهرای مرضیه^(س) بر آنست تا پایان روزش با کسب و تحقق طهارت و بار سیدن سرفرازانۀ به طهارت همراه باشد! هم طهارت در افکار، هم طهارت در گفتار و هم طهارت در رفتار!
هم طهارت در مرحله طبع، تا آنچه می خورد و می پوشد و می گوید و می یابد و می کند و...
آلوده و خجلتبار نبوده و حرمت و جودیش را تهدید ندارد!
هم طهارت در مرحله عقل، تا آنچه می اندیشد، آلوده و ذلیل سازنده نبوده و او را با نارسائی های بالیده از شک و غفلت و جهل و بدبینیهای متنوع و توهم های فاسده و خیالات شرم آور باطله و...
تهدید و تحقیر و تذلیل و... ندارد!
و هم طهارت در مرحله قلب، تا دلش از آنچه مکاشفات مثالی و ملکوتی را تهدید میدارند پاک و متزه باشد! تا در آن، جز طاهر و جز آنچه تطهیر کننده راه نیابد!

کاری بشکوه

آنچه آمد، جزئی و رشحی از شئون نظام آرمانی فاطمه^(س) بوده و در شأن دوستان فاطمه اینکته:
طبع و عقل و قلب خود را تطهیر دارند تا همه قوای وجودی آنان از آفات برکنار مانده و همه نگرشها و کشهایشان از طهارت و طراوتی فاطمی بهره مند گردند!
چرا که مثلاً از ویژگیهای قوه بینائی در انسان، یکی این است که وقتی چشم از خواب می گشاید و به هستی و جلوه های او معطوف می دارد، با همه توان و تقوا و حساسیت توجه می نماید تا به چیزی که آلوده و آلوده کننده می باشد، نیفتاده و در زمینه های فسادبار مصرف نکردد!
ما، وقتی جائی رفته و در مسیر «بنائی» را زیارت کردیم! بیش تر و بیشتر از تفکر و تخیل و توهم هر امر دیگری، این «هوس» از ما سواری می گیرد که: کاش این ساختمان از آن ما بود!
در حالیکه ممکن بود افکار دیگری ما را در احاطه خود در آورند! مانند اینکته:
کاش هنرمنائیهایش توسط من انجام می پذیرفت! (کاش هنرمند بودم و می شدم!)
کاش طرح مهندسی آنرا من داده بودم! (کاش مهندسی بودم!)
کاش در این ساختمان علم آدم شدن، محترم شدن، عزیز شدن، آزاده شدن و در یک کلمه «بی مرگ» شدن را تعلیم کنند!

کاش در این ساختمان مردم کتاب دل را می گشودند و می خواندند! و یا آنها که رازی از دل آموخته اند، می نوشتند!

کاش در اینجا زبان عشق، ایثار، طهارت و... را بیاموزند! و دهها کاش دیگر! به همین نحو، وقتی مثلاً به تلوزیون نگاه کرده و متوجه می شویم که انسانی هرزه و پست — از طریق تحمل پستی ها و هرزه گیهای خجلتبار و رسوائی آور — به چیزی رسیده است، آرزو می کنیم «کاش! ما جای او بودیم!» و متأسفانه نمیدانیم که چه بد آرزویی از ما سواری می گیرد!

در حالیکه اگر فرد، در پرتو الگوبرداری از آرمانهای فاطمه^(س) و راه افتادن در مسیر تحقق آثار و احکام آنها، به طهارت های یاد شده دست پیدا نمود، وقتی خانه و کاخ و...ئی را مشاهده نماید، چون به نور بیداری و بصیرت و کرامت و عزت و جودی و... مجهز شده است، از خداوند می خواهد تا او (خداوند) در جوار قرب خودش برای وی منزلی عنایت فرماید! چرا که بر آنست تا روزش با سرافرازی به پایان رسد! و نه با حسرت و پشیمانی و...!

در آغوش نیکوی

زهرای اطهر^(س) وقتی آرمانهای خود را در رابطه با آغاز و پایان روز تبیین و در واقع، تعلیم می نماید، به تعلیم آرمان خویش در میانه روز پرداخته و مطرح میدارد که:

بارها! میانه این روزم را «خیر، سعادت و نیکویی» قرار ده! تا تمامت ساعات روزم در متن خیر، در آغوش خوش کاری و رشد و رسائی قرار داشته باشد!

چرا که آرمان و هدف مبارکش آنست تا لحظه لحظه عمر وی، جز در پرتو سعادت، جز در حوزه تلاشهای برکتبار و جز در جهت نیکوی و نیک کرداری و آرامش و اشتیاقی ربانی نگذرد!

کی و چه زمانی انسان می تواند به احکام و آثار چنین هدف و آرمانی واقعا دست یافته و عملاً در متن سعادت و صلاح بتند؟!!

کی می تواند نیکوی را در رکاب خود کشیده و آنرا حاشیه نشین حیات معنیدار خود گرداند؟! وقتیکه انسان عملاً در همه عرصه های نگرش و گرایش خود از عقلی پویا و خردی شایسته و شاداب برخوردار بوده، بهره گرفته و خود را از برکات و آثار عقلی و علمی و احکام آنها — آنهم

بدست خود! و با رویکردن به غفلت و... - محروم نسازد!

آنگاه که مطیع احکام عقلانی و ایمانی بوده و عقل و ایمان او نگذارند تا هیچ بعدی از ابعاد وجودیش، به دام موضع و موقعیتی مادون رتبه خرد و ایمان گرفتار آید! چرا که اگر فرشته خرد و یا ایمان بر نگرشها و گرایشهای ما، بر پذیرشها و ردهای ما و بر انتخابهای ارزشی ما سلطه و حاکمیت داشته باشند، انسان گرفتار دام فساد و تباهی و خودستیزی، خود ویرانگری، خود فراموشی، بی حرمتی بخود، تحقیر خود، به اسارت کشانیدن خود، خدعه کردن با خود، پشت کردن به خود و در یک کلام «تخریب و تلاشی» همه ارزشهای ناب و وجودی خود نمی شود! و برای نمونه و مثال:

اگر خرد و ایمان در متن زندگانی او حاکم باشد، هرگز اسیر دام دنائتی چون دروغ نمی گردد. آیا واقعاً انسان مؤمن عاقل، خودش به خودش این اجازه را می دهد تا دست بدامان نجاستی چون دروغ زند؟!

دروغ نه تنها نجس، بلکه نجس کننده هم می باشد! و لذاست که دروغگو نه تنها در حوزه جوار حق (حوزه پاکی، کرامت، شرافت، سعادت، عزت، آزادگی، برکت و حرمت و...) جای ندارد! که به واسطه گرفتار شدن به لعنت حق، به شکلی اندوهبار، زجر دهنده، رسوائی آور و... از حوزه همه خوبیها، ارزشها، آرامشها و... دور ساخته شده و در متن فساد و بدبختی و تخریب و... گرفتار می باشد!

بگذریم! و روایتی را از شوهر فاطمه^(س) در همین رابطه نقل به مفهوم نمائیم! عدهئی از اهل درد نزد علی^(ع) آمده و از حضرت پرسیدند که: مولای ما! آیا مؤمن قمار می کند؟! حضرت فرمودند: شاید! مؤمن دزدی می کند؟! شاید! آیا مؤمن به زنا گرفتار می شود؟! - خوب دقت نموده و بنگر که: جواب همه ماها چه تواند بود! - حضرت فرمودند: شاید! همه به یکدیگر نگاه کرده و ساکت شدند! ولی یکی از آنها که زیرک بود پرسید: سرورم! آیا مؤمن دروغ می گوید؟! فرد: نه؛

برای اینکه دروغ همان آب کشنده بی است که آتش قدسی ایمان را خاموش می سازد! برای اینکه: ایمان باللعنت نمی سازد! برای اینکه قانون تقرب و نزدیک سازی با قانون فرار و دور سازی در تناقض است!

حال، اگر خرد و ایمان شاداب، پویا و حاکم باشد، عامل دورسازنده پلیدی چون دروغ، بر ذهن

و زبان انسان سلطه پیدا نتواند کرد! و انسان بخرد مؤمن، جهازهای ظاهری و باطنی وجودیش را در اختیار کثافتی چون دروغ، قرار نخواهد داد!

اگر عقل و ایمان باشد، انسان خودش را اسیر زمینه‌های رسوائی آوری از جنس آنچه آمد، نتواند کرد!

نیکویی و صلاح وقتی سلطه و حاکمیت افتخار آمیز پیدا کرده و کرامت و عزت و طهارت و آرامش ملکوتی و... به نمایش می‌گذارد که انسان «عملاً و بالفعل» تابع احکام خرد و ایمان بوده و در پرتو تجربه و تمرین دوامدار، از مراتب عالی خردورزی و ایمان برخوردار شده و در مسیر رسیدن به قلّه کرامت و شرافت و کمال نهائی او را یاری نمایند!

بالحائی از نور

همه میدانیم که انسان مراتب او جگیری و کمال را با دو بال «عقل و ایمان» پیموده و با بهره‌گیری از همین دو بال، خود را به اوج قله‌های سعادت، کرامت، والائی و هویت ربانی خود می‌رساند! و برای همین هم هست که خداوند در کلام مبارکش آنهائی که: با رویکردن به زمینه‌ها و امور خردناپسند و مورد نفرت ایمان و... از نورانیت و آثار برکتبار و حیاتبخش خردورزی و ایمان و تعبد محروم می‌سازند! بدترین جنبندگان معرفی فرموده است.

قرآن مجید در آیه بیست و دوم - از سوره مبارکه انفال - می‌فرماید:

إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ ﴿۲۰﴾

یقیناً، بدترین جنبندگان در نزد خداوند کرها و لال‌هایی می‌باشند که نمی‌اندیشند!

باید باور کنیم: ناشنوای راستین و واقعی آنیست که: کلام عاقلانه را نمی‌شنود!

به آنچه مورد تأیید خرد و اذعان خردورزان است، بی‌اعتنائی می‌کند! هشدارهای اهل خرد و

تعقل را در زمینه رهیدن از زشتیها و پستی‌ها و... ناشنیده می‌گیرد!

فریاد دلسوزان به حرمت، کرامت، عزت، آزادگی و غیره را پشت گوش می‌اندازد!

ندای حیاتبخش دعوتگران به پاکی، آرامش معنیدار واقعی، سرافرازی و صلاح را گوش نمی‌کند!

به دستور فرشته خرد و ایمان بی‌اعتنائی کرده و آنرا ناشنیده می‌گیرد! و در یک کلام: گوش او، از شنیدن آنچه مایه عزت و کرامت و طهارت و رشد و آرامش اویند، ناشنوا می‌باشد!

و لال نیز، همانیست که به واسطه پشت کردن به ایمان و خرد، از گفتن همه آنچه آمد، خود را محروم و فراری ساخته است! و چون، عملاً آن موضعی را گرفته و آن کاری می‌کند که هیچ جنبنده‌ئی انجام نمی‌دهد! یعنی چون عملاً خلاف فطرت و هویت خودش جبهه می‌گیرد، بدتر از هر جنبنده‌ئی می‌شود!

قرآن مجید، باز در همین سوره مبارکه (آیه پنجاه و پنج) می‌فرماید که:

إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ *

در واقع، اگر اینان خرد خدادادی را از فعالیت باز نداشته و پر و بال او را نمی‌سوختند، می‌توانستند آثار تفضل خداوند را در همه جا، همه وقت و همه زمینه‌ها مشاهده نموده و ضرورت دل سپردن به او را در ژرفای هستی خویش بیدار و فعال یافته و طبق احکام و دستورات، عمل نمایند!

اما...!

به عبارتی دیگر، اگر اینان در همه زمینه‌ها و امور حیاتی خردمحورانه عمل می‌کردند، خود نفس خرد، آنها را به نور تعبد، گیرائی ایمان و انس به حضرت معبود راهبری کرده، نه تنها از لغزیدن‌شان به ورطه حیوانیت جلوگیری می‌نمود! که، همه ارزشهای متعالی و ربانی را در آنها به کمال شکوفائی رسانیده و آثارشان را به نمایش می‌نهاد! زیرا، عقل معمولی می‌گوید که: اگر کسی به خودش، به عنوان انسان خردمند و خردورز ایمان داشته باشد!

اگر کسی آدمیت خودش را آگاهانه و مسئولانه بپذیرد!

خودش با همه وجود و توان و صراحت اعلام خواهد نمود که: توجه کردن، روی آوردن، وابسته شدن، تلاش کردن، تپیدن و خون دل خوردن برای آنچه مادون ارزش وجودی و رتبه هویت او می‌باشد، شرم‌آور است!

زیرا، انسان عاقل و دلسوز به خویشتن؛ انسانیکه مشتاق تحقق صورت انسانی خود، از طریق نگرشها و کنشهای ربانی و قدسی می‌باشد، هرگز خودش را به آنچه ارزش آن از عقل و ایمان کمتر باشد نفروخته و نیروهای وجودیش را در راه چیزی کم‌بهارتر از نور خرد و ایمان هزینه نمیدارد!

این در حالی است که امثال من بدبخت تبه روزگار، در اغلب ساعات عمر خویش، یا به فکر اشیائی هم‌ارز دمپائی هستیم! یا به فکر آن چیزی که «به زیو پا» قرارش می‌دهیم!

در خانه هر کدام از ماها، انواع ابزار و اشیاء غیر ضروری — ابزار و اشیائی که اصلاً بدانها «نیاز» نداشته و «هروگز» هم توان آنرا ندارند تا ما را در جهت تحقق و شکوفائی هویت ربانی و صورت انسانی ما یاری نمایند — حضور دارند! اما چند کتابی که در آن زمینه و رابطه یاریمان کنند نه!

بچه هایمان را روانه میداریم تا زبان و فرهنگ بیگانه را بیاموزند! اما هرگز به این توهم گرفتار نیامده‌ایم تا روانه‌شان داریم که: زبان و فرهنگ دل، زبان خرد و فرهنگ تعبد و دلدادگی بیاموزند!

من بنده — همانطور که همه میدانند — مخالف زمینه‌های یاد شده نمی‌باشم! زیرا: بایل و کلنگ و ارّه و تیشه و کامپیوتر و... هیچ آدم معمولی‌ئی، سر جلال و دشمنی ندارد؛ اینها همه وسیله‌اند! منتها: باید دید که این وسیله‌ها را برای ساختن، پرداختن و تزئین هویت ربانی و صورت انسانی خود می‌خواهد و بکار می‌برد؟! یا برای تخریب و تلاشی آن؟!!

به هر حال باید بپذیریم که: «تا ویژگیها، احکام، آثار و ضروریات ذاتی» آنچه گو شه‌هائی بس فشرده و اندک از آنها آمد، محقق نشده و عملاً در جهان واقع ظهور و حاکمیت نداشته باشند، از «نجاح و صلاح و فلاح» خبر و اثری نخواهد بود!

بازگرائی، پذیرفته شده

افزون بر آنچه آمد، حضرت زهرا^(س) در همین فراز آرمانهای دیگری را نیز عنوان داشته و به بهانه نیایش و مناجات و... تعلیم آرمان‌شناسی و آرمان‌گرائی می‌فرماید.

اللَّهُمَّ... وَاجْعَلْنَا مِنْ أُنَابِ إِلَيْكَ فَاقْبَلْتَهُ! وَتَوَكَّلْ عَلَيْكَ فَاكْفَيْتَهُ! وَتَضَع إِلَيْكَ فَرَحِمْتَهُ!

به باور من تبه روزگار، ایندسته از آرمانهای حضرت زهرا^(س) نیز، برای امثال من غریب و ناشناخته بوده و اصلاً: نه توان درک ارزش گوه‌ری آنها را داریم! و نه عظمت و ارزش آثار و پی آمدهای سودمند آنها را، در رابطه با تحقق هویت ربانی خویشتن!

ایشان آرزو دارد تا: از «زاری کنندگان پذیرفته شده» بارگاہ دوست باشد!

شگفتی نکته در اینست که:

ایشان نمی خواهد تا از روی کنندگانی باشد که «حاجتش» بر آورده شده باشد!

چرا که ممکن است — و چه بسیار اتفاق افتاده و باز هم بیفتد که — خدا و یا خلق نیاز کسی را برطرف دارند، اما، خودش را «تأیید» نکنند و نپذیرند!

و زهر^(س) می خواهد تا «خودش» پذیرفته شود! آنهم به عنوان کسیکه بر آنست تا هر روز، منبانه دروازه حضرت دوست را بکوبد!

انابه یعنی: رویکردنی زاری آلود؛ رویکردنی که در آن، دل زودتر و شدیدتر از جسد می تپد و می سوزد و می نالد!

بچه‌ها را دیده‌اید که وقتی چیزی می خواهند - و بزرگ‌ها روی حکمتی مانع می شوند - چگونه می آیند و دستها را به گردن مادر و یا... انداخته و آنقدر با ناله و زاری — مثلاً مادر جان! مادر جان می گویند تا وی مجبور شود تا نه تنها خواسته‌اش را بپذیرد! که مجبور می شود: رویش و مویش را هم بوسیده و نوازش کند!

به چنین رفتاری «انابه» می گویند!

چند دفعه، برای پذیرفته شدن خود، پذیرفته شدن هويت و شخصیت و... خود، پیش خدا رفته و اینگونه زاری کرده‌ایم؟! و اینگونه زاری کرده‌ایم؟! و اینگونه زاری کرده‌ایم؟! و اینگونه زاری کرده‌ایم؟! و اینگونه زاری کرده‌ایم?!

چند شب بلند شدیم - آنهم بگونه‌ئی که کسی متوجه نشود تا خجالت! بکشیم! - گریه کردیم و زاری کردیم که: خدا! این من نارسای نالایق، این هويت نامتوازن بهم ریخته عوضی، این صورتِ جاذبه باخته... را، از من بگیر!

این من دنیا زده، بی حمیت، اسیر زمینه‌ها و اشیاء مادون، این من هو سبارۀ بی اقتدار، این من ذلیل بی کرامت و... را از من بگیر! و بمن، آن منی را عنایت فرما که آرمانش «مهر تو، پذیرش تو و انس با تو» باشد! و نه چیزی از تو!

به هر حال، یکی از آرمانهای حضرت زهر^(س) انابه‌ای با این ویژگی ممتاز و قدسی می باشد. انابه ئی که از دوست، پذیرش خودِ دوست را می طلبد!

هر کس ز در تو، حاجتی می طلبد من آمده‌ام، از تو، تو را، می خواهم و وقتی پذیرفته شد، چون خدا و پذیرش خدا را دارد، چیزی کم «تواند» داشت.

تکیه به کافی

آرمان دیگری را که حضرت زهرا^(س) عنوان میدارد، امریست که برای اهل معرفت و محبت و دلدادگی و عبودیت از والاترین، شریف‌ترین، عزیزترین و پر ثمرترین مراتب و مراحل حیاتی بوده، هم باورهای آنان را نشکن، خلل نابردار و نورانی می‌سازد و هم آنان را از نظر روانی در وضعیتی قرار می‌دهد که — از نظر آرامش و نشاطی باطنی که ایجاد میدارد — غیر آنان از درک و تجربه آن «حال» محروم‌اند! زیرا آرمانش آنست تا خدای مهربان او را از «توکل کنندگانی» قرار دهد که خودش آنها را کفایت می‌کند!

وَاجْعَلْنَا مِمَّنْ تَوَكَّلَ عَلَيْكَ فَاَكْفَيْتَهُ!

در رابطه با این آرمان هویت‌بخش نیز نکته‌ئی عالی و علو دهنده وجود دارد؛ اگر چه ساده‌دلان و ساده‌گزینان و... از توجه به آن محروم بوده و می‌باشند؛ و آن اینکه: «خودت» او را کفایت میداری! و نه با چیزی و امر مادون!

در بحثهای معارف، در رابطه با توکل حرفهای زیادی داشته و گفته‌ایم که: برای سالک طریق محبت و دلدادگان حضرت دوست، زیاتر از این مرحله چه تواند بود که: انسان هیچ دغدغه، تشویش، دلهره و...ئی نداشته باشد! چرا با همه هستی و تعیین به حق تکیه داشته و می‌داند که: آنچه از موارد کمال و رشد و تعالی و کرامت و آرامش و... برایش ضرور باشد، معبود مهربان به وی هبه میدارد!

گفتیم که متوکل عاشق، جان پیام قرآن — وقتی اعلان میدارد که: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ * را دریافته، و متناسب با حال و مقام خود، تجربه کرده است!

به هر حال، فاطمه^(س) توجه به آرمانی میدهد که دارنده و تلاش‌کننده در زمینه، راه و جهتش را از: **عباد الرحمان**، از دو ستداران خدا و از کسانی می‌سازد که خداوند کفایت او را به عهده گرفته، کفایت‌کننده او بوده — و از همه مهمتر — خداوند او را دوست میدارد! و این رتبه و مقامی نیست که هر تبه‌روزگار دنیازده هوسپور و خام‌طمع دون‌همت پست‌گزین علو‌گریز درافتاده با هویت ربانی خویش را روزی گردد!

چرا حیب خدا قرار گرفتن، لازمه‌اش آنست تا در عمل آرمانهای حبیبه خدای را در زندگانی

وجهه همت قرار داده و با همه وجود و تمام تلاش خود را در مسیر تحقق و شکوفائی آنها قرار دهد! فهم و درک آنچه آمد مؤید این نظر می باشد که: اگر واقعاً ما «دلسوز به خود، احترام گزار به خود، متمایل به احترام و عزت و آرامش خود و امت پدر فاطمه^(س) و دوست و پیرو او و اهل خانه و دین او هستیم، باید بکشیم تا این آرمانها را محور نگرشها و گرایشها محوری خود قرار داده و از برکات و اثمار قدسی و نوازشگر آنها برخوردار گردیم! زیرا: آنچه آمد از جنس مفاهیم ذهنی (وهمی — تخیلی) و مقوله های اعتباری نمی باشد تا فقط با شنیدن و گفتن محقق شده و انسان را از نعم گوهر وجودی خود بهره ور سازند!

بویژه آرمان یاد شده! چرا که از سوئی «انسان آرماندار آرمان گرا» به «کافی» علی الاطلاق تکیه می زند! و از دیگر سوی، اگر این گرایش، همراه با انابهئی راستین و عشق و شور و اشتیاقی شایسته باشد، طبق فرموده قرآن، متوکل را در «مقام محبوی» قرار می دهد! و لذاست که در پی اعلان آن، آرمانی همسنگ با آنرا معرفی می نماید:

وَأَجْعَلْنَا مِمَّنْ تَضَرَّعَ عَلَيْكَ فَرْحَمْتَهُ!

بار الها! از آنانی قرارم ده که بدر گاهت تضرع نمودند و تو با محبت و مهر خودت آنها را می پرورانی!

آنها را به رحمت خودت «می پرورانی!» و نه اینکه تنها، آنها را به عنوان روی کنندگان به خود، به عنوان عاشقان و مشتاقان خود می پذیری! چرا که مرحله اخیره، مرحله سیر محبّی می باشد! و لذا فاطمه^(س) آرمانی برتر و مرتبه ای والاتر را و وجهه همت قرار می دهد!

آنچه آمد، از توجه به خودِ واژه ها و سیاق کلام نیز روشن و مدلل می باشد؛ چرا که از مِمَّنْ تَضَرَّعَ عَلَيْكَ فَرْحَمْتَهُ، این معنا بدست می آید که:

آنها زاری و تضرع می دارند! و تو، رحمت و عشقت را به آنها هدیه و ابراز میداری! مرتبه ای که: هم آنان مجبانه و متضرعانه ترا دوست میدارند و هم تو، محب آنان شده، به آنها مهر ورزیده و باران مهر و رحمت خویش را متوجه آنها می سازی!

این آرمان که: انسان «خدا خواه»، انسان «عاشق خدا» و دلدادۀ به او باشد بسیار خوبست؛ ولی عالیتین از آن آنست که: انسان بخواهد با تلاشها، کوششها، رهیدنها، تپیدنها، و نهادنها و واگذار کردن مادونان، خداوند عاشق او و محب او و دوستدار او باشد و نه چهار تا...!

رَزَقْنَا اللَّهُ وَايُّكُمْ!

رابطه نیایش و آموزش

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ قُوَّةً فِي عِبَادَتِكَ! وَ تَبَصُّراً فِي كِتَابِكَ! وَ فَهْمًا فِي حُكْمِكَ!
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ! وَلَا تَجْعَلِ الْقُرْآنَ بِنَا مَاحِلًا! وَ الصِّرَاطَ زَائِلًا! وَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَ آلِهِ عَنَّا مُؤَلِيًا!

باید پذیریم که برای آموزش - اعم از اینکه آموزش دهیم و یا آموزش پذیریم - راههای متنوع و ابزار و روشهای متفاوت گزارش شده و مورد بهره‌وری قرار گرفته است. ما، به قسمتی از این راهها، روشها و ابزار آشنائی داریم! اما، باید اعتراف نمائیم که: متأسفانه افرادی که همچون من بنده، معتاد به روشهای تجربه شده شناخته شده می‌باشند، از روشهای بسیار مؤثر، بارور، پایانه ناپیدا و فناپذیرش محروم بوده و با ابزار و راههای تحقق آن نا آشنا می‌باشند! این افراد، فقط با روشهای برون محور، ابزار برون محور و راههای برون محور آموزشی آشنائی داشته و فقط، با ابزار و روشهایی که «مفاهیم برونی» را، به حوزه ذهن دیگری منتقل می‌کنند انس و الفت بهم رسانیده‌اند!

این روشها و ابزار، آنچه از مفاهیم و مقوله‌های آموزشی و... را که در برون فرد - به نحوی از انحاء - حضور دارند، به دیگری رسانیده و او را با همان مفاهیم و صور علمی - آموزشی آشنا میدارند؛ و لذا: فرد از منابع درونی، - که متعلق به عقل و قلب و روح و ابزار کاملاً ویژه تحقق بخشنده آنها می‌باشد، به درجات قابل توجهی - محروم مانده و از برکات و ثمرات بخشی عمده از

دریافتهای عقلی، کشفی و شهودی بی بهره می گردد!

به هر حال، به عقیده این همه نادان، یکی از روشها و ابزارهای که می تواند به نیکوترین نحوی انسان را در زمینه آموزش و دریافتهای بی واسطه باطنی یاری نموده او را از ثمرات و برکات ارجمند معرفتی برخوردار سازد، توجه به گوهر و جانمایه قدسی نیایشها می باشد. چرا که دقت حکیمانه و مکاشفانه در این حوزه ویژه، هم می تواند فرد را به دسته‌یی از والاترین دریافتها مجهز دارد؛

هم می تواند انسان را به دسته‌یی از والاترین ارزشهای وجودی آشنا بسازد؛

هم می تواند او را به دسته‌یی از شرافتبارترین و کرامتبارترین آرمانها مأنوس گرداند؛

هم می تواند موضع و موقعیت وجودی فرد را به خود او نمایان ساخته و پرده از رتبه هویت وی

برگیرد؛

هم شعله اشتیاق فراروی را در انسان پویا و نیرومند ساخته، او را در راه تحقق و رسیدن به برترین

و بهترین اندیشه‌ها، ارزشها و آرمانها پویا سازد؛

هم می تواند هراس و نفرت از توقف و ایست — در مرحله و مرتبه‌های مادون — را در او بیدار

کرده و از زیانهای وی بکاهد؛

هم می تواند خودش، راهها، روشها و ابزار آموزشی را — آنهم به شکلی درون‌محورانه، که با

تجربه‌های ناب عندی و انکارناپذیر فرد، برای خود فرد همراه باشد — نشان دهد؛

چنانکه خود مطرح کردن گوهر، جانمایه، ارزشها و آرمانهای نهفته در متن دعاها و نیایشها، راه

و روشی غیر مستقیم باشد، برای توجه دادن افراد به همه آنچه آمد.

کاریکه پیام آوران بزرگوار الهی و جانشینان واقعی آنها انجام داده و از طریق آن، جانهای مستعد

را متوجه زمینه‌ها، امور، ارزشها و آرمانهای داشته‌اند که با تحقق صورت انسانی فرزند آدمی

همهانگی و دمسازی ویژه داشته و او را در این زمینه ویژه، یاری است کم نظیر!

بر مبنای همین برداشت و باور، بنده به نیایشهای پیامبر اکرم (ص)، فاطمه زهرا (س) و... توجه جدی

نموده و بر آن شدم تا از این طریق و بر مبنای کاوش ارزیابانه، چیزهایی بیاموزیم. و لذا، بازهم

عرایض بنده پیرامون نظام آرمانی زهرای اطهر (س) ادامه خواهد داشت تا ضمن بررسی بهتر آرمانها و

این نظام آرمانی، هم شناختی بهتر و مؤثرتر از این نظام دست پیدا کنیم! و هم اگر توفیقی رفیق شد،

و نورانیت و عصمت این بانوی عظمای عالم انسانیت، جان ما را روشن ساخت، نظام آرمانی خود

را به اهداف قدسی و نظام آرمانی او نزدیک سازیم!
 آنچه تیمناً از قول حضرت زهرا^(س) در صدر قرار گرفت، درخواستهای ایشان می باشد از حضرت خداوند که در آنها چند آرمان بی نظیر مورد توجه و تمنا قرار داده شده است.
 در واقع، و اگر بپذیریم که یکی از اسرار و حکم مطرح ساختن دعاها و نیایشهای معصومین از جانب خود ایشان، تعلیم به دیگران می باشد؛ چرا که این ذوات مقدسه، طرح دعا را وسیله قرار می دهند تا به ماها بیاموزند که:

اگر از خداوند چیزی مطالبه می‌داریم «آن چیزی» باشد که به قدر، ارزش، اعتبار، کرامت، حرمت، آرامش و... ما یفزاید؛ و نه...!
 دعا را مطرح می کنند تا ماها را از این طریق به نظامی ارزشی و عزت بخش و... آشنا ساخته، تا اگر خواستیم پیرو آنان باشیم، این نظام ارزشی را - به عنوان اهداف و آرمانهای بالاننده و شکوهار - عملاً مورد توجه خود قرار دهیم!

تعبد محوری

تا آنجا که ارزش بررسی موضوعگیرها، جهت گیری‌ها و تلاشها و کنشهای فرزندان آدمی بر می آید این نکته مسجل می گردد که این موضوعگیرها و تلاشها یا «برون محور» می باشند و یا «درون محور»؛ یا متوجه هویت فرد و رشد و بالندگی و شکوفائی و کرامت زائی و... هویت او می باشند و یا متوجه رشد و بالندگی و... آنچه در برون او - چه ثروت و زمینه‌های مربوط به آن باشد و چه ریاست و شهرت و... - می باشند!

یا توانمندیها و ظرفیتها و استعدادها و در خدمت رشد خود او (عقل، ایمان، طهارت، بینش، ایثار، آزادگی، آرامش معنیدار و... خود او) قرار دارند و مصرف می شوند و یا در خدمت زمینه‌های برون از حوزه هویت و صورت انسانی او!

هر گاه، بر مبنای این نگرش، متوجه این دسته از درخواستها و آرمانهای حضرت زهرا^(س) باشیم که می فرماید: **اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ قُوَّةً فِي عِبَادَتِكَ!** بارها! از تو نیرومندی را برای تعبد تمنا دارم؛ متوجه می شویم که:

یکی از آرمانهای آن حضرت^(س) رسیدن به آن جایگاه و مرتبه از نگرش و گرایش می باشد که: اگر خداوند برای او توان و نیرویی عنایت می نماید، آنرا در زمینه عبادت او مصرف نماید و نه در جای دیگری! آرمان دیگرش اینکه:

اگر خداوند او را به بصیرتی، بینشی و کشفی نایل می سازد، آنرا در رابطه با شناخت جواهر قرآنی صرف نماید؛ و اگر از فهمی و ادراکی برخوردارش می گرداند — وَفَهَّمَا فِي حُكْمِكَا! — این فهم و ادراک را فقط متوجه رازهای احکام الهی دارد!

حضرت^(س) — همانگونه که در صدر این بخش آمد — به دنبال این تمنا و درخواست تمنائی دارد که حکم سکه ای دو رویه را دارد؛ لذا، هر گاه از یک طرف به این درخواست تأمل و توجه نمائیم، خودش آرمان دیگری را مورد القاء و تعلیم قرار می دهد! و اگر از آن روی دیگر نگاه کنیم، متوجه می شویم که «روش رسیدن» به این هدف و آرمان یاد شده را برای ما می آموزاند! لذا، بعد از اینکه بر «پیامبر و آتش^(ع) درود می فرستد» می فرماید:

وَلَا تَجْعَلِ الْقُرْآنَ بِنَا مَا حِلًّا! یعنی:

ما را بیگانه با قرآن قرار مده! در حالیکه، در واقع آن روی دیگر این تمنا و آرمان آنست که خدا یا! ما را آشنای با جواهر قرآن و روح قرآن و حقیقت قرآن قرار ده! و آنجا که می فرماید: وَالصَّراطِ زَائِلًا! و راه و طریق و جهت خودت را، طریق ولایت و محبت را از ما خالی مدار! یعنی: ما را با همه نیرو و عشق در طریق محبت خود قرار ده تا، اگر کسی در طریق محبت و ولایت تو قرار داشته — و یا به آن نگاه می کند — واقعاً ما را از روندگان آن یافته و این راه را، از ما خالی و تهی ندیده و در چشم انداز او حضور داشته باشیم!

و وقتی می فرماید: وَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ عَنَّا مُؤَلِّيًا! و پیامبر^(ص) را از ما رویگردان مساز؛ یعنی اینکه:

پیامبر^(ص) را بما روی آورنده قرار ده! پیش از اینکه به ذکر عرایضی پردازم، بد نخواهد بود اگر این پرسش را مطرح دارم که: این آرمانها، در کجای زندگانی عملی ما واقعاً حضور، استیلا و قرار دارند؟! و آیا، بدون شکوفائی و احکام آرمانهایی از ایندست، عزت و کرامت و آزادگی و آرامش و جلال و شکوه در زندگانی ما پدیدار تواند شد؟! و

توانِ آرمانمند

باید معروض دارم که: داشتن و خواستنِ توان و نیرو، حقّ هر انسان می‌باشد. اصولاً، انسان به دلیل اینکه از هویت انسانی برخوردار است، داشتن و خواستنِ نیرو و آرزوی توانمند شدن حق او است؛ منتها مسئله‌ئی که در این زمینه ویژه وجود دارد اینست که:

جهت و زمینه صرف نیرو و توان و موردی که این نیرو و توان در آنجا مصرف می‌شود، حتماً باید مورد توجه و ارزیابی قرار گیرد؛ تا در برابر آنچه انسان - از جنسِ عمر و سرمایه‌های وجودی و حیاتی و... - مصرف می‌کند، چیزی فراچنگ آورد که: هم از آنچه مصرف کرده (خودِ حیات و...) ارزشمندتر و بالاتر باشد؛ هم مؤثرتر، کرامت بخش‌تر، احترام انگیزتر، آرامش دهنده‌تر، آزادکننده‌تر و در یک کلام: والاتر و ارجمندتر!

تا آنجا که مطالعات تعهدمحور انسان‌شناسانه تأیید میدارند، در واقع همین ویژگی و ممیزه ظرفیت و شریف می‌باشد که: «آدم واقعی» را از «آدم نما» ممتاز می‌دارد!

همین توجه به زمینه و جهت صرف نیرو می‌باشد که: خود فرد و بر مبنای دریافتهای خدشه‌ناپذیر در می‌یابد که: چه کسی «آدم» بوده و نیروهایش را در جهت رشدِ آدم بودنش صرف می‌کند و چه کسی آدم‌نما بوده و قوا و نیروهایش را در جهت «آدم زدائی» از خود، در زمینه‌ها و اموری که مادون شأن او و آدمیت اوست!

اینجا و در این آموزه قدسی، نکته دقیق و وجود دارد که خود معیار بوده و به نحوی حکیمانه و ارزش‌محورانه، تأکید می‌دارد که واقعاً، جهت مصرف این توان و نیرو است که: آدم را از آدم‌نما؛ مسلمان را از مسلمان‌نما؛ مؤمن را از مؤمن‌نما و پیروان واقعی فاطمه را از مدعیان منافق ممتاز می‌سازد!

داشتن توان و نیرو حق هر انسان مؤمن است، اما جهت و زمینه مصرف آن چی؟! آیا انسان بماهو انسان، حق دارد تا نیروهای خود را بی‌جا، و یا در جهت تخریب و تلاشیِ هویت خود و به لجن کشانیدن کرامت، عزت و احترام خود مصرف نماید؟! در واقع، با توجه به زمینه مصرف است که شخص متوجه می‌شود که:

این کسیکه آنهمه ادعای آدمیت و کرامت و آزادگی و ایمان و... داشته و دارد، متأسفانه نیروها

و استعدادهای خود را صرف زمینه‌ها و اموری می‌کند که واقعاً برای انسان ننگ است چه رسد به انسان مسلمان!

معیار و میزان

داشتن چشم روشن و بینا، حق هر انسان است؛ داشتن گوش شنوا و بازوان توانا حق هر انسان است؛ داشتن قلب سالم و سایر جهازهای برونی و درونی نیرومند، خوب و فعال حق هر انسان و به ویژه انسان مؤمن است، اما - مثلاً - این جهت مصرف نمودن قوهٔ باصره است که مؤمن را از مؤمن نما ممتاز می‌دارد!

این چشم و گوش و این... را که به تو داده‌اند، اگر در راه تحقق چیزی و امری بوی خود آنها و گوهر حیاتی آنها مصرف کردی، ثابت می‌شود که مؤمنی! و الا اثبات می‌شود که فرد در مسیر خلاف ایمان و اسلام و جهت غیر سلامتی (مرض و فساد و تخریب) قرار گرفته است!

و اگر بپذیریم که اسلام در اینجا به معنای «تسلیم» می‌باشد؛ حال اگر کسی پیرسد که: تسلیم چه؟! برای آنیکه فقط «آدم» است و نه مسلمان، می‌توانیم بگوئیم که: تسلیم سلامتی و رشد و باروری و شکوفائی و...! و برای آنیکه مسلمان بوده و می‌داند که: یکی از اسماء حسناى الهی «سلیم» می‌باشد، می‌گوئیم که: تسلیم سلیم.

و این مؤید آنست که انسان بما هو انسان باورمند است که باید «چشم تسلیم سلامتی باشد تا آنچه او را آلوده می‌سازد، به تخریب و فسادش نکشانند!

همهٔ ما عادت کرده‌ایم که مثلاً وقتی ما شینی از مسیری پرگرد و غبار می‌گذرد، دستهایمان را به جلو چشمهای خود می‌گیریم تا از ورود گرد و غبار به حوزهٔ فعالیت آنها مواظبت کرده باشیم! تازه این توجه و دلسوزی ما، متوجه چشم ظاهری و ظاهر چشم می‌باشد! حال، آیا باطن چشم و چشم باطنی، نیازمند توجه و دلسوزی و... نمی‌باشد؟!

گفتن این نکته بی‌نیاز از برهان می‌نماید: همانطوریکه چشم ظاهری و ظاهر چشم آلوده شده و به فساد گرفتار می‌شود، باطن چشم (خود قوهٔ بینائی) نیز، به فساد گرفتار شده و در جاها و زمینه‌هایی مصرف می‌شود که: بر صاحب خود چیزی نمی‌افزاید!

در حالیکه عقل سلیم را حکم آنست که: بایستی این قوه و نیروهای بالانده‌اش، همه جا و همه وقت در جهت سلیم و سلامتی و رشد دهندگی و کرامت بخشی و آرامش آوری و... مصرف شود! لذا: خوب دقت شود، اگر مسلمانی، چشمش را در جهت غیر سلامتی (جهت فساد و تخریب قوه بینائی) مصرف کرد، بخواهد یا نخواهد و بداند یا نداند به مسلمان نما بدل می‌شود! دستش را همانطور؛ پایش را همانطور؛ باغ و خانه و ماشین و رایانه و ماهواره و... اش را نیز همانطور!

هیچ کس حکم شرعی نمی‌دهد که: ماهواره نداشته باش و یا اینکه از «انترنت و...» فرار کن! اما دلسوزان به هویت و آدمیت و عزت و کرامت و جودی تو — با آنکه ظاهراً ترا با اسم نمی‌شناسند — تأکید میدارند که: جهت مصرف آنها را هم مورد توجه و تأمل قرار ده!

بنده حقیر و تبه‌روزگار، از کسانی بوده و هستم که همیشه می‌گویند: بسیاری از زمینه‌هاییکه عوام حرامش می‌پندارند، به ذات خود حرام نمی‌باشند! مثلاً: از نظر من غیر فقیه غیر مجتهد و بدون رساله و فتوای شرعی و... «موسیقی» به ذات خودش حرام نبوده و این «نحوه، زمینه و جهت» مصرف موسیقی می‌باشد که همین «نه حرام» را از نجس و حرام بدتر، فسادبارتر و پلیدی‌زای‌ترش می‌سازد! خوب دقت شود:

آنچه در این دایره صوت و صدا است پرده آرایش حمد خداست

در کل هستی، هر صدائی که از هر موجودی پدیدار می‌شود، از دیدگاهی بس عالی و ژرف پرده آرایش حمد، و به قول قویم حق قدیم «تسیح» خداوند می‌باشد!

بر مبنای این نگرش، موسیقی هم یکی از اصوات بوده و «می‌تواند» تسیح و یا حمد الهی باشد! و یا: بدتر از عربده...! حال، کی می‌تواند و کجا می‌تواند باشد؟!

آنگاه و آنجا که گوش با حمد و تسیح «محمود» حقیقی آشنا باشد! و لذاست که گفته‌اند:

گوش خر بفروش و دیگر گوش خر ÷ کاین سخن را در نیابد گوش خر!

موسیقی می‌تواند پرده آرایش حمد الهی باشد، منتها با گوش به سلم رسیده به اسلام گرویده از سلامت برخوردار! و در یک کلام: جهت مصرف این نیروها و توانمندیهاست که مؤمن را از مؤمن نما، مخلص را از مخلص نما و آدم را از آدم نما ممتاز می‌سازد!

حق اعراض

دقیقاً به همان قوت و میزانیکه «انسان حق» دارد تا مثلاً از جهت مالی توانمند بوده، هیچ نیازی نداشته و از مزایای مثلاً خانه خوبی بردار باشد؛ زیرا، بنابر نگرشی کاملاً ویژه، اصلاً حق مؤمن اینست که بهترین خانه‌ئی که ممکن است در روی زمین ساخته شده باشد، از مؤمن باشد! چرا؟! زیرا: همانطوریکه مؤمن، بهترین موجود را در خانه دلش سکنی داده است؛ و بر مبنای همین نگرش، همانطور که دلی دارد، از بهترین دلهای خلق شده در هستی، برای «صاحب دل» هم باید بهترین خانه‌های روی زمین را داشته باشد! و با اینکه این حق اوست، این «حق را» هم دارد تا «دنبال حق خودش» نرود!

حال، اگر پرسیده شود که: با آنکه حق او است که داشته باشد، چرا نمی‌رود؟! خودش می‌گوید: به جای اینکه توجه و نیروها و استعدادهای خودم را مثلاً صرف داشتن خانه و باغ... خوبی دارم، صرف «پروردن خودی بهتر، منی برتر و هویتی عزیزتر، شریف‌تر و خدائی‌تر میدارم! آیا: این حق را ندارم، تا از خاک اعراض نموده و به افلاک پردازم؟! »

درست که «حق انسان مؤمن و یا مخلص» می‌باشد که اگر خواست نیروهایش را صرف مثلاً خانه و مرکب و باغ و... خوب خوب نماید، ولی اینها را باید بداند:

به میزان و مقداری که توجه، عمر و نیروهایش در زمینه‌های یاد شده مصرف شده و برای نگهداری آنها هزینه می‌شود، از رسیدن و بهره‌ور شدن به زمینه‌ها، ارزشها و هدفهای برتر و ارجمندتر - و به ویژه از توجه به معبود و محبت و انس او - منعزل می‌شود!

حضرت امیر و فاطمه زهرا^س هم می‌توانستند از زمینه‌های یاد شده بهره‌مند گردند! ولی متیقن بودند: به میزانی که وقتشان و قوایشان را صرف تهیه و حفاظت آنها دارند، هم از خدا میمانند و هم از ارزشهای خدائی!

لذا، با عمل و موضعگیریهای خودشان اعلان فرمودند که: اولاً نیروهای خود ما را در جهت غیر خداوند مصرف نمی‌کنیم؛ و ثانیاً، نیروهای خویش را صرف بدست آوردن و نگهداری چیزهائی نمیداریم که ارزش و رتبه وجودی آنها، از ارزش و رتبه وجودی خود ما کمتر باشد!

اینکه پیروان واقعی اینان، دنبال چیزهای یاد شده نبوده — و آگاهانه هم نمی باشند — بدان دلیل است که میدانند: واقعاً حیف حیف این نیرو، و حیف یک لحظه از عمر و سرمایه های وجودی آنان است تا در زمینه های مادون رتبه وجودی آنان هزینه و مصرف شوند!

بر مبنای باور و بینشی از همین دست می باشد که متوجه می شویم: فاطمه زهرا^(س) برای ما تعلیم می دهد تا از خداوند چه خواسته و آرمانهای خویش را «چه» قرار دهیم! اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ قُوَّةً فِي عِبَادَتِكَ!

غزل درد

باید تأکید داریم که در دین اسلام، داشتن مال، نیرو و قوت و... بذاته بد و مذموم نمی باشد! منتها به شرط اینکه: در زمینه تلاشی و فساد مکارم اخلاقی؛ در مسیر تخریب هویت ربانی و در راه کرامت زدائی، حرمت زدائی، عزت زدائی، آزادی ستیزی، آرامش ستیزی و در یک کلام: در طرق مخالف رتبه وجودی انسان مصرف نشود!

انسان مسلمان حق دارد تا از نظر سیاسی قدرتمند بوده، مملکتی مقتدر و دارای اقتداری چشمگیر - آنها هم در سطح جهانی داشته باشد؛ و...، اما، این نکته را نیز باید بداند و بکار بندد که: می خواهد تا این سیاست و مدیریت را در راه تحقق چه هدف و زمینه شکوفائی چه آرمانی مورد توجه، بهره وری و... قرار دهد؟!

آیا بر آنست تا از آن، در راه مثلاً «اقامه نماز و سایر عبادات الهی» بهره گیرد؟! یا در راه اقامه لذت و شهرت و شهوت و ریاست های ابلیس محور؟!

البته مراد من تبه روزگار، از «نماز و عبادتها و...»، نماز واقعی است و نه این نماز بی اثر و بی هنر و مسخرهائی که من می خوانم!

چرا که به عقیده و باور اهل نماز واقعی: نمازی که نتواند عزت الهی مراد در همه ابعاد و شئون حیاتی - اعم از فردی و جمعی، سیاسی و اقتصادی و... - تحقق بخشیده! و نتواند تا: مرا از انواع ذلت های حیاتی - و باز هم اعم از فردی و جمعی و سیاسی و... - رهائی بخشد، اصلاً نماز که نیست؛ هیچ، حتی رقص میمونوار هم نمی باشد!

نمازیکه «من مبلغ» را بر کرسی و منبر پیامبر^(ص) بر آن دارد تا دشمنان پیامبر^(ص) را دعا گویم! نماز نیست؛ و قرآنی که نتواند مسیر زندگانی ام را در همهٔ ابعاد و جمیع شئون روشن، بر کتبار، آرامش بخش، عزت‌نمای و... سازد، قرآن نخواهد بود!

به عبارتی روشن‌تر، نه من اهل نماز واقعی هستم! و نه اهل قرآن واقعی! اصلاً من با «نماز واقعی و قرآن واقعی» آشنائی نداشته و از هر دو، دور افتاده‌ام! نه تنها بین من و این زمینه‌ها و امور الهی فاصله و جدائی افتاده است، که: نماز و قرآن و... با زبان گوهر و حقیقت خود مرا «لعنت» می‌کنند! به هر حال، داشتن نیروهای سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، هنری و... حق هر مؤمن و مسلمان می‌باشد، اما این را هم باید بداند و تأمل کند که: در راه تحقق چه چیز و چه امری از آنها بهره می‌گیرد؟!!

انسان حق دارد تا به نیرو و توان همهٔ زمینه‌های شناخته شده مجهز باشد، مشروط بر اینکه همه را در جهت عبادت و در مسیر خواستهای حق و در جهت تحقق هویت ربانی و کرامت و حرمت و عزت و شرافت و آزادگی و آرامش خود او باشد! و نه در جهت مخالف!

گوهرینی

مقدمتاً باید اشاره نمایم که ما، در یک تقسیم بندی کلی و فراگیر، دو نوع و یا دو مرتبهٔ نگرش داریم؛

نگرشی سطحی داریم که بیشتر به قوای حاسه بر می‌گردد و گاهی هم به قوهٔ عاقله؛ مثلاً گاهی که قوهٔ باصره با حروف و کلمات آشنا بوده، کتابی — مانند قرآن — را جلوی چشم خود قرار می‌دهیم و کلمات و جملات را می‌خوانیم، آیه اینست که: نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا...

چشم‌های ما کلمات را می‌بیند و می‌شناسد و از سایر کلمه‌ها هم فرق میدارد. حال، اگر از ما پرسیده شود که: نَحْنُ قَسَمْنَا... یعنی چه؟! چون معادل‌های این حروف و کلمات را در زبان خود داشته و میدانیم، مثلاً می‌گوئیم که خداوند فرموده است: «ما هستیم که در دنیا رزق و روزی شما را، آنچنانکه شایسته است تقسیم می‌کنیم!» بعد اگر

ظریفی مته به خشخاش نهاده و پرسد که: یعنی چه؟! می گوئیم یعنی اینکه: خدا روزی رسان می باشد!

باید به عرض برسانم که وقتی فاطمه^(س) این درخواست را، به عنوان «آرمانی برین» به بارگاه حضرت مطرح ساخته و از او تمنا میدارد که: وَ تَبْصُرًا فِي كِتَابِكَ! این مرحله از نگرش و دانش و فهم کتاب خداوند را نمی طلبد! چرا که: این مرتبه را هم سالمندانِ کودک دارا می باشند و هم بچه های از بزرگترها شنیده!

فاطمه^(س) نه می خواهد تا ما فقط قرآن خوان بشویم و نه هم می خواهد تا ماها فقط معانی الفاظ و حروف این کتاب را بفهمیم! بلکه بر آنست تا ما «روح و حقیقت قرآن» ببینیم! معنای اینکه قرآن را ببینیم آنست که: وقتی فهمیدیم که این کلمات — و یا این آیه — دارای چه حقیقت و روحی می باشد، با همهٔ وجود هم از «خود» سلب اراده — و تطهیر ارادی، به مفهوم عدم تقابل در برابر ارادهٔ الهی — نمائیم! و هم، از دیگران چشم امید برگیریم! و یقین کنیم که «خدا» روزی را می رساند و نه مغازه!

زیرا مراد آنست که: من ببینم — و نه اینکه فقط ناشیانه بدانم که — این خداست که روزی را می رساند! این خداست که «سیر» مان میدارد! این خداست که عالممان ساخته و از جهل بیرون می کند! این خداست که آزادگی، آرامش، امنیت و عزت برای ما هدیه میدارد و نه دولتهای بیگانه! این خداست که به ما احترام و کرامت عنایت می فرماید و نه سرمایه و ریاست و شهرت و...! مطلب اینست که اینها را، از طریق بینش و بصیرت و کشفِ حضوری ببینیم!

به چنین حالتی — که هم ته و ژرفای قضیه دیده می شود و هم از غیر — کلاً — نفی امید می شود می گویند: «بصیرت»! که معادل آن در زبان پارسی «بینش» می باشد.

در واقع، هدف و آرزوی فاطمه^(س) وقتی می فرماید: وَ تَبْصُرًا فِي كِتَابِكَ! اینست که ما با قرآن، اینگونه آشنا شویم!

می خواهد تا ماها به حقیقت و گوهر آیه های قرآنی «بینائی مکاشفانه» پیدا کنیم! تنها متوجه وجود لفظی و کتبی قرآن نبوده، تنها به فهم لفظی اکتفا نکرده، بلکه جواهر و حقایق نوری آنرا کشف نمائیم.

حال اگر، پرسیده شود که چرا به چنین آرمانی روی کرده ای؟! یک پاسخ این تواند بود که: تا



خود و نیروهای خود را وقف کسب و رسیدن به همان حقایق و جواهر سازم! ولی اگر پرسنده باز هم بگوید: تا چه شود؟! پاسخ این می باشد که:

تا از خود، به عنوان مسلمان فراری از کسر و نقص و فساد و...؛
 به عنوان کسیکه سرش را فقط در برابر قرآن فرود آورده و تسلیمش شده؛
 به عنوان عاشقی که دلش را بر آستانه دلدار حقیقی کشانیده؛
 به عنوان کسیکه می خواهد فهم و عقل و بینش خودش را قرآنی و قرآن مدار سازد؛ و بگذارد
 تا کُفر بگویم:

به عنوان کسیکه می خواهد تا از خود «قرآن عملی و عینی» بسازد، تا دیگر فقط فردی از افراد معمولی جامعه نبوده، بلکه به عنوان موجودی تقرر و حضور یابد که: هر گاه کسی او را دید، انگار قرآنی پویا، قرآنی زنده و هدایتگر را دیده باشد!

اگر از او می شنود، انگار که از قرآن شنیده باشد! و اگر روشن و بیدار و پویا و آزاد و آرام می شود، در واقع از قرآن شده باشد!

برای اینکه از خود «قرآنی» پویا، زنده، گُشگر، آزاد کننده، روشنگر و آرامش بخش بسازم! تا دیگر ما، نه ما، باشیم؛ بلکه به جای ما قرآن نفس کشد، نگاه کند و بیالاند و...!

راز بینی

افراد، به سائقه انسان بودن و با شعور بودن و عزیز و محترم و... بودن، خیلی دوست دارند تا بسیاری از چیزها و امور را بدانند! اما آیا، واقعاً آنقدرها که دوست میداریم تا چیزی دیگر را بشناسیم، بفهمیم و... آیا دوست میداریم — تا به عنوان فردی مدعی اسلام و ولایت و... — رازهای احکام الهی را هم دریافته و «بینشورانه» با آنها برخورد نمائیم؟!

مثلاً وقتی خداوند دستور می دهد که: وقتی پول و سرمایه مازاد بر نیازت، به این وضعیت و موقعیت ویژه رسید، برو تزکیه اش کن؛

آیا شده است تا برای درک راز این حکم نزد کسی — و مثلاً آخوند محل خود — رفته و از وی پرسیم که: آقا! این یعنی چه؟! آخه ما رفتیم جان کنده، زحمت کشیدیم، عرق ریختیم و... تا از

حلال ثروتی بدست آوردیم؛ آنهم حلالی که هیچگونه شبهه‌ئی در او وجود ندارد، چه رسد به حرام! بعد بیائیم زکاتش را برون داریم! این چه سر و رازی دارد که: به نفع ما بوده و ما خود از آن بی‌خبریم؟! تا وی بگوید که:

قانون رشد و توسعه معنیدار و آرامش بخش و عزت محور ثروت و دارائی اینست که: وقتی از چرخش ماند و در یک جای به رکود دچار و محکوم شد، از رشد معنیدار و... باز می‌ماند! لذا باید کاری نمود که از رکود نجات پیدا کرده و به چرخش در آید! مگر درختهای میوه‌دار را ندیده‌اید که چسان هر ساله حرسشان میدارند تا میوه بیشتری بدهند!

چرا بعضی از ماها، کتابهای... می‌خوانند، اما راز احکام الهی، راز و حکمت کتاب خدای رحمان را، رازهایی را که در احادیث و دعاها و... آمده است، مورد توجه عملی و جدی قرار نمی‌دهند؟! کسی نیست تا از ما پرسد که: آقا! اینهمه معلومات عرضی — و بگو: گرفتاری به فضول علم — به چه درد تو خورده و می‌خورد؟! چه کرامتی، حرمتی، عزتی، راحتی، آرامشی، آزادگی بی و... بی در کدام بعد از ابعاد وجودی و حیاتی تو پدیدار ساخته است!؟

برای رفع کدام یک از بدبختیهای تو مفید بوده و کجای زندگانت را از تیره بختیهای زجر بار آزاد می‌سازد!؟

برای نفی کدام یک از نارسائیا و ناروائیهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و...ات مفید بوده است!؟

روشهایی بی‌بدیل

این بود بخشی از آرمانهای حضرت زهرا^(س) برای امروز! حال، ما به عنوان مدعیان راه آن بانوی مجلله، چکار کنیم تا به این نکته‌های بسیار شریف، ارزشهای ظریف و آرمانهای عزیز و لطیف، آرمان قدسی، ملکوتی و جبروتی دست پیدا کنیم!؟

خود حضرت زهرا^(س) در ادامه همان نیایش تعلیم محور، به نحوی رندانه، حکیمانه و رازورانه و... پاسخهایی داده است که وقتی از یک جهت به آنها می‌نگری، خود آنها را آرمانهایی می‌یابی برین و ارجمند و کارساز و تعیین کننده و...! و چون از دیگر جهت به آنها می‌نگری، آنها را

روشهایی می‌یابی که می‌توان با پرداختن مشتاقانه و فکورانه به آنها، خود را به آرمانهای قبلی — و بعدی — رسانید. حضرت می‌فرماید: **وَلَا تَجْعَلِ الْقُرْآنَ مَاحِلًا!** (کتابت را، جواهر و حقایق و رازهای قرآنت را، دور از دسترس فکر و عقل و قلب ما قرار مده!) و این یعنی: ما را آشنا، همراز و مانوس با رازهای قرآن بساز! و این یعنی:

اگر بر آنی — و واقعاً آرزومندی تا — همهٔ انرژی‌ها، توانمندیها و استعدادهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، هنری و... ات، معنادار، آرامش آور، راحتی‌افزای، دغدغه‌برانداز، تشویش‌زدای، احترام آور، عزت‌بخش و... گردد؛ اگر می‌خواهی تا کاسی، باغداری، دامداری و... ات خدامدار و تعالی‌بخش باشد و اگر می‌خواهی تا... با قرآن و رازها و جواهر قرآن انس بگیری و همدم، همراز و همراه شو! اگر آبرو، احترام، آزادگی، عزت، پاکی، شرافت و... می‌خواهی یگانه‌راهش همین می‌باشد! و تو می‌توانی، زندگانی پیروان واقعی قرآن را با آنها که به قرآن پشت کرده و زمینه‌ها، ارزش‌ها و آرمانهای یاد شده را از طریق و جهت و راه دیگری مورد جستجو قرار دادند، بررسی، مقایسه و ارزیابی نمایی! تا خود جواب خود را دریابی!

در این رابطهٔ ویژه روایتی داریم با این عبارت:

إِذْ نَبَّسَتْ عَلَيْكُمْ الْفِتْنُ كَقِطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ فَعَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ.

و من نمی‌دانم که آیا باز: شبی تاریک‌تر از آنچه اکنون در آن بسر می‌بریم، بر ما خواهد آمد یا نه؟ تا مجبور باشیم که به قرآن واقعی — و یا واقعاً به: قرآن — روی کنیم؟!

همهٔ ما — از خرد و بزرگ و عالم و عامی — می‌بینیم و می‌شنویم که متأسفانه «بر منبر پیامبر» دشمنان پیامبر «دعا و مدح» می‌شوند! آیا شبی تاریک‌تر از این هم قابل تصور می‌باشد؟! تا برای دفعش — و روشن کردن مسیر زندگانی و تطهیر منبر پیامبر از بوزینه‌گان ابلیس منش و... — به قرآن پناه ببریم؟! حضرت^(س) برای تبیین روشی دیگر دارند که:

... **وَصِرَاطًا زَانِبًا!** و راه خودت و مهترت و انس و الفت و رحمتت را از ما تهی و خالی مدار!

یعنی چه؟!

یعنی اگر می‌خواهی تا به «آزادگی، آرامش جاویدان، پاکی، والاّی، احترام و... بررسی، یگانه‌راهش اینست که در «صراط حق» و مهر حق و انس با حق و... همیشه حضور داشته باشی؛ در طریق ولایت او حاضر باشی! تا اگر کسی — چه از برون و چه از درون — به این راه و روندگان مشتاق آن

می‌نگرد، تو را در صراط ببیند و بیابد. یعنی:

به این مرتبه از خدا محوری بررسی که صراط از وجود تو، از نگاه تو، از کنش و از نگرش تو خالی و تهی و بی‌بهره نبوده و راه حق و طریق ولایت او از تو پر باشد! یعنی:

از جواهر و حقایق راه حق برخوردار بوده و خودت - آنهم بدست خویش - خود را از زینت و شکوه و جلال راه حق، از سرمایه‌های ملکوتی، جبروتی و قدسی محروم نساخته باشی! یعنی: بیا و داخل صراط حق شو تا خداوند - خودش - ترا تزیین فرماید!

بیا، تا خداوند جلیل و جمیل، ردائی از جلال و جمال و جاذبه بر دوشت بیفکند و تاجی از کرامت بر فرقت نهد!

بیا تا ببینی که چگونه فرشتگان، یک قدم دنبال‌تر از تو، تو را همراهی می‌کنند!

بیا تا دیگر خود را زیون و ذلیل و مجبور و اسیر نفس شیطان نیابی تا اینکه بر منبر پیغمبر، دشمنان پیغمبر را مدح گوئی و دعا کنی! زیرا: برای انسانیکه ادعای مسلمانی می‌کند، ذلتی بالاتر از این قابل تصور نتواند بود!

و اما سومین مورد و روشی را که ارائه میدارد آنست که:

و مُحَمَّدًا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - عَنَّا مُؤَلِّيًا؛ و محمد را از ما روی گردان مفرما!

حال اگر گفته شود که یعنی چه؟ اگر چه توان گفت که یعنی:

بار خدا یا: روا مدار تا در آن موضع و جهت نگرشی - گرایشی قرار داشته باشیم که زشتی‌ها و ناروایی‌هایش باعث می‌شود تا پیامبرت از ما روی گردان باشد! ولی با همه زیبایی‌هایی که دارد، بهتر آن تواند تا بگوئیم یعنی:

به ما آن توفیق و آن موضع عنایت و کرامت فرمای که پیامبرت به ما روی می‌کند! یعنی در موضع و جهتی از نگرش و کنش قرار داشته باشیم که: پیغمبر به ما روی کند و ما را از خود بیابد و نه اینکه شیطان به ما بگوید: اِنِّی بَرِّئٌ مِّنْکَ، اِنِّی ...

این آرمان و روش آرمانی حضرت زهرا^(س) از نظر لطافت و شرافتی که دارد بسیار شورانگیز می‌باشد! زیرا، در روابط لطیف عارفانه و عاشقانه، وقتی عاشق و دلداده و محتاج و فقیر و نیازمند و بی‌پناه و ریزه‌خوار سفره جلال و جمال معشوق، بیدلانه، مخلصانه و امیدوارانه به او (معشوق، معبود، رهبر، غنی و...) روی می‌آورد، امری طبیعی بوده و با همه ارزشی که دارد، از نظر رتبه وجودی، از



نظر کرامت و شرافت و ارزش به آن مقامی نمی‌رسد که:

معشوق و غنی و رهبر و... — به واسطه لیاقت، استعداد و ارجی که در عاشق، مرید و محتاج و...

مشاهده میدارد، خود به وی روی آورد و بی‌تفاوتی ندارد!

آرمان فاطمه^(س) هم متوجه همین مرتبه از کمال و شایستگی بوده و بر آنست تا همت ما را متوجه مقامی سازد که شرافت و ارج آن مقام، پیامبر^(ص) را برانگیخته و او را متوجه ما میدارد! همچنانکه به سلمان توجه فرموده و گفت: **يَا سَلْمَانَ! أَنْتَ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ!** در این مورد ویژه: سلمان به پیامبر روی نیاورده تا افتخار کنان بگوید: **أَنْتَ نَبِيِّ!**

بلکه پیامبر^(ص)، متوجه سلمان شده و فرموده است؛ ای سلمان! تو از جمله اهل بیت مائی!

به هر حال، این آرمان روشنندِ روش‌نمای ما را متوجه این نکته میدارد که: راهی و روشی در پیش گیریم که نه تنها از همه انواع بدبختی‌ها و رنج‌ها و دغدغه‌ها و تشویش‌ها و... تهی و بری می‌باشند، بلکه آنقدر شریف و ثمر بار است که: پیامبر^(ص) را از ما راضی ساخته و متوجه ما سازد! زیرا:

اگر چنین شد، به دلیل اینکه معصوم^(ع) **وَجْهَ اللَّهِ الْأَعْظَمِ** می‌باشد؛ در واقع، چنانست که خداوند به

ما روی نموده است!

بر مبنای آنچه آمد، بسیار شایسته، ضرور، به موقع و بجای می‌باشد تا همه ما: به خود، به سرمایه‌های ظاهری و باطنی خود، به راه و روش خود، به موضع‌گیری‌ها و جهت‌گیری‌های خود و به آرمانهای پویا و فعالی که ما را در سیطره خود گرفته و از ما کار می‌کشند توجه جدی مبذول داشته و بنگریم:

اگر آنچه آمد «فاطمی» بود، بگوئیم تا باز هم «روشن‌تر، مصفا تر، مثمر تر و... شان داریم! و اگر خدای نخواسته فاطمی نبود، دامن فاطمه و پدر و شوهر و فرزندان را گرفته، آنقدر بتیمم و بنالیم و بگرییم تا نورانیت این بانوی مجلله، آنچه را آرمان خویش قرار داده‌ایم، از خداوند برای ما مطالبه و حاصل نماید.

توحید مداری و...

اللَّهُمَّ اجْعَلْ غَفْلَةَ النَّاسِ لَنَا ذِكْرًا! وَاجْعَلْ ذِكْرَهُمْ لَنَا شُكْرًا! وَاجْعَلْ صَالِحَ مَا نَقُولُ بِالسُّنَّتِ
نِيَّةً فِي قُلُوبِنَا!

...، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ وَفَّقْنَا لِصَالِحِ الْأَعْمَالِ وَ الصَّوَابِ مِنَ الْفِعَالِ!

مباحثی که در این بخش، پیرامون گوشه‌ای از نظام آرمانی حضرت زهرا^(س) مطرح داشته مورد تحلیل قرار خواهیم داد، بحثی است که ظاهرش به نظام روابط اجتماعی بر می‌گردد! ولی واقع امر اینست که در «نظام توحیدی» ما جز امری توحیدی و یگانه نداریم.

از زیباییهای نظام توحیدی اینست که: کار اجتماعی - از منظر غایت‌نگری و آرمانمندی - کار فردی بوده و کار فردی، کار اجتماعی! و تلاش برای تحقق هدفها و آرمانهایی - آنها در حوزه و زمینه‌های فردی و شخصی - تلاش در زمینه‌های اجتماعی حساب می‌شود؛ و بالعکس! چرا که این هر دو بر می‌گردند به زیرساخت دیگری که: تلاش برای حق و در واقع «تعبد» باشد و بس.

برای اینکه موضوع را در پرتو آموزه‌های خود حضرت زهرا^(س) تبیین کرده باشم، نخست ترجمه آزادی از نیایش زهرا^(س) را خدمت شما هدیه میدارم!

پروردگارا! وقتی مردم مرا فراموش کرده و از من غافل می‌باشند، تو آنها را به یاد من داشته باش تا من هرگز آنها را فراموش نکرده باشم!

و وقتی آنها مرا به یاد دارند، مرا بر آن دار تا از آنها تشکر نمایم! ...
 بارالها! بهترین، ثمربخش ترین و کمالزای ترین گفته‌ای که بر زبانم جاری شده و گفتارم را شکل می‌دهد، همان را آرمان قلبی‌ام قرار ده!
 پروردگارا! بر پیامبر و آل او درود فرست! و ما را به بهترین کنشها توفیق عنایت فرما! اعمال و کنشهایی که از نظر نتیجه عالیترین ثمرات را داشته و از نظر منطق وجودی، درستین کنشها بوده و از نظر منطق عملی، هیچ خدشهای در آنها دیده نشود!

گدا سیرتی یا خدا سیرتی!؟

عرض کردم چون سیاق ظاهری کلام متوجه خلق الله می‌باشد، لازم می‌نماید تا برای تبیین بهتر مطلب، مقدمه‌ای خدمت سروران عزیز بعرض رسانم؛ و آن اینکه:
 در یک تقسیم‌بندی کلی و فراگیر، موضعگیرها، جهت‌گیرها و برخوردارهای اجتماعی انسان، به یکی از این دو حالت بر می‌گردد:
 یا اینست که انسان می‌خواهد تا دیگران او را دوست بدارند؛ برایش خدمت کنند؛ مشکلاتش را حل ساخته، دردهایش را مداوا نموده و کمبودهایش را جبران نمایند؛ یعنی: در چنین وضعیتی، فرد دیگران را برای آن می‌خواهد تا «وسيلة» رفع خواسته‌های او و برطرف ساختن نیازهای وی باشند!

و یا اینست که انسان دیگران را می‌خواهد تا: به آنها برسد؛ دردشان را مداوا کند؛ غم آنها را برطرف سازد؛ کمبودها و احتیاجهایشان را جبران نماید؛ رشد و شکوفائی و کمال و غنای وجودی آنها را تحقق بخشد!

چه زیبا می‌نماید تا در این رابطه ویژه، نخست کلام اهل دل را «تیمناً» یادآوری نموده و بعد، مطلب را از چشم‌انداز ویژه خودش پی گیریم؛ و به قول حضرت ابوالمعالی میرزا عبدالقادر بیدل رحمة الله علیه:

در زندگی، مطالعه دل غنیمت است

خواهی بخوان و خواه مخوان، ما نوشته‌ایم

دانشی مردان خطه مهرورزی و محبت می گویند: عشق دو گونه است: عشق فَعَال و عشق منفعل؛ و لذا، وقتی محبت و عشق، مثلاً میان دو فرد - و یا یک زوج - تحقق پیدا می کند، بخواهیم یا نخواهیم و بدانیم و یا ندانیم، به یکی از این دو حالت و وضعیت بر می گردد:

یا هر دو می خواهند «فعالانه و دهشگرانه» مهر ورزیده و هر یکی تلاش می کند تا از دیگری بیشتر و بهتر و شدیدتر و... به دیگری محبت رساند! چرا که هیچکدام «گدا سیرت» نبوده و واقعاً و عملاً خود را «عاشق» و دهنده محبت می شمارد، لذا می کوشد تا دهشگرانه برخورد نماید!

یا معکوس بوده - عملاً هم می بینیم که - یکی گیرنده مهربانی، الفت و عشق می باشد و دیگری دهنده!

یکی همیشه چشم براهست تا طرف مقابل «از جنس محبت و مهرورزی» چیزی به او هبه و هدیه دارد! و دیگری هی می بخشد!

به هر حال، افرادی که سیرت و روحیه شان مانند این بنده تبه روزگار است، همیشه توقع دارند تا: دیگران به فکر آرامش آنها بوده و به فکر احترام نهادن به آنها باشند!

دیگران تلاش مجدانه به خرج دهند تا آنها سر بلند و مکرم باشند!

دیگران وسیله شوند تا آنها آبرو و عزت و آرامش به دست آورند!

دیگران خودگذری و ایثار نمایند تا آنها بی نیاز شده و به کمالات قابل تحسین دست یابند!

دیگران زحمت بکشند تا مملکت را آبادان ساخته و آنها را به آسایش و امنیت برسانند!

دیگران بیدار خوابی کشند، مطالعه و تحقیق و... کنند، اختراع و کشف و... کنند تا اینان از ثمرات آنها برخوردار شوند!

اینان، که در تخیلات کود کانه‌ئی از این دست بسر می برند، فقط زمانی شادمان شده و احساس نشاط، هستی، حضور و بودن و... می نمایند که دیگران پروانه شمع وجود آنان باشند! و لذا:

هر وقت دیدند که دیگران برایشان «خم و راست» می شوند، احساس می کنند که «آدم تو» شده‌اند!

هر وقت مشاهده کردند که دیگران کار خود را «رها» کرده و برای اینها می تپند و می دوند و میمیرند و... خیال می کنند که «واقعاً» آبرو و احترام بیشتری دارند!

و این، گاهی خیال کود کانه و زمانی تخیلی ابلهانه و تلاشی ساز می باشد که افرادی همچون من،

گرفتارش می شود! و واقعاً فقط وقتی انسان گرفتار نوعی ابله‌ی و سخاوت فکر می شود، دو ست میدارد تا دیگران به او برسند! دیگران همیشه او را به یاد داشته باشند! و دیگران...! و لذا:

اگر بشنوند که مثلاً در فلان محفلی و نزد تائی چند — ولو از ابلهان — نامشان برده شده است، احساس فربه‌ی و نشاط کرده و خیال می کنند که: واقعاً محترم تر، کامل تر، عزتمند تر و آبرومند تر شده اند! زیرا: این دیگران بوده اند که برایشان دل سوزانیده و دست و پنجه نرم کرده اند!

در حالیکه اگر خوب متوجه شوند، در خواهند یافت که اینان از نظر سیرت به افتی بسیار هراسبار و به سیرتی بسیار زشت و زنده و... گرفتار آمده اند! چرا که ندانسته سیرت گدایان و خوی کسانی را پیدا نموده اند که همیشه گدا صفتانه دستشان دراز است! منتها، چون بلاهت آنها را احاطه نموده است، نمیدانند که: هر کسی چیزی گدائی می کند!

یکی نان، یکی لباس، یکی پول، یکی مقام، یکی شهرت، یکی لذت و یکی هم مثل من تبه روزگار گدای «محبت» و یا... می باشد!

و بر مبنای همین دقیقه خلاف نابردار است که متوجه می شویم: یکی دوست دارد تا در جایهای دیگر — ولو که خفتبار — نام او برده شود! تا به گمان ابلهانه خودش به شهرت برسد!

و آنیکه گدای ریاست می باشد، همه «چیزش» (آبرویش، شرفش، آزادگیش، کرامت و طهارت و... اش) را می گذارد تا مثلاً «رئیسش» گمان نمایند!

آنچه در این رابطه ویژه شگفتی آور می نماید اینست که: ماها، گدای اینگونه چیزها و زمینه‌ها و امور — واقعاً — می باشیم، اما — خوب دقت شود — گدای علم (خود علم، و نه پی آمدهای وسیله شونده و ابزار کننده علم! خود خود علم) نمی باشیم! و لذا:

در خانه عالم نرفته و احترام علم را بجای نمی آوریم، تا برای خود علم دل بسپاریم! و گفتن ندارد که: در خانه عالم رفتن به معنای اعزاز و احترام فقط شخص عالم نبوده بلکه به معنای احترام و اعزاز خود علم می باشد!

ما گدای هنر — و باز خود هنر و نه... — نمی باشیم تا در خانه هنرمند را کوبیده و از او بخواهیم تا کمی هنر به ما بدهد! ما را با راز و رمزهای روحواز و هوشربایش همدم و مانوس دارد! و لذاست که می بینیم!

به هر شهری، عالم — واقعی که به احکام خود علم عمل نماید — کم داریم! و عالم پرور کمتر!

چرا؟! برای اینکه واقعاً گدای علم کم داریم!

در هر شهری هنرمند - واقعی که به خود هنر عشق ورزد - کم داریم! و هنرمندپرور کمتر!
 گدای اخلاص، احسان و عرفان و... کم داریم، تا وقتی به عارفی مواجه شدند، سر تسلیم به
 آستانش نهاده و دست از دامانش برندارند تا آنها را به «معرفت جهان، معرفت انسان و خودشان و
 معرفت و محبت و قرب معشوق حقیقی و... برساند! ولی به عکس؛ گدای شهرت، مکنت، لذت،
 قدرت و ریاست زیاد به چشم می خورد! چرا؟! به دلیل اینکه اسیر، ذلیل و دل سپرده به خیالات
 واهی و اعتباری بسیار است! و جالب اینکه:

اینان نه تنها اسیر و ذلیل می باشند! که با اشتیاق و توانمندی در راه تشدید، تقویت و تسریع
 اسارت خودشان هم تلاش می نمایند! و لذا: وقتی از اینان - در جایی - نام گرفته شود، با همه اشتیاق
 و قوت تلاش می ورزند تا باز هم در جایی دیگر، اسمی از اینان گرفته شود!

و این، تقویت و تشدید اسارت، وابستگی و ذلت می باشد! و اینان اسیرانِ فقط «ذکر نام» خود
 می باشند و نه مشتاق شکوفائی گوهر هویت و بروز و ظهور صورت ربانی خود!
 و جالبتر آنکه:

اینان کمتر به این دقیقه می رسند تا خود را مخاطب قرار داده و از خود پرسند که: اگر تمام
 مردم دنیا بگویند: فلانی و فلانی، آیا بر نورانیت چشمت اضافه می شود؟ آیا بر قد و قامت عقل و
 بینش افزوده می شود؟! آیا بر توانمند عاطفیت افزوده می شود؟ بر لطافت و طراوت و شرافت
 اخلاق و رفتارت اضافه می شود؟!

آنچه در این رابطه ویژه به شدت قابل تأمل می نماید اینست که: هم خودش می بیند و هم کلیه
 افراد دیگر می بینند که هیچکدام از رویدادهای یاد شده محقق نشده و رخ نمی دهد! اما، باز هم او،
 از این اسارت محوری و ذلالت پروریِ بلاهتبار، دست بر نمیدارد!

در واقع، اینان اسیر و معتاد توهم ابلهانه‌ئی می باشند که خبر اسارت پروری، آنهم در حوزه
 وجودی خودشان اثر و ثمری ندارد!

اینان بجای اینکه تلاش ورزند تا از زنجیر غفلت، بلاهت و اسارت خویش کم کنند، همی
 کوشش می کنند تا بر آنها افزوده و قدرتمندترشان سازند!

اگر از چشم اندازی دیگر به اینها نگاه شود، این نکته مسجل خواهد شد که اینان به سنگ واره،

به فسیل و به موجود بی‌تحریکِ نازای گیرنده... بدل شده‌اند! و لذا ست که: دهش، زایش، بالش و شکوفائی نداشته و — گونی وار — جز گیرندگی و بلعدگی ندارند! و این، بدترین سیرت و خصلتی است که می‌تواند انسان را گرفتار خودش سازد!

دهشگری

آنچه آمد، مؤید این نکتهٔ تردیدنابردار می‌باشد که: آرمان زهرای اطهر^(س) درست در جهت عکس این منش و سیرت قرار دارد! چرا که زهرا^(س) از خداوند مقام و سیرتی را تمنا دارد که وقتی مردم به یاد و فکر او نبوده و از او غافل می‌باشند، او متوجه کلیهٔ امور حیاتی بوده و مثلاً: به آنها توجه و رسیدگی نموده، کسرهای، کمبودها و نارسائیهای آنها را برطرف و آنانرا به آرامشی قدسی و ملکوتی برساند! آرامشی که اگر از ناحیهٔ زهرا و زهرائیان، نصیب کسی گردد، فرشتگان بدان کس رشک می‌برند و فخر می‌کنند!

آرامشی که اگر نصیب انسانی توحیدمحور شد، او نیز می‌خواهد تا: وقتی مردم از او غافل اند، او به فکر احترام نهادن، عزتمند ساختن، با کرامت نمودن، غنا بخشیدن، بی‌نیاز ساختن، آزاد نمودن و در یک کلام: خدایگونه ساختن دیگران باشد! تا هم نزد خود و وجدان خود، هم نزد خلق و خدا و فرشتگان سربلند و سرافراز باشند!

من، وقتی هیچکسی حضور ندارد، بطور واقع‌بینانه و واقع‌یابانه به خودم مراجعه کرده و به خود خطاب می‌کنم که: ای من! آیا تو از «خودت» راضی بوده و نزد خودت احساس سربلندی می‌کنی؟! آیا، از آنچه بر خودت تحمیل داشته‌ئی پشیمان نمی‌باشی؟! آیا...؟!!

این در حالی است که: آرمانهای حضرت زهرا^(س) بر آنند تا انسان را از هر نظر و همهٔ جهات به سربلندی و رضایت رسانیده و از سرافکندگی، تشویش و احساس ناامنی برهانند! تا هم زمانیکه به خودش مراجعه میدارد، هیچگونه احساس شرمندگی — در نزد خود — نداشته باشد! و هم وقتی که به افکار و برداشت دیگران!

به هر حال، یکی از آرمانهای حضرت زهرا^(س) به فکر دیگران بودن؛ به فکر کرامت، و جاهت و احترام دیگران بودن؛ به فکر سربلندی، آزادگی، دانشوری، کمال‌محوری، بینش‌محوری، تعبدمحوری

و آرامش ملکوتی دیگران بودن؛ و در یک کلام:

نه تنها گدا سیرتی را از آنها دور کردن و تاراندن و از اسارت‌های متنوع، گردن جانشان را رها نیدن و... بلکه، آنها را به موضع و مقام و سیرتِ ده‌شگری و ایثار و احسانی ملکوتی رسانیدن می‌باشد! و اینهاست، آنچه این کمیته بی‌مقدار، از این جمله آن بزرگوار فهمیده‌ام:

اللَّهُمَّ اجْعَلْ غَفْلَةَ النَّاسِ لَنَا ذِكْرًا!

اوج انسان محوری

آن حضرت^(س) در فراز بعدی — و به عنوان آموزه‌یی که مکمل و متمم آرمان قبلی تواند بود — می‌فرماید: **وَاجْعَلْ ذِكْرَهُمْ لَنَا شُكْرًا!** یعنی:

اگر در شرایطی قرار گرفتم که مردم به یاد من بوده و نیروهایشان متوجه من بوده و بر آن بودند تا — از طریقی — برای من محبتی بنمایند، مرا بر آندار تا محبت آنان را جبران نمایم!

گمان می‌کنم، برای اینکه حضرت زهرا^(س) از واژه شکر بهره گرفته؛ و شکر، دارای معنایی ویژه و بلیغ بوده و مراتبی دارد؛ و برای اینکه جوانان محفل ما، به درک بهتر مقام و ارزش شکر نائل آیند، بهتر است بنده در لفافه مثال گونه‌ئی به عرض رسانم اینکه:

وقتی کسی، شاخه گل و یا برگ ریحانی را به ما هدیه میدارد، و ما، در برابر تشکر می‌گوئیم، این «تشکر»، نازلترین مرتبه «شکر» مورد نظر قرآن و قرآنیان — و از آن میان: حضرت زهرا^(س) — می‌باشد! چرا که به قول فرهیختگان قوم، این «مرتبه قولی» شکر خواهد بود!

شکر در واقع آنست که اگر نعمتی و مرحمتی از کسی به انسان می‌رسد و بر ما چیزی — از هر مقوله و جنس و امر — افزوده می‌شود، معادل آنچه بر ما افزوده شده در جهت جبران محبت دهنده مصرف نمائیم. دقت شود:

مثلاً کسی برای بنده شیشه عطری هدیه میدارد، نازلترین مرتبه جبران این محبت آنست که به زبان «تشکر» بگویم. برتر از این مرتبه آنست که از این عطر در جای‌هائی مصرف کنم که: بهترین اثر را — از نظر وجودی — دارد؛ یعنی اگر کسی کنار من نشست، بجای شنیدن بوی بدن من، بوی آن عطر را بشنود! و من هم بگویم که این عطر، هدیه فلان... می‌باشد.



اگر چه برخی را باور بر اینست که ضرور و لازم نمی باشد تا من بگویم که این عطر را فلاتی هدیه ام کرده است! زیرا: همینکه این شخص، بوی عطر را می شنود و مبتهج می شود، اثرش به هدیه کننده رسیده است!

البته همانطور که متذکر شدم، شایسته آنکه از این عطر به «جا» هائی بهره گیرد که از آدمیت خبری بوده و واقعاً «جا» باشد و نه «ناجا»!

در جاهائیکه دل های اهلش متوجه آدمیت، طهارت، دانش، خرد، عدالت، صفا، احسان، ایثار، محبت، بصیرت، آزادگی و... باشد!

در جایهائی که دلپایشان به نور عشق و ولا و قرآن می تپد و نه به چیزی و امری مادون و بی ارج! و در یک کلام: در محافل اهل معرفت و عشق و دهش و...!

و اما عالیتین مرتبه شکر آنست که: آنچه و هر چه آن نعمت و دهش و لطف و محبت بر نیرو، نشاط، عقل، عرفان و... من افزوده است، آن را در «جهت رشد» همان فرد و ترضیه همان کس مصرف نمایم!

و این مصرف و خدمت — چه اینکه جهتی علمی داشته باشد، چه ایمانی، عاطفی، اقتصادی، اجتماعی و... — شایسته تر اینکه: فقط در جهت همان شخص ساخته و متوجه جنبهئی از جنبه های مختلف وجودیش نمایم! تا واقعاً و عملاً در خدمت او قرار گیرم!

شکر واقعی یعنی: آنچه از ناحیه دیگران به انسان می رسد — از هر مقوله و جنسی که باشد — در راه محبت دیگران، در راه رسانیدن دیگران به کمال و رشد، در مسیر کشانیدن دیگران به آسایش و آرامش ربانی و قدسی، در جهت کشیدن دیگران به قله های آزادگی و آزادی و امنیت و عدالت، در راه رهانیدن دیگران از جهل و غفلت و اسارت و سستی و تبلی و ذلت و محکومیت مصرف نمودن!

به این می گویند: شکر! نه اینکه بدون هم زبان شدن بادل فقط لفظاً تشکری و دست شما درد نکندی بگویم و بروم! چرا که این، هرگز و به هیچروی مرام زهرا و آرمان زهرا^(س) نمی باشد!

بر مبنای این نگرش طراوتبار و شورانگیز باید بگوئیم: هر وقت نعمتی و لطفی و محبتی از دیگران به ما رسید، و ما آنرا در راه تطهیر و تجهیز، در راه تهذیب و تذهیب، در راه تزکیه و تحلیه و رشد و شکوفائی و آرامش معنیدار و استعلائی آنها مصرف نموده و آنرا از آنچه آمد برخوردار



ساختیم، تشکر ما واقعاً جوهر شکر را به نمایش می گذارد! اینست معنای فرموده زهرای اطهر^(س) وقتی از خداوند مسئلت می نماید که: بار الها! وقتی مردم - از طریق یاد من - به من محبتی کردند، مرا شکرگذار واقعی آنها قرار ده!

رازِ شکران

باید یاد آور شوم، انسانی که به این مرتبه و حد از تعالی رسیده است، دیگر برایش خودی، منی، منیتی و... باقی نمانده است تا بگوید: من...! و اگر اینجا هم - بالا ضرطار - می گوید من، در واقع برای رسیدن به «او» می باشد و نه برای رسیدن به خودی که حضور ندارد!

در واقع، برای بیرون شدن از این من و فرار رفتن از این من می باشد و نه برای چسبیدن به آن! در واقع، برای انکار کردن همین من می باشد و نه برای اثبات کردن او! چرا که با همه هستی و حضور می شود او؛ می شود دیگران، می شود ارزشهای خدائی و آرمانهای ملکوتی و ربانی و...! حال، اگر کسی از وی پرسد که: چرا چنین و چرا دیگران؟! خواهد گفت که: برای اینکه همه بندهای خداوند بوده و خداوند - به مفهومی کاملاً ویژه - به آنها توجه داشته و به عنوان مخلوقات و روزی خواران خویش، دوستشان میدارد! لذا، منم باید آنها را دوست داشته باشم و جواب محبت و اکرامشان را چنانکه شایسته مرتبه وجودی «من» می باشد بدهم!

به هر حال، انسان وقتی به این مرتبه از نگرش و شور و حال گرایش رسیده، به مفهومی کاملاً ویژه و ناب، خودش با همه حضور و تشخص و... می شود دیگران! حال، چرا دیگران؟! برای اینکه در مرحله و منزلی، آنها را «خلق الله و عیال الله» می یابد! و در مرحله و منزلی -

چونان زهرای اطهر^(س)، آنها را مجالی و مظاهر اسماء و صفات حضرت دلدار! در ست که یکی مظهر و مجالی اسم مبارک رحیم و یا کریم می باشد و دیگری مظهر اسم مبارک جلیل و یا قهار!

یکی مظهر اسم مبارک محیی می باشد و دیگری مجالی اسم مبارک ممیت! اما در کل همه، مظاهر و مجالی اسماء و صفات دلدار برین می باشند! و چون، از دیدگاه حضرت فاطمه^(س) ظاهر از



مظهر - به طور مطلق - جدا بوده نمی تواند؛ و فاطمه (س) این را «می بیند»! و لذا، خود از خدای آنها تمنا میدارد که: **وَاجْعَلْ دِكْرَهُمْ لَنَا شُكْرًا!**

آئینه سیرتی

حضرت (س) پس از القاء و معرفی آرمانهای یاد شده به طراحی و تعلیم آرمان دیگری می پردازد که به گمان من سیه روزگار؛ برای کسانی که واقعاً به خود مهر می ورزند، دلسوزی دارند، احترام می گذارند و به همین دلیل، هرگز رضایت نمی دهند تا: از رشد و شکوفائی و آرامش و آزادگی و... محروم بوده و خود، ناشیانه به خود ستم کرده، خیانت ورزیده، تقلب نموده و به تخریب و تحقیر و تلاشی خود پردازند، بسیار «شورا انگیز» می باشد! و آن اینکه:

وَاجْعَلْ صَالِحَ مَا نَقُولُ بِاللَّسِيئَةِ فِي قُلُوبِنَا! یعنی: آنچه = از جنس گفتار - بر زبانمان جاری شده و در طرف بیانمان متجلی می شود، آنی قرار ده که تیت قلب و باطن ما می باشد! و این یعنی:
زبان سر را با زبان سر هماهنگ و همگون کردن؛ یعنی زبان ظاهر را با زبان باطن یگانه کردن؛ یعنی خود را از دورویی و نفاق برون آوردن و از دو گانیهای خفت بار، راندن؛

یعنی، حوزه های متنوع و لایه های متفاوت هستی خویش را به یکرنگی و یک جهتی و... کشانیدن تا آنچه زبان سر می گوید، همانی باشد که نیت قلب باشد و لا غیر! چیزی که - متأسفانه - بنده و امثال بنده، هیچ تجربه یی از آن نداریم! و به همین دلیل حتی با نزدیکان خود «یگانه» و «همدل» نمی باشیم و یا بسیار بسیار کم، این امر را به تجربه در می یابیم!

جالب اینکه: از این وضعیت ناراض و متفر بوده و از این موقعیت، فراری نمی باشیم! و بدتر از آن اینکه: خجالت نکشیده و نمیدانیم که با اینکار: زبان و دهان و جهاز گویائی - و حتی کلمات و ابزار تفاهم - را ملوث میداریم! و این یعنی:

خود را به نجاست ریاء پیچیدن و به دست خود، از خود حرمت زدائی و طهارت زدائی و... کردن! و اگر اهل معنی و ایمان بوده و این گفته پیامبر اکرم (ص) را باور داشته باشیم که: «كُلُّ رِيَاءٍ شِرْكٌ» یعنی خود را به لجن شرک افکندن و...!

و نمی دانیم که با این نگرش و گرایش خود را - آنهم با اراده و دستهای خود - از موضع صلاح

و طهارت و اخلاص و سلامت و امنیت و آرامش و عزت و آزادی و... به موضع نفاق گرفتار می‌سازیم و این یعنی:

خود را از وضعیت آئینه‌گونگی بدر آوردن! در حالیکه آئینه، همانی را می‌نمایاند که در دل دارد! واحدی هم نسبت به این کار و هنرش اعتراضی ندارد که مثلاً چرا گل را گل ننمود و...! به هر حال، یکی از آرمانهای زهرای اطهر^(س) اینست تا به آئینه‌ای بدل شود واقع‌نمای! تا در ظرفِ بیانش همانی تراوش داشته باشد که در ظرف دل اوست!

روش پروری

واقع‌مطلب اینست که: نحوهٔ پردازش و طراحی مقوله‌های معصومین بگونه‌ئی می‌باشد که ناواردان و مبتدیان میدان سلوک و تجربه را، از مواجه شدن به ابهام و بنیست نماها و... رهانیده و گاهی - مستقیم و یا غیر مستقیم - راهی را، روشی را و یا ابزاری را معرفی می‌دارد که تحقق امر مورد نظر را، واقعاً ساده و ممکن و میسر می‌دارد! زمانی ارزش‌نمایی کرده، شوق تحقق و رسیدن را شادابی و قوت می‌بخشد! و گاهی هم، تصویری هو شر با از نتیجه و پایان امر، فرادید عقل و یا قلب قرار می‌دهد تا فرد را به یقینی مجهز فرماید فرا کشاننده و...!

بر مبنای این باور، اگر در دل و جان کسی این پرسش پدیدار شد که: ای فاطمه! ای پروردهٔ دامان وحی! ای بالیده از آغوش قرآن! و ای رشد یافته در سایه سار ولایت! چگونه می‌خواهی تا در فکر مردم باشی؟! برای این پرسش فرضی، به پایانهٔ نیایش توجه داده و ما را در برابر این درخواستِ پاسخ بنیان قرار می‌دهد که:

بار الها! بر پیامبر و آل او درود فرست! و ما را به «نیکوترین کارها» و «درست‌ترین و سزاوارترین»

کنشها موفق بدار تا اولاً:

برای دیگران بهترین، بر کبارترین، مثمر‌ترین، آرامش بخش‌ترین، امنیت‌بارترین، کمالزای‌ترین و... کارها را انجام دهیم! کارهایی که بر «کمال خودشان» می‌افزاید و نه به زائده‌های اطراف و برون وجودشان!

کارهائیکه بر زیبایی، شکوه و جلال «خودشان» می افزاید! و نه بر...!

کارهائیکه «صلاحیت وجودی خودشان» را افزایش می دهد و نه از کارخانه... شانرا!

کارهائیکه برای آنان صلاحیت ربانی بخشاید و نه اینکه صلاحیت انسانی آنها را هم بگیرد!

کارهائیکه برای آنان ارجمند و شرافت بخشد! و نه اینکه بزداید!

کارهائیکه صلاحیت ریاست و مدیریت ربانی عنایت کند و نه حیوانی و تکاثربار! تا اگر پیشوا قرار گرفت، پیشوای اولیاء الهی باشد! و نه هوسبارگان و چاپلوسان و ذلیلان و...!

و در یک کلام: کنشها و تلاشهایی که «دیگران» را به مقام «صالحین» می کشاند و نه مفسدین! و ثانیاً، این تلاشها و کنشها، آنهایی باشند که از منظر دفاع پذیری و برهانمندی و ارزشی محوری و... «درست ترین و سزاوارترین» کنشهایی باشند که ممکن است از یک انسان سرزده و متبادر می شود! کنشهایی که هیچگونه نادرستی، ناشایستی و عیبی در آنها وجود ندارد! تا: در خدمتگذاری و شکران من هیچ خدشه‌ئی، ناسزاواری، کژی و کاستی و آلودگی و... بی وجود نداشته باشد!


حال، اگر بر آنی تا به مردم - و در واقع به خودت - خدمت نمائی، اینگونه خدمت نمای! و اگر برای آنها رشد و کمال و حرمت و آرامش و خیری می خواهی، از ایندست بخواه!

مگر نشنیده‌ای در قرآن فرموده است: **لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ؟!**

مگر هر کدام از ماها دوست نداریم تا «دیگران» بهترین کارها و خدمتها را برای «ما» انجام دهند؟! چرا هر کدام از ما، از میان اساتید و رهبران، آنی را انتخاب می‌داریم که بهترین خدمت را انجام می دهند؟! گرچه متأسفانه در زمینه سیاسی - تا به لحظه اکنون - این کار را نکرده‌ایم! و تاریخ این ناسزاوار را به پای حساب ما ثبت فرمود!

چرا دنبال عالمی می رویم که نیکوترین اعمال را از او دیده باشیم؟! و یا حداقل ذوق داریم تا سزاوارترین اعمال را از وی مشاهده داریم؟!!

مگر خود ما، اینها را نمی خواهیم؟ وقتی می خواهیم، باید خدمت ما هم برای دیگران از همین ویژگیها برخوردار باشد! چرا که خدمت ناپاک، خدمت آلوده به ریا و نفاق و خودمحوری و هویت زدائی و... اصلاً ارزش آنرا ندارد تا انسان - به عنوان مسلمان - آنرا به دیگری اهداء نماید! مگر اینکه خودش، اول از خویشتن خویش سلب انسانیت و اسلامیت و طهارت و... نماید.

آرمانهای فاطمی (توحید مداری و ...) ۹۰ 

پس شایسته آدم - چه به عنوان خدمتگزار و شاکر و چه گیرنده خدمت - آنکه: هدیه اش فاطمی بوده و از مایه‌هایی برخوردار باشد که اگر فردا در برابر فاطمه^(س) قرار گرفت، بر خویشتن بی‌الد!

اللَّهُمَّ احْرُسْنَا بِعَيْنِكَ الَّتِي لَا تَنَامُ! وَرُحْمِكَ الَّتِي لَا تُرَامُ! وَبِاسْمَائِكَ الْعِظَامِ! وَصَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ!
وَاحْفَظْ عَلَيْنَا مَا لَوْ حَفِظَهُ غَيْرُكَ ضَاعَ! وَسُتِرْ عَلَيْنَا مَا لَوْ سَتَرَهُ غَيْرُكَ شَاعَ!

تکیه گاهی امن

ترجمه آزادی که می توان از این درخواستها - و یا آرمانهای قدسی - ارائه نمود اینست که:
«بارها! ما را با دیدگان خود که خواب را در آنها راه نیست حراست فرما! و به رکن خودت که تجاوز بر نمی تابد محافظت بدار! و با اسماء عظمای خودت، نگهداری فرمای!
بارها! بر پیامبر و آلش درود فرست و برای ما آنچه چیزی نگهدار نما که اگر غیر تو حفظش نماید ضایع شود؛ و آنچه چیزی را بیوشان، که اگر غیر تو باش بیوشاند شایع می گردد!»
اینها آرمانهای حضرت فاطمه^(س) بوده و بر آنست تا به مقامی دست یافته و قرار گیرد که با چشمهای همیشه بیدار خداوند محافظت می شود؛ و در دژی، خانه و حصاری زندگانی را بچرخاند که هیچ آفتی و آسیبی بدان راه نداشته و به او تجاوز و تعدی کرده نمی تواند؛ و به وسیله اسماء اعظم خداوند حراست می گردد!

منکاء یا پر نگاه؟!

تا جائیکه زندگانی بشر و تجربه های بشری نشان داده و تأیید می نمایند، هر انسانی و قومی و تباری دارائیهائی داشته و همیشه بر آن بوده و هستند تا سرمایه های وجودی و دارائیهایشان را توسط

کسی، امری و یا چیزهائی محافظت ندارند! حال این سرمایه‌ها درونذات باشند و یا برونذات، فرقی نکرده و اصرار می‌ورزند تا آنها را «دیدبانی نیرومند و محافظانی حساس و معتمد» دیدبانی و حراست نمایند تا از هرگونه آفت و آسیب و گزند و... در امان باشند!

به طور مثال، برخی برآند تا آرامش وجودی آنها - اعم از آرامش جسمانی، عقلانی، قلبی و... - را، دیدبانی به نام «ثروت» نگهداری نماید؛ و لذا، عملاً زمام سرمایه‌های خود را به دست ثروت داده و «حفظ آرامش» خود را هم، در پناه ثروت جستجو و سراغ می‌کنند! و متأسفانه، در بسیاری از جایها مشاهده می‌داریم که قضیه اینگونه می‌باشد! هر چند که: دلسپردگان به این زمینه، ادعاهائی بسیار بشکوه و شورانگیز را هم مطرح میدارند! ولی متأسفانه موضعگیریهما، جهتگیریهما، ابزارگزینی و روش‌گزینی‌های خودشان، باطل‌کننده آن ادعاها می‌گردند!

گاهی و در مواقعی مشاهده می‌داریم که فردی، روزی هشت، نه ساعت تلاش عرق ریزانه و جدی و پردغدغه اقتصادی را با تحملی تحسین برانگیز انجام میدهد! و احساس خستگی و رنجش و دلزدگی و... نمی‌دهد، و چون از وی می‌پرسیم که: چرا فقط اینهمه کار اقتصادی؟! به راحتی و با خاطر جمعی و یقینی شگفتی‌بار پاسخ میدهد: برای تأمین آرامش و آسایش خود و...!

حال، اگر پرسشگر زیرک بوده و بلافاصله پرسد که: روزانه چند ساعت کار و تلاش فکری، عقلانی، عاطفی و... می‌نمائی؟! از نحوه پاسخ و برخورد وی با این پرسش، متأسفانه متوجه می‌شویم که: ساعات کارهای فرهنگی - عبادی به حداقل تنزیل می‌یابند!

در واقع، ایندسته از انسانها، نگاهی که برای خود انتخاب می‌کنند، دیده‌بانی است شکننده و لرزان، که حتی از توجیه عمل و موضع خودش هم بیرون آمده نمی‌تواند! چرا که اگر به ادامه پرسشهای خود پرسیم که: آیا، آرامش و آسایش راستین قلبی‌ات را می‌توانی با اقتصاد محافظت نمائی؟! آنها به نحوی که هیچ آسیبی هم به ثروت و هم به آن آرامش نرسیده و هیچ آفتی آندو را ضایع نکند؟! هرگز نمی‌تواند بگوید: «آری!»! چرا که آرامش قلبی فقط به وسیله امری دیگر (توجه و ذکر حق) تحقق پیدا کرده و امنیتش از ناحیه امری دیگر، ابزار و روشهای دیگر است که فراهم شده و ضمانت می‌گردد!

برخی دیگر برآند تا احترام، ارج و عزت وجودیشان را به دیده‌بانی به نام شهرت بسپارند؛ و لذا

همه نیروها، سرمایه‌ها، استعدادهای بی نظیر - و حتی ثروتی که با خون دل جمع کرده‌اند - می‌گذارند و هزینه میدارند تا به آوازه و شهرتی برسند! چرا که معتقداند، احترام وجودیشان وقتی تأمین می‌شود که شهرت داشته و نام و آوازه داشته باشند!

لذا، زمام امور زندگانی خود را به شهرت سپرده و فعالیت‌های خود را در جهت کسب شهرت قرار داده و کلیه نیروها و سرمایه‌های خود را در همین جهت و مسیر هزینه میدارند!

دسته دیگری، هستی، حیات، سرمایه‌ها، کمال و عظمت وجودیشان را به دیده بان و محافظی به نام «ریاست» می‌سپارند! و لذا، از هر گونه پستی، ذلت، ذنات و...ی استقبال می‌کنند تا به ریاست دست یابند! اینان، مزدوری، اسارت، بردگی و وابستگی هر پلیدی را می‌پذیرند تا به کرسی ریاست برسند!

با جان و مال و حرمت و سرنوشت ربانی دیگران به بازی بر می‌خیزند تا رئیس شوند!

خون انسانهای بی گناهی را هدر می‌دهند تا خود رئیس گردند!

کشور و میهن شان را به گرو نهاده و به اجنبی می‌سپارند تا به ریاست برسند! حال چرا؟! برای اینکه: گمان می‌برند ما فقط زمانی دارای هستی و عظمت وجودی و... خواهیم بود که رئیس باشیم!

برای اینکه گمان می‌کنند، وقتی اسم‌شان رئیس بود «آدم‌تر» شده، با کمال‌تر و با عظمت‌تر می‌شوند!

و این واقعیت تلخ را، در هر «سه زمینہ‌ئی» که به عرض رساندیم، همه ماها به چشم دیده و تجربه کرده‌ایم!

از کوچک تا بزرگ تجربه کرده‌اند که: عدهٔ بیشماری از انسانهای خودفرب، دیده‌بانی که برای حفظ و حراست از عظمت، کرامت، حرمت، شرافت و... خود انتخاب می‌کنند یا «ثروت» است! یا شهرت یا ریاست!

تکیه زدن به هوا

بررسی‌های گوهریابانه، هر محقق بینشوری را به این باور خدشه ناپردار مجهز می‌دارند که: هر کدام از این «پاسبانها و دیده‌بانها» واقعاً خود شان «ناتوان» و محتاج به نگهبان و حارس می‌باشند! به طور مثال، ثروت، خود وابسته به ثروتمند بوده و خودش را عملاً دیگری پاسداری و محافظت

می‌نماید! زیرا، چنانکه روشن و بی‌نیاز از برهان می‌باشد خود ثروت، اصلاً نمی‌تواند سرمایه‌های وجودی، کرامتها، والایها و... صاحب ثروت را پاسداری و یار شد بخشیده و کامل سازد! و اگر برخی کود کانه «نقش دهش و ایثار» را به «خودِ ثروت» داده و آنرا حافظ کرامت و شخصیت ثروتمند خیال می‌کنند و نه «خرد، ایمان و ایثار و...» او را، ما را با کود کان سالمند سر مجادله نمی‌باشد!

حال، اگر از مقوله‌ها و اموری چون ثروت، شهرت و ریاست صرف نظر کرده و متوجه دیگران شویم، چون خرد و بینش و تجربه - و حتی خود وجود و هستی دیگران - فریاد می‌زنند که دیگران خود محتاج سرپرستی و دیده‌بانی می‌باشند، شایسته پیروان فاطمه آنکه: برای دارائیهای ربانی خود دیده‌بانی انتخاب نمایند که واقعاً توان حفظ سرمایه‌هایی از آندست را دارد. دقت شود:

اگر از آدم مشهور و پرآوازه، کوچکترین تحطی بی سرزند «بدنام» می‌شود! و این یعنی: خود این زمینه محتاج و فقیر بوده و شدیداً به پاسدار و نگهبان محتاجند! زیرا، نحوه و مرتبه وجود، حیثیت و تقرر وجودی آنها به گونه‌ئی است که «عین ربط و عین اتکاء» به دیگری می‌باشند؛ خود عین فقر و ربط می‌باشند و نه چیزی برتر!

پس به همین دلیل، و نیز چون محروم از بیداری، حساسیت، حیات و تعهد و جهتگیری و... می‌باشند، خود محتاج به دیدبان و محافظ می‌باشند!

آنیکه ناشیانه و خیالبافانه سرمایه‌های ربانی خود را به حارسی به نام ثروت و یا شهرت و ریاست می‌سپارد، حتی اگر نسبت به خود و ثروت و... تعهد انسانی و معنیدار داشته باشد باید حداقل و دلسوزانه از خود پرسد که:

اصلاً «ثروت و یا...» نسبت به انسان دارنده‌اش چه «تعهدی» دارد؟! آیا اگر کسی از اختیارات خویش بهره گرفته و ثروتش را تریاک، شراب و یا... دیگری خرید، ثروتش به وی تعرض کرده و می‌گوید: تو که اینهمه زحمت کشیدی و عرق ریختی و... چرا از من — به عنوان حافظ و نگهدارنده سرمایه‌های وجودی خود — چشم برگرفتی و مرا وسیله بدست آوردن موجوداتی تلخ و نجس و... قرار دادی؟! و یا وقتی رفت و غسل خرید و یا قرآن، آيا از او تشکر می‌کند!؟

واقع مطلب اینست که: اگر خوب خوب، ژرفای روان و عمق جانهای این افراد را بشکافند، متوجه این واقعیت تلخ خواهند شد که: این دسته از موجودات، عملاً و واقعاً متکی به تخیلات و هنر آلود بوده و اسیر «به به» و نواهای بی معنا و پوچی از همین دست می‌باشند!

این در حالیست که واقعاً و متأسفانه و بدبختانه نمی دانند که این به به دیگران، هرگز امری وجودی و ارزشمند را به آنها هبه نکرده و نمی افزاید!

این ها نمیدانند که اگر: «کلوخی را نهاده و همه انسانها را موظف داریم تا بگویند که: «به به! چه الماس گران گوهری!» هرگز و به هیچروی آن کلوخ الماس نخواهد شد!
 پس، آئی هم که از گوهر کرامت، شرافت عزت و... محروم و بری باشد، هرگز و به هیچروی ثروت و شهرت و ریاست، به او، از جنس آدمیت و کرامت و شرافت و... چیزی داده و افزوده نمی توانند!

به هر حال، آنهایی که به قول ظریفی «عضو حزب باد!» می باشند، اولاً، وقتی با به به و...! مواجه شدند، خیال می کنند که واقعاً «آدم» شده اند! و ثانیاً: آنچه جنبه وجودی داشته و واقعاً هستی مند می باشد؛ آنچه را در هستی، با هستی و از هستی است، رها کرده و کنار می نهد تا به چیز و یا امر اعتباری تکیه زده و از این طریق خود را پاسداری نمایند!

در واقع، چون فاطمه زهرا^(س) میدانند که مقوله های غیر خدائی و زمینه های غیر ربانی خود ناتوان و خود محتاج به متکاء و دیده بان می باشند، به دیدگان همیشه بیدار حق تکیه می زند.

چاره بیچارگی

خوب، حالا که متوجه شده و یقین پیدا نمودیم که زمینه ها و اموری از آندست عین ربط و فقر و احتیاج بوده و خود نیازمند به پاسدار و دیده بان می باشند، چه باید کرد؟!

حضرت زهرا^(س) می گوید: من به عنوان پرورده دامن عصمت و سایه سار وحی و حقیقت علم و گوهر حکمت، سرمایه های وجودیم را به آن دیده بانی می سپارم که خوابش نمی برد؛ چنانکه خود فرموده:

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ ، لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ ...

و کلام مبارکش، هر چند که در هیئات نیایش ظهور فرموده است، ولی در واقع خصلت انشائی داشته و در حقیقت نقش تعلیمی را دارا بوده و می باشد تا ما، از غیر این تکیه گاه و دیده بان، امید و اطمینان باز گرفته و با رویگردانیدن عملی از غیر حق، و روی آوردن مشتاقانه و سرفرازانه به بارگاه

امن پرورش، قدرت و استیلای آنها را انکار نموده و ابطال نمائیم.

فاطمه^(س) سرمایه های ربانی و کرامت افزایش را به کسی و به دیده بانمی می سپارد که هرگز

بیداریش را امری تهدید کرده نمی تواند!

مگر می شود که، پیش چشم خداوند و از برابر دیدگان حضرت حق چیزی را فساد رباید؟ و

تهدید کند؟ و آسیب رساند؟

مگر حتی ابلیس می تواند از پیش چشم خداوند، سرمایه های وجودی مؤمن و مخلص را

دزدی کرده، به سرمایه ها و به هستی و دارائیهای او آسیب رسانیده و یا دست بردی زند؟!

فاطمه^(س) با ذکر این نکته: **وَ يَرْكَبُكَ الَّذِي لَا يُرَامُ!**، در واقع ما را متوجه آرمان و مقامی می سازد

که در آن مقام - یا دژ و حصار؛ یا پایه و متکاء - سرمایه های وجودی ما از برترین و والاترین امنیت

برخوردار بوده و هیچ آفت و آسیبی آنها را تهدید کرده نمی تواند!

به هر حال، برخی از کوتاه نظرانی که دلشان حتی به خودشان نسوخته، ارزش سرمایه های

وجودی خود را ندانسته و دغدغه محافظت و بهروری بخردانه و بینشورانه از آنها را ندارند، کودکانه

و خوشباورانه، برای حفظ آن سرمایه های بیدیل به قدرتهای پوشالی، مادی و اعتباری پی که خود

محتاج دیده بان و حارس می باشند، تکیه کرده و بر آنند تا از این طریق بر سرمایه های خویش،

کرامت و عزت و شرافت و آرامش و آزادگی و طهارت و... خویش بیفزایند! در حالیکه باور

خداوند بر اینست که:

... فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا *

... فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ * چنانکه در موردی دیگر و به عنوان حکم و فرمانی روشن و توجیه

نابردار می فرماید:

لَا يَتَّخِذُ الْمُؤْمِنِينَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَلْيَتُّونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا *

و ما، متأسفانه دیدیم که هم عده ای از هموطن های ما و هم رهبران سیاسی این کشور، خود و

سرمایه های کل ملت را به روسها فروختند و تبلیغ هم کردند مبنی بر اینکه: روسها دژ هستند که ما

را از همه آنها و آسیب های فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی، هنری و... حراست و نگهداری می کنند! و

روسها و بردگان آنها هم، کردند آنچه تاریخ از مشاهده اش سرافکنده می باشد!

و امروز هم باز می بینیم که: هم خود و هم سرمایه های همه مردم را به غربی ها فروخته و همان

تبلیغ‌ها را بلغور می‌کنند! و فرق این شرایط در این می‌باشد که: در آنجا و در آنوقت ما فقط یک **بادار** داشتیم! و حالا، چهل و چندتا!

گمان می‌کنم که برای هر آدم عاقلی، جای این پرسش خالی باشد که: آیا، خود این پاسداران و دیده‌بانها و دژهای پر ادعا، «حداقل خودشان را، مملکت دل‌شانرا، مملکت خرد و عاطفه و ایثار و طهارت و... شانرا از گزند آفتها و آسیب‌های فساد و ناامنی و تشویش‌های متنوع اخلاقی، عقیدتی، هنری، اقتصادی، سیاسی و... حفظ و نگهداری کرده‌اند یا نه؟

آیا اینان خود، آدمیت‌شان را به عنوان فقط یک آدم — و نه انسان مؤمن و متعهد — شرافتشان را، پاکی و آزادگی و غیرت و شرافت و ناموسشان را نگهداری کرده‌اند یا نه؟!

فاطمه^(س) هرگز و به هیچ‌روی به رکن‌ها، زمینه‌ها و اموری از ایندست تکیه نکرده و پناه نبرده، بلکه به رکنی پناه می‌برد که از فرط «جلالت»، نفوذ ناپذیر، شکست ناپردار و آسیب برانداز می‌باشد! و این رکن «رکن الهی» و به تعبیرهایی: رکن ایمان؛ رکن عشق و عبادت، رکن اخلاص و آزادگی، رکن توحید و تفرید و... می‌باشد! و لذا، حتی وقتی که خود و فرزندان خردسالش گرسنه‌اند، غذای خود و بچه‌هایش را به فقیر می‌دهد!

اسم اعظم

مورد دیگری که حضرت زهرا^(س) بدان تکیه زده و آنرا دیده‌بان خودش قرار می‌دهد، اسم اعظم می‌باشد. این نکته را به این نحو نیز می‌توانیم عنوان داریم که: یکی از آرمان‌های زهرا^(س) اظهار^(س) تکیه زدن به اسم اعظم حضرت حق بوده و ضمن القاء این نیایش، بر آنست تا آنرا برای پیروان و محبان خود القاء نموده و آرمان بشکوه حیاتی آنها قرار دهد!

به هر حال، چون موضوع اسم اعظم، یکی از مجهولاتیست که پیرامون آن، بسیار حرف‌ها گفته شده است، برای «نزدیک ساختن» اذهان به گوهر قضیه، شایسته می‌نماید تا موضوع را بر مبنای «روش‌شناسی» مورد مطالعه قرار داده، ضمن مثالهای مندرج در خود روشها، بررسی و تحلیل را جلو برانیم!

تا آنجا که من همه نادان، متوجه شده‌ام، ما مسلمانها در رابطه با اسم اعظم دو نوع برخورد

داشته و تا هنوز هم داریم. یک برخورد مربوط به آنها نیست که بسیار سطحی، بسیار ابتدائی و غیر محققانه با برخی از شبه مقوله‌های عرفانی سروکار دارند! و لذا، وقتی صحبت از اسم اعظم می‌شود خیال می‌کنند که اسم اعظم، امری مفهومی، ذهنی و یا اسمی ملفوظ و یا مکتوب می‌باشد که هر کس او را بفهمد و با درک راز و رمزهای او، از وی بهره گیرد، هر کاری که خواسته باشد، انجام می‌دهد!

مثلاً فرض بفرمائید که: اسم اعظم، کلمهٔ مکتوب و یا ملفوظ «حی» می‌باشد؛ حال، اگر فردی آنرا — به هر دلیل و یا بی‌دلیلی بی — کشف! کرد، و مثلاً گفت: یا حی! و اراده فرموده تا در همین لحظهٔ اکنون، در **بِنِگه دنیا** فلان کار انجام شود، می‌شود! و یا خودش در همانجا باشد، می‌باشد!

چنانکه گاهی خیال می‌کنند که: اگر اسم اعظم را «به او دادند!» و او مثلاً به کلوخی نگاه فرموده و اراده نمود تا با گفتن آن اسم، آن کلوخ به الماس بی‌بدیل بدل شود، می‌شود! زیرا، اینان گمان می‌کنند که همین اسماً ملفوظ و یا مکتوب — که اصلشان مفاهیمی ذهنی می‌باشند و اصل اصلشان چیزی دیگر — مانند: کریم و رحیم و رازق و...، واقعاً «اسم‌های الهی» می‌باشند!

در حالیکه اینها (آنچه ملفوظ و مکتوب‌اند) اسم واقعی نبوده، بلکه اسم اسم اسمنند! و سایهٔ سایهٔ سایه‌اند!

زیرا باید پذیرفت که: اولاً همهٔ اسماء الهی عینیت و بدیهیت وجودی دارد! و این مائیم که برای شناسائی، برایشان اسم می‌گذاریم؛ و ثانیاً اسم اعظم نیز، یک حقیقت عینی بدیهی بوده و آنچه ما در ذهن داریم، سایهٔ سایهٔ او می‌باشد!

برداشت دیگری که در میان برخی شایع می‌باشد اینست که ما: وقتی به هر اسم واقعی، بدیهی و عینی توجه نموده و یا پناه می‌بریم، در تحلیل نهائی، همان مظهر و مجلای اسمی از اسماء الهی می‌باشد. بطور مثال، من بنده وقتی به «نور» پناه گرفته و توجه عملی می‌نمایم، در واقع به مظهر و مجلای از اسم مبارک «نور» پناه برده‌ام!

بر مبنای آنچه آمد، اگر کسی عملاً به اسکناس (کاغذهایی که با اشکال ویژه‌ی طراحی و رنگ شده‌اند) پناه برده و مثلاً ناشیانه آنرا حلال مشکلات خویش، دیده‌بان و دژ امنیت بخش خویش پنداشت، چون خدایش را — در تحلیل نهائی امری پنداری و اعتباری و... — قرار داده است، برای وی اسم اعظم آن خدا هم، همان اسکناس تواند بود!

بر مبنای این نگرش ویژه و هنر آلود هستی برانداز، برای انسان نماها و مؤمن نماهایی از آیند ست، به هر چیز و امری که: بیشتر اعتماد داشته و در جهت تحقق و تقرب آن بیشتر تپیده و در راهش عملاً از سرمایه های وجودی هزینه کردند، اسم اعظم خدایشان نیز همان خواهد بود!

برای شناسائی خدای اینان و اسم اعظم آن خدا، لازم می نماید تا توجه گردد که فرد، مثلاً برای خرد و پیش و ایمان و طهارت و اخلاص و... بیشتر سرمایه گذاری می کند؟! یا به زمینه های مادی، یا شهرت و ریاست؟! به هر کدام که بیشتر هزینه کرد و پناه برد و جان داد و... اسم اعظم او همان تواند بود!

باید توجه نمود که: به خانه دل — و آنچه و آنکه در آن جای گرفته و می گیرد — بیشتر توجه داشته و تزئین و تحلیه اش میدارد تا هیچگونه آفت و ناشایسته ئی در آن راه نیابد؟! یا به خانه گل؟! تا بتوان اسم اعظم مورد نظر او را شناسائی و معین نمود!

به هر حال، آی مسلمان! آی مؤمن! ای که خود را پیرو پیامبر اکرم (ص) و دوستدار فاطمه (س) قلمداد می کنی، بیدار شو! و دریاب که اسم اعظمی که فاطمه زهرا مورد توجه خود قرار داده و ما را از طریق طرح آرمانهایی بیدیل به سوی او می کشاند چیست؟! و باور کن که فاطمه (س) دوست میدارد تا من و تو به آن مقامی از خردمندی و شهود دست یابیم تا مشتاقانه، همه سرمایه های وجودی خود را به «اسم اعظم» خداوند بسپاریم! و با او یکی کنیم و...! زیرا، از نزد اسم اعظم الهی و از حصار نورانی و دژ قدسی او نه هیچ چیزی را دزدی می توان کرد و نه هم هیچ آفت و آسیبی بدو رسانید! حال، این اسم اعظم «چی و یا کی» می باشد؟!!

همه مؤمنان با معرفت و مُخْلِصْ باورمند می باشند که: اسم اعظم الهی «مقام جمعی نوری ختمی» حضرت محمد (ص) می باشد؛ چرا که خداوند جز او، اسم اعظمی ندارد!

و فاطمه (س) می خواهد تا: خودش، سرمایه های ربانیش، دارائهای بیدیلش و... همه را در دست، در اختیار پیامبر (ص) و مقام نورانی نبوت و رسالتش قرار دهد؛ تا:

هر چه پیامبر فرمود هم خود همان باشد؛ و هم خود با همه هستی و اشتیاق همان را انجام دهد! وقتی پیامبر فرمود: دنیا را اینگونه و از این جنس بشناس و بین؛ همانگونه ببیند و بشناسد! مثلاً وقتی فرمود که:

يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ؛ فاطمه (س) نه تنها تسبیح همه موجودات ارضی و

سماوی را باور نماید! بلکه این تسبیح را بشنود و ببیند!

واقع امر اینست که: اگر ما، فهمیده و باور کردیم که: مثلاً این دیوار ذکر می گوید؛ چون می فهمیم موجودی که ذکر بگوید زنده و بیدار و آگاه و... می باشد، اولاً در برابر آن کار زشت انجام نمی دهیم و ثانیاً از بدینی ها و بی حرمتی ها، از تحقیر و تمسخر، از ذلت و اسارت، از احساس بیگانگی با یکدیگر، از احساس ناهمدلی و ناهمزبانی و... رها و آزاد خواهیم شد!

سرمایه های وجودی

در این مرحله از توجه و تدقیق بهتر آنکه عقل و دل را متوجه این نکته گردانیم که حضرت زهرا^(س) چه سرمایه هایی دارد که می خواهد آنها را به «چنین مقامی، به دیدگان همیشه بیدار حق، به رکن و دژ تجاوز ناپذیر قادر بیچون و به اسماء اعظم او» بسپارد! کاوش نمائیم تا دریابیم که این سرمایه ها چه هستند که اگر روزی با حضرت فاطمه^(س) هم آرمان شدیم، تلاش ورزیم که اگر ما هم - در حد وجودی خودمان - سرمایه هایی داریم، آنها را به خدای فاطمه^(س) بسپاریم!

حضرت زهرا^(س) بی که اسمی از سرمایه ئی معین و مشخص برده باشد؛ از خداوند می خواهد تا: «آن دارائی را خداوند نگهداری و نگهداری فرماید که اگر غیر حق نگهدارش باشد، ضایع می شود»!

از سرمایه های والا و بیدیل آن حضرت اگر گذشته و خود را متوجه دارائیهای بسیار معمولی خود ساخته و بررسی نمائیم که اگر آنها را به غیر حق بسپاریم، چه خواهد شد؟! ما چه داریم که اگر به دست غیر خداوند بسپاریم، ضایع خواهند شد؟! یک نگرش کلی، فراگیر و منصفانه اثبات میدارد که بسیاری از سرمایه های ما چنین اند؛ مثلاً:

اگر ما چشم خویش را به تلوزیون های معناستیز، رایانه ها و انترنت های هویت برانداز بسپاریم، آیا واقعاً چشم و قوه بینائی و... را ضایع می سازد؟ یا شکوفا و بارور؟!

اگر گوش خود را به زمینه های کمال برانداز، تشویش آور، فساد آلود و آرامش زدای - که در زمانه ما کم هم نمی باشد - بسپاریم، ضایعش می سازند یا شاداب و قدرتمندش؟! اگر عقل و عاطفه

و قلب خود را به زمینه‌های غیر ربانی، غیر استعلائی و نامبارک بسپاریم، آنها را ضایع می‌سازند؟ یا شاداب و توانمند؟!

آنچه از ناحیه غیر خدا، غیر قرآن و معصوم — امور، زمینه‌ها و صور غیر ربانی، غیر قرآنی و... — متبادر می‌شود، آیا واقعاً ضایع کننده‌اند؟! یا شاداب کننده و بینائی بخش؟!

اگر عقل و قوه عاقله خود را، جز به خداوند، جز به «واهب عقل» و جز به حکیم مطلق بسپاریم، آیا روشن‌تر، پر بارتر و نیرومندترش ساخته و از اشتداد وجودی برخوردارش می‌سازد و یا ضایعش می‌کند؟!

اگر بچه خود را به دست کلاشهای بی شخصیت دین ستیز بسپاریم، چکارش کرده و از او چه می‌سازند؟! انسانی با کرامت و اخلاق خدائی؟! یا انسان نمائی ابلیس منش؟! و ما همه دیدیم که چکارشان کردند! و از رهبرهای! به اصطلاح سیاسی جامعه ما، چه جانورهای سیه روزگاری درست کردند!

هر چه داشتیم و داریم، اگر چشم، اگر گوش، اگر فرزند و اگر پول، همه را فرستاده و یا بازمی‌می‌فرستیم به «فرنگ»، تا از طریق «آرمانتراشی» های سودمحور، ربامحور، هوس محور، دنیا محور، ریاست محور، شهرت محور و... تطهیر و تزکیه‌شان نمایند؟! یا فاسد و ضایعشان؟!

بیاییم گامی هول انگیز برداشته و دست از خدا و پیغمبر و قرآن و طهارت و اخلاص و بهشت و جهنم و... برداشته، ولی خود را فقط به عنوان آدم مورد پذیرش قرار داده و از خود پیرسیم:

آیا روش و منش اقتصادی، سیاسی، هنری و... یی که: آدم را «وسیله» ساخته و از او به عنوان «ابزار رشد عدد» سرمایه سوء استفاده می‌کند؟! اولاً، آیا این منش و روش اقلانسانی است و یا ضد انسانی؟! و ثانیاً، آیا می‌تواند متکای انسان و سرمایه‌های ارزش ناپیدای موجودی به نام «آدم» باشد؟! به هر حال، در شرایط فعلی، اسم اعظم، دژ نفوذ ناپذیر و حافظ بلا منازع عده زیادی از مدعیان آدمیت فرانسه و امریکا و... می‌باشند! و کتاب مقدسشان؛ رساله‌های خرد براندازی که — گلاب بصورت انسانهای واقعی — از دموکراسی و آزادی و... طرحهایی هويت برانداز به دست میدهند! رساله‌هایی که از «انسان و انسانگرایی و انسان محوری» دم زده ولی در تحلیل نهائی از او وسیله‌هایی فرمانپذیر برای اهل ثروت و ریاست و شیطنت و... درست میدارند!

در واقع، حضرت زهرا^(س) با طرح این نیایش که: بارخدا یا: **وَاحْفَظْ عَلَيْنَا مَا لَوْ حَفَظَهُ غَيْرَكَ ضَاعَ**؛

بر آن می باشد تا بما بیاوراند که:

اگر سرمایه های وجودی ما را حافظ و نگهبانی جز خداوند با شد، بخواهیم یا نخواهیم! بدانیم یا ندانیم، آنها را ضایع و فاسد میدارند!

آخرین درخواست زهرای اطهر^(س) در همین فراز از نیایش اینست که: **وَاسْتُرْ عَلَيْنَا مَا لَوْ سَتَرَهُ غَيْرِكَ شَاعٍ!**

بار الها! - و برای ما - پوشان «آنچه» را که اگر غیر تو اش پوشاند علنی می گردد!

اگر چه این درخواست می تواند متوجه آن سرمایه و دارائی های هوشربا و خیره کننده ئی باشد که چون خلق - به دلیل ناتوانی ها و نارسائی های خود - از مشاهده آنها به فتنه و... می افتند، بهتر آنکه خود خداوند پوشاننده آنها باشد! ولی می تواند، متوجه و مربوط به افراد تبه روزگار و بد رفتاری چون «من» باشد که از صورت اعمال خویش شرمسارند! و لذا از حق طلب استار آنرا دارند!

بهر حال، چون متیقن هستیم که فاطمه^(س) معصوم بوده و گناه نمی کند، پس باید بپذیریم که کلام آن بزرگوار جنبه تعلیمی دارد!

میدانیم که: همه دلسوزان به انسان، انسانیت و ارزشهای والای انسانی - آنها در همه زمانها و مکانها - گفته اند که: ای انسان! عمل زشت انجام مده! **ولی**، امروز کار طرفداران و مدافعان سیه روی «**اومانیزم**» و رجاله های هویت باخته ئی که خویشان را مدافع «آزادی و حقوق بشر و...» جا می زنند بدانجا رسیده است که:

همه توجه، تلاش و همت خود را صرف «**علنی**» ساختن اعمال زشت، تباهی آور و رسوائی بار ساخته! و بجای احساس شرمندگی، به این بدبختی ها **افتخار** هم می کنند!

بگذریم! دردها اگر چه بسیار زیاد می باشد، ولی جای خوشحالی بدان واسطه می باشد که: راه چاره و جبران و... باز می باشد! و لذا:

هر گز، نباید همچون خودفربیان هوس محور بگوئیم: نه!

چرا که اولاً، مبارزه با فساد مشکل نمی باشد؛ چرا که این تلاش با فطرت تعالیجوی انسان همسوق و هماهنگ است! و ثانیاً، به واسطه مشکل بودن طریق فساد زدائی و تعالیجویی، هر گز و به هیچروی نباید تن به فساد و ذلت و... داد!

در واقع راه عشق و حق و صلاح و... هم هموار است؛ هم طی طریق، در آن آسان و ساده

است؛ هم ملایم با فطرت است و هم نواز شکر و آرامش دهنده! و نیز، هر راه دیگری را که انسان انتخاب و برود، بخوهد یا نخواهد و بداند یا نداند، حتماً با یک سلسله آفتها و آسیبها و زیانها و... همراه می باشد مگر راه خداوند و عشق ورزی و دلدادگی و تعالیجویی و...!

حضرت موسی^(ع) را آرمان این بود تا به حضرت دوست پیوندد؛ از سوئی، چون گمان می کرد که این امر بسیار مشکل می باشد، اجباراً از خداوند پرسید: «رَبِّیْ كَيْفَ اِصْلُ الْاَيْك؟!» پروردگار من! چگونه به تو پیوند یابم؟! قَالَ: دَعْ نَفْسَكَ وَ تَعَالُ؛ خداوند فرمود: خودت را وداع گوی و بیا؛ و این یعنی:

دیدت و برداشت خودت را رها کن؛ هوسها، مصلحت بینها و برداشتهای خودت را رها کن؛ متکاهای دروغین و پوشالی ات رها کن؛ دژها و پناهگاههایی که خیال و وهم و... برایت بافته و ساخته اند رها کن؛ موسای ما! خودت (موسی) را هم نبین و رها کن، بلکه فقط «موسی آفرین» را بین! و بیا! زیرا: تا وقتی تو «موسی» را می بینی، به من موسی آفرین نمی رسی!

این داستان هوشربای شورانگیز را بدان واسطه هدیه کردم تا ماها هم به این باور مجهز گردیم که: آرمانهای حضرت زهرا^(س) در واقع همان پیوستن به حق و متصل شدن به اسم اعظم او می باشد! و چون چنین شد، آفت و آسیب را - از هر نوعی که باشد - بدان مقام راه نخواهد بود!

رَزَقْنَا اللّٰهَ وَ اَيَّاكُمْ!

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الْهُدَىٰ وَالتَّقَىٰ! وَالْعُفْفَانَ وَالْغِنَىٰ! وَالْعَمَلَ بِمَا تُحِبُّ وَتَرْضَىٰ! اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ قُوَّتِكَ لِضَعْفِنَا! وَمِنْ غِنَاكَ لِفَقْرِنَا وَفَاقِنَا! وَمِنْ حِلْمِكَ وَعِلْمِكَ لِجَهْلِنَا! اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَافِنَا عَلَى شُكْرِكَ وَذِكْرِكَ وَطَاعَتِكَ وَعِبَادَتِكَ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ!

هدایتجویی

مقدمتاً باید به عرض برسانم که انسان بما هو انسان، هدایتجویی و وقایه طلب می باشد. یعنی انسان را، از هر نظر و در هر زمینه و برای رسیدن و تحقق و تبلور بخشیدن هر خواسته و چیزی که مدنظر بگیریم، به هدایت و راهنمایی نیازمند بوده و به وقایه نگرشی — کنشی و... محتاج می باشد. منتها، گاهی این راهنمایی و هدایت تکوینی و دروندات (بر مبنای خردورزی و یا مکاشفه و...) است و زمانی تدوینی، تشریحی، تجربی و...؛

در واقع، بر مبنای درک اهمیت همین نکته دقیق و اصلِ تردید ناپردار بوده است که عده بی از فلاسفه و متألهین، وقتی خواسته اند تا براهینی برای اثبات وجود خداوند «جَلَّتْ عِظْمَتُهُ» طراحی و تدوین نمایند، در کنار طراحی و ابراز براهین حرکت، علیت، حدوث و نظم و برهان صدقین و...، برهان «هدایت» را نیز، مورد توجه قرار داده اند!

در قرآن کریم نیز در جایهای متعدد مشاهده می‌داریم که وقتی صحبت از ویژگیها و صفات عالیای حق به میان می آید، یکی از ویژگیهای بسیار بشکوه، و دلنواز خداوند را هدایتگری - اعم از

تکوینی و تشریحی - معرفی و یاد می‌کند! چنانکه مثلاً می‌فرماید: «الَّذِي خَلَقَ فَهْدَىٰ» و...! به هر حال، انسان برای رسیدن و کسب کردن هر خواسته - و اگر خواستی بگو: هر آرمانی - و به انجام رسانیدن هر کار ارزشمند و سرنوشت سازی به هدایت و وقایه نیازمند است. این نکته را نیز باید مد نظر گرفت که بخشی از موجودات - چنانکه مسلم بوده و بی‌نیاز از برهان می‌نماید - بر اساس هدایت تکوینی به «کمال نوعی» خود می‌رسند؛ مثلاً یک هبه و یا شکوفه سیب و یا شفتالو، بر مبنای هدایت تکوینی، کارش بجائی می‌رسد که به یک میوه پخته کامل و سالم و... بدل می‌شود. در حالیکه، بچه انسان برای رسیدن به مراحل رشد و پختگی و... و نیز، برای انجام دادن هر کار و هر تلاش معنیدار و ارزشمندی، نیاز حتمی به انواع هدایتها دارد تا به آنجا و یا آن نتیجه‌ئی که باید برسد، نائل آید.

اینها مؤید آنند که اصل هدایت، آنقدر بدیهی و روشن می‌باشد که هیچگونه تردید و شکی را بر نمی‌تابد!

انسان برای شناخت شایسته قلب و قالب خود، محتاج به هدایت، دلالت، تعلیم و نیازمند راهنمایی‌های دراز دامن و گسترده می‌باشد؛ همانگونه که او، برای حفظ سلامت و بقای خود، برای تحقق شکوفائی و به نمایش نهادن کمال، جلال، کرامت، حرمت، آزادگی، غنا، محبوبیت، سرفرازی و حتی امور بسیار ساده و معموله حیاتی خود - اعم از خوردن و خوابیدن و پوشیدن و... - شدیداً نیازمند به هدایت بوده و فرضاً، اگر اصلاً هادی و دلالتگری در کار نباشد، او حتی غذایش را تهیه کرده نمی‌تواند!

بسیار مهم‌تر و برتر از آنچه آمد، انسان برای رسیدن به سعادت و آرامش خود؛ برای تحقق هویت ربانی و صورت انسانی خود؛ برای صبغه و رنگ الهی بخشیدن به خود؛ برای رسیدن به آرامشی معنیدار و تعالی محور و خالی از هرگونه فساد و آلودگی و... شدیداً نیازمند به هدایت و وقایه می‌باشد.

و این، مؤید آنست که تا هدایت ندیده و از وقایه‌ئی شایسته و ارجمند برخوردار نگردد، نه از شرار فسادها و آلودگی‌هائی که باعث ظهور و بروز دغدغه‌ها، اضطرابها و تشویشهائی راحتی‌زدای می‌گردند برکنار می‌ماند و نه از برکات و ارزشهائی که زاده هدایت گفتاری، رفتاری و پنداری بوده، هم نگرشهایش را بشکوه و عزت نمای میدارند! و هم گرایشهایش را.

به هر حال، برای چندمین بار تأکید میدارم که نیاز به هدایت و وقایه، امری بدیهی و تردید نابردار می‌باشد! منتها، چون هر کسی این هدایت را از جایی سراغ گرفته و از درگاه کسی، چیزی و یا امری می‌جوید؛ موضوع — از نظر پی آمدها و آثاری که بیار می‌آورد، اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کند! زیرا، عده‌ئی برای رسیدن به حقیقت و شناخت مثلاً خود (گوهرِ هویت انسانی) از کسانی معین و از دانشمندانی ویژه بهره گرفته و کمک هدایت می‌نمایند!

عده‌ئی برای رسیدن به عزت و شرافت و کرامت راستین خود، از کسانی دیگر و جایهائی دیگر بهره جسته و طلب دلالت و هدایت می‌نمایند! و فاطمه زهرا^(س) آمده و مرجعی کاملاً ویژه و بیبدیل را معرفی داشته است!

پیشگیری...

میدانیم که انسان ظاهری دارد و باطنی؛ قلبی دارد و قالبی؛ جسمی دارد و روحی؛ و روشن می‌باشد که هر کدام از اینها، آفتهای ویژه خود را داشته و پیشگیری و وقایه لازم خود را می‌طلبند! بر مبنای این واقعیت، متوجه می‌شویم که هر کسی وقایه وجود، هویت و سرمایه‌های وجودی خویش را از جایی سراغ نموده و برای تأمین آن به کسی، چیزی و یا امری پناه می‌برد! و فاطمه زهرا^(س) وقایه خویشتن را از درگاه حضرت دوست طلبیده و ضمن درخواست آن از حضرت حق^(ج)، در واقع برای ما القاء و انشاء میدارد که اگر هدایت و وقایه‌ئی ربانی و همه جانبه می‌خواهید، آنرا از بارگاه پروردگارتان بجوئید و نه از در و دروازه دیگری.

اینکه در کلام حضرت آمده است: **اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الْهُدَىٰ وَ التَّقَىٰ!**

باید به حضور جوانان محفل عرض نمایم که: معنای دقیق «تقوی» — که در منابع دینی ما آمده و مورد تأکیدهای جدی قرار گرفته و به آن ارزش ویژه و تعیین کننده‌ئی داده شده است — وقایه، پیشگیری و... می‌باشد؛ منتها پیشگیری و وقایه از آفتهای روانی، عقیدتی، عقلاتی، عبادی، اخلاقی و رفتاری! چنانکه وقایه جسمانی، متوجه آفتهای جسمانی است؛ مثلاً فعلاً که هوا گرم می‌باشد، برای جلوگیری از لغزیدن به دام مریضی‌های سمّی و مسمومیت‌های ویژه این فصل، شایسته این می‌باشد تا انسان مواظب غذای خودش و سایر زمینه‌های بهداشت خویش باشد؛ در واقع، «اصلِ آفت‌زدایی

و آسیب پیرائی را «تقوی» می گویند؛ و متقی آنیست که خودش را از افتادن به دام مسمومیت‌های ایمانی - ارزشی نگهداشته و وقایه کرده است!

به همین نحو اگر کسی بخواهد مثلاً عقل خویش را وقایه نماید تا مثلاً به دام‌های مسموم سازنده وهم و خیالات فاسده و زمینه‌های تحقیر کننده اعتباری و... نیفتاده و مصاب نشود، بایستی به وقایه عقلانی (تقوای عقلانی) پرداخته و برای تحقق بخشیدن به این خواسته، از منابعی سالم، معتمد، ارزش باور، و معنا محور کسب هدایت و دریافت راهنمایی نماید تا خردش، از آفت‌ها و آسیب‌ها در امان مانده و در مسیر رشد و شکوفائی به جایی برسد که «دیگر» از لغزیدن به دام آفت‌های مهلک عقلانی در امان بماند! به همین توجه و تلاش گفته می شود «تقوی»!

حال، اگر کسی آرزو داشته باشد تا قلبش، مرکز ایمان و بینش و مکاشفات ملکوتیش و پایگاه عشق و مهرورزش را وقایه نماید تا مثلاً نمازش، ایمانش، اخلاصش، دلدادگی و... اش از سلامت و عافیت برخوردار باشد، لازم و ضرور است تا هم از منابعی کسب هدایت و دلالت نماید! و هم با روشها و ابزار ویژه‌ئی آنرا وقایه نماید!

طلب گمراهی

در اینکه هر کسی از جایی کسب معرفت، هدایت، راهجویی و پیشگیری می نماید، شکی وجود ندارد! منتها نکته اصلی و هراس انگیز قضیه در این می باشد که:

برخی از انسانها، به دلیل اعراض از خدا و دل‌بستن و ایمان به هوا، هدایت را از منابعی تمنا کرده و از زمینه‌ها و اموری می جویند که در نهایت تحلیل، واقعاً سر از طلب گمراهی برون می آورند! چرا که هدایت را از گمراهان سراغ گرفته و وقایه را از فاسدان مفسد در مانده در عفن کده بیماری‌های اخلاقی، ایمانی، عاطفی و... در خواست می نمایند!

بر مبنای این باور و نگرشی از ایندست، اگر موضوع را از موضع فردی و زمینه‌های کاملاً فردی و شخصی منتقل ساخته و متوجه زمینه‌های گسترده اجتماعی ساخته و بخواهیم امور و موارد مورد نظر را به شکلی کاملاً عالمانه، ارزش محورانه، دلسوزانه و... مورد کاوش و ارزیابی‌های معنیدار قرار دهیم، بایک توجه و نگاه شتابان این نکته روشن می گردد که:

گاهی نظام اقتصادی جامعه نیازمند هدایت و وقایه می‌باشد؛ گاهی نظامی سیاسی و تدبیر امور اجتماعی و گاهی هم مثلاً نظام عقیدتی، عاطفی و...

در واقع، پس از توجه، تحقیق و ارزیابی می‌باشد که در می‌یابیم «هر دسته‌یی از اهل اقتصاد و گردانندگان امور اقتصادی، برای رسیدن به راحتی و رفاه و امنیت اقتصادی و یا تساوی و... تعادل و... از کسی، از چیزی و امری راهنمایی طلبیده و روشی و وقایه را نیز می‌آموزند!

مثلاً کمونیست‌های دیار ما معتقد بودند که: بهترین راه و بهترین جایی که ما می‌توانیم برای رسیدن به امنیت و تساوی اقتصادی — سیاسی، از آنها هدایت و راهنمایی طلبیده و مؤمنانه هم به دلالت‌های آنها گردن گذاریم، «هدایتگری و هدایت‌پذیری و راهنمایی طلبی» از نام آورانی چون مارکس و انگلس و لنین و مائو و... و نیز دولتهائی چون روسیه و چین می‌باشد!

زیرا، کمونیست‌های دیار ما معتقد بودند که: اگر ما دستورات و راهنمایی‌های اینها را عملاً بکار بندیم، هم از امنیت و مثلاً تساوی اقتصادی برخوردار خواهیم شد و هم از امنیت سیاسی و اداری و اجتماعی و هنری و...!

بعدها دیدیم که: عده‌ئی دیگری برخاسته و اعلام داشتند که: نه! بهترین مرجع هدایت خدای منان بوده و آستان هدایتگر قرآن و پیامبر و... می‌باشد! پس باید:

با کفر و شرک و نفاق مبارزه کرده و دست آنها را از سر مال و جان و ناموس و حقوق متنوع مردم کوتاه کرد! متها و متأسفانه، انجام کار و نهایت امر به جایی کشیده شده که همین مدعیان فریاد و ندای «وَاللَّهُ هُوَ الْهَادِي وَ...»، چون در باطن از خدا و هدایت‌ها و دلالت‌های او رویگردان و گریزان بودند، میهن و دیار مسلمانان را دو دستی به کفر و شرک و نفاق دیگری تسلیم و یا هدیه کردند!

در واقع، اینان با زبان بی‌زبانی اعلام کردند که: خدا و قرآن و... هدایت و وقایه امور مربوط به امنیت سیاسی، اقتصادی ما را تأمین کرده نمی‌توانند! و تنها کسانی که می‌توانند، سیاست و جهان‌خواران غرب می‌باشند!

فقط امریکا و انگلیس و فرانسه و آلمان و... هستند که می‌توانند امنیت سیاسی، اقتصادی و... را برای ما از مغان آورده و ما را از دام خرافه‌های دینی و مذهبی و... رهائی بخشانند! و لذا، هم ملت و سرمایه‌های وجودی و ربانی او را و هم خود مملکت و سرمایه‌های بی‌شمار آنرا دو دسته پیشکش

غریبها ساختند!

به هر حال، اگر از گمراهی طلبان و سیاست پیشگان ابله خودمدار خودفروخته کلاش گذشته کمی واقع بینی و دقت بخرج دهیم، این واقعیت تلخ و ملموس را درک خواهیم نمود که: عدهئی از آخوندهای درباری، عقدهئی و دین فروش نیز به همین نگرش و گرایش ذلتبار و حسرت انگیز گرفتار بوده و هستند!

اینها با وجود ادعاهای مکرر مبنی بر اینکه: هدایتگری ویژه خدای منان بوده و **نباید** جز او را - در کلیه امور حیاتی، اعم از فردی و جمعی، سیاسی و اقتصادی، عبادی و عاطفی - مرجع و منبع هدایت شمرد و از دلالتها و هدایتهای ضد خدائی آنها تبعیت کرد و... پر شورتر از سیاستان هوامحور و خودفروختگان به غرب بر «منبر» پیغمبر^(ص) رسماً کفار و منافقین و مشرکین را «دعا» نموده و بدون اینکه از خدا و پیغمبر و مؤمنان و صالحان و... حیا کنند، آنها را به عنوان کسانی که «امنیت ما» در گرو حضور و خدمتها و هدایتها و راهنمائیها و رهبریهای آنها می باشد تأیید و معرفی داشته و آنها را وقایه گران امنیت سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و... خود و ملت و میهن معرفی میدارند!

ای بیچاره ذلیل و پیرو هواهای نفس اماره! ای اسیر دامهای شیطان! و ای فراری از حوزه هدایتگریها و نگهبانیهای سرمایه های ربانی! دقت نمای تا دریابی که: چه کسی واقعاً برای تو «امنیت راستین، انسانی، شرافت و کرامت محور و...» آورده است و می آورد؟!

اصل نگرش و بیش امنیت محور، کرامتبار، عدالت پرور، آرامش زای و... را پیام آوران بر حق و... آورده و مطرح ساخته و تأمینش میدارند؟! یا کلاشهای طهارت ستیز و خداگریزی چون «بوش و بلر و...؟! آنها هم با موشکهای «کروز»؟! و تانکهای فلان؟!

اصلاً می دانی که چه کسی را در برابر دیدگان همیشه بیدار خدا دعا می کنی؟! چه کسی راهبر و راهنما و پاسدار امنیت سیاسی، اقتصادی و... خودت و مردم مسلمان دیارت معرفی میداری؟!

میدانی که خود به چه دردی گرفتار بوده و دیگران به چه مرضهائی مبتلا می سازی؟
میدانی که چگونه در برابر خدا و پیامبر و قرآن و ادعاهای دین باورانهات قرار گرفته و با همه اینها می ستیزی؟!

متأسفانه، همه اینها هست! و می بینم که هست! و ایکاش نمی بودیم و نمی دیدیم!

زشتی ستیزی

به هر حال، فاطمه زهرا^(س)، هم هدایت فراگیر و همه جانبه را از بارگاه خداوند سراغ گرفته، جستجو کرده و تمنا دارد؛ هم وقایه امور فردی و جمعی خود و اهل عالم را! آرمان والای دیگر حضرت فاطمه^(س) «عفاف» (پارسائی، زشتی گریزی و زشتی ستیزی) بوده و آنرا نیز، از خداوند و بارگاه طهارت افزای او می طلبد و سراغ می گیرد! باید توجه نمایم که عفاف، دارای جنبه و بعد ظاهری (رفتاری — کنشی) می باشد و جنبه و بعد باطنی (عقلاتی - معرفتی) و عرفانی!

عفاف اخلاقی آنست که فرد، خود را، از آنچه دین و انسان دین مدار، آنرا «زشتی و فحشاء» معرفی داشته است، دور داشته و از آلوده شدن محافظت نماید! و عفاف عقلاتی — عرفانی آنست که انسان پاکیزه جوی قلب، باطن و هویت ربانی خود را، از هر آنچه زشت و نا شایسته می باشد، پاکیزه ساخته و مثلاً بکوشد تا از هوس و بیشخواهی و ریا و... دوری جسته، زمینه های تحقیر کننده و اسارتبار، عفاف باطنی را وی مورد هجوم قرار نداده و طهارت و طراوت و جاذبه آنرا تهدید ندارند!

تلاش ورزد تا در موضعی قرار نگیرد که مجبور گردد دست توصل به زمینه های عفاف براندازی چون دروغ و ریا و... دراز کرده و از این طریق عفاف باطنی و ظاهری خود را ابطال نماید!

و یک کلام: تلاش ورزد تا عقل و قلب و... اش دچار وابستگی و اسارت به زمینه های عفاف زدای نشده و طهارت باطنی وی از میان نرود! چرا که انسان عقیف، از ذلت برائت می جوید؛ از هوسبارگی کنار می گیرد؛ با فحشاء — از هر جنسی که باشد — مبارزه می کند؛ و در کُل، از هر آنچه عفاف ظاهری و باطنی او را تهدید نماید — به هر نحو لازم — دوری می جوید تا عفافش را شاداب، نورانی و سر بلند به تماشا گذارد!

بی خواستی

چهارمین آرمانی را که حضرت زهرا^(س) در این فراز معنویت بار و فراکشاننده مطرح فرموده است تا پیروان واقعی وی، آنرا سرمشق جان تبار خویش و آرمان دل داغدار خود قرار دهند «غنا» و مرتبه، موضع و موقعیتی نگرشی - کنشی می باشد که با غنی هماهنگیِ جانبه و اثر بار دارد!

مقدمتاً، برای شفاف ساختن ذهن جوانهای محفل، باید معروض دارم که: «غنی» - به خلاف نظر و برداشت و گفتار بعضی از جهله بالانشین و ناواردان از اهل خطابه و... - دارائی و داشتن را نمی گویند! یعنی اهل معرفت، دارنده مال و ثروت و... را غنی ندانسته، بلکه کسی را غنی می شمارند که: نسبت به داشتنی های مادون و مازاد بر نیاز، احساس بی نیازی کرده، نسبت به حضور و غیبت شان بی توجه بوده و احساس متفاوتی - مانند: شادی و اندوه؛ امنیت و نا امنی؛ سعادت و یا شقاوت؛ خوشبختی و یا بدبختی و... - نداشته باشد!

بدین معنا که: نه حضور داشتنی های مادون و مازاد بر نیاز، شادش بسازد و نه غیابشان اندوهگین و هراسان! و این، معنای دقیق «غنی» می باشد! زیرا، ممکن است که «دارنده»ئی، با وجود داشتن سرمایه و... زیاد، باز هم از نظر باطنی، احساس بی نیازی نداشته و نکرده و مثلاً ممکن است که نسبت به باغ و راغ و گله و... اش حساس بوده، احساس نیاز و وابستگی نموده و مثلاً اگر یکی از داشتنی های مازاد بر نیازش دچار فوت و فنا و نابودی شود، قلب و روحش را اندوه فرا گیرد! چنانکه، ممکن است اگر بر آنها افزوده شد، خوشحالی و شادمانی او را فرا گیرد!

این حالت، مؤید آنست که این فرد - با آنکه مازاد بر نیاز هم دارد - به غنا نرسیده و غنی نمی باشد! چرا که هنوز متکی و وابسته به آن داشتنی بوده و نسبت به آنها (نسبت به حضور و غیاب آنها) احساسهای کاملاً متفاوتی داشته و لاجرم، نسبت به هر کدام از وضعیت ها و حالات، احساس تکلیف و یژهئی می کند! درحالیکه غنای واقعی، بی نیازی از زمینه های مادون و مازاد بر نیاز می باشد! بر عکس مورد یاد شده، ممکن است که فردی از جنس داشتنی های یاد شده - واقعاً و اصلاً - چیزی نداشته باشد، اما واقعاً غنی (بی نیاز) هم باشد! مثلاً فرد مزبور با آنکه مثلاً خانه ملکی و شخصی ندارد، اما واقعاً احساس وابستگی و نیاز نسبت به خانه نداشته و این نداشتن، او را رنج

نمی دهد! چنانکه وقتی دارا شد، شادش نمی سازد!

به هر حال، اصل غنا، متوجه و مربوط به کسانی می باشد که نسبت به دنیا و آنچه مورد نیاز آنها نبوده، نسبت به آنچه از نظر رتبه وجودی پائین تر از رتبه وجودی آنها و پی آمدهای ممکن از تلاشهای ربانی آنها و... می باشد، احساس نیاز و وابستگی نکرده و حالشان متفاوت نمی شود! لذا، فقط وقتی این حالت باطنی و موقعیت نگرشی - کششی پیدا شد، فرد به غنای وجودی نائل می آید و بس!

البته باید متذکر شد که غنا، دارای مراتب و درجات بوده و شخص غنی، در هر مرتبه و درجه ای، از چیزی و امری بی نیاز می شود؛ مثلاً مرتبه برتر از آنچه آمد آنست که فرد، نسبت به داشتنی ها و نعمت های اخروی نیز بی توجه شده و همه همت، توجه و دغدغه او فقط متوجه مقام ذات اقدس مولا می گردد! و لذا، فقط خود را محتاج او، فقیر او، شیدای او، و اسیر او یافته و به غیر او آرامش نمی گیرد!

در واقع، حضرت فاطمه^(س) وقتی از بارگاه الهی (مقام الوهیت و با توسل به ذیل اسم مبارک الله) تمنای رسیدن به غنا را دارد، متوجه همان عالیترین درجه غنا بوده و در واقع آرمان مبارکش اینست که:

اگر از منظر غنای وجودی به او نگریسته شود، وی را مظهر اعظم و اتم اسم مبارک غنی یابند! به هر حال، اگر از این مرتبه و درجه فرود آئیم و موضوع را از موضع انسان معمولی و بالفعل - ولی آرمانمند و تعالیجوی - در نظر گیریم، غنی به کسی می گویند که نسبت به داشتنی های فناپذیر دنیا، که نسبت به رتبه وجودی او، مادون وی شمرده می شوند؛ نسبت به زمینه های متجملانه دوران خود و نسبت به آنچه واقعاً مورد نیاز او نمی باشد، احساس بی نیازی داشته، از بودن و نبودن زمینه های یاد شده، هیچگونه احساس رنجش و یا شعفی به وی دست ندهد! چنانکه راحت طلبی ها، شهرت طلبی ها، ریاست طلبی ها و... جانش را رها ساخته و از خانه دلش فراری شده اند!

بر مبنای برداشتی از همین سنخ می باشد که متوجه می شویم فاطمه زهرا^(س) غنا و بی نیازی را - نه از دنیا، که - از مولای خود تمنا می دارد. زیرا، رسیدن به این بی نیازی و غنا، چون ذاتاً حقانی بوده و رنگ و خصلت ربانی داشته و از ویژگی های غنای الهی برخوردار می باشد، غنایش آلوده به فقر، ذلت، وابستگی، تشویش، دلهره، اسارت، تحقیر و نیازنماهای ارزش ستیز و معنی گریز نخواهد بود!

و لذا، هیچ فقر و احتیاج و... به آن آسیب و زبانی رسانیده نمی تواند! زیرا:
 وقتی بنده مؤمن، غنی به غنای الهی شده و از طریق هبه و بخشش حضرت حق به بی نیازی دست پیدا کرد، چون غنای وی مشوب به فساد و زوال و فناء نمی باشد؛
 و چون خود حق (ع) فرازمان و فرامکان بوده و به تبع او، غنای رسیده به عبد نیز از پایندگی و جاودانگی برخوردار می باشد، او را در همه عوالم و نشئات - اعم از دنیا و عالم برزخ و عالم قیامت - از بی نیازی برخوردار می سازد!

حال، اگر کسی به عنوان انسانی فقرستیز، تحقیرگریز و اسارت پرهیز، به این آرمان قدسی خوب و شایسته توجه نماید، یقیناً در خواهد یافت و باور خواهد نمود که این آرمان، آرمانی بی نظیر بوده و فقط در شأن مشتاقان و پیروان فاطمه (س) تواند بود و نه هر بی سر و پائی ابتر!

کنش مهر انگیز

حضرت (س) در آخرین بخش این فراز، آرمان بیدیل و هوشربائی را مطرح می فرماید که اگر بشریت متوجه گستره عظمت ارزشی ناپیدای آن شده و آنرا سر لوحه نگرشها و کششهای خود قرار دهد، همین دنیای مادی به جتنی بدل تواند شد شگفتی زای! زیرا، اشاره به عمل و کنشی دارد که فقط متوجه جلب رضایت و خشنودی و پسند خداوند می باشد! وَالْعَمَلُ بِمَا تُحِبُّ وَ تَرْضَى! یعنی:
 مرا مباشر عمل و انجام دهنده کنش و تلاشی قرار ده که تو دوستش میداری و ترا خوشنود می سازد! و نه دیگران را!

عملی که تو دوستش میداری و ترا راضی می سازد! و نه نفسم را؛ نه هواپرستان و اسیران نفس و دنیای دون را؛ نه عقل جزئی و به رشد نارسیده ام را؛ نه آن عملی که نفسم دوست میدارد و او را راضی می سازد! بلکه فقط آن عملی که تو دوستش میداری و خشنودت می سازد.

اگر دقت شود، متوجه می شویم که هر انسانی از طریق کنش و جهت گیری های عملی خود، کسی را خشنود ساخته و چیزی یا امری محقق میدارد؛ مثلاً، وقتی تشنه ایم و به سوی منبع آب می رویم، برای اینست تا «خودمان» را خشنود ساخته و حیاتمان را شادابی و تداوم بخشیم!

در این عمل ابتدائی ویژه، کنشگر بر آنست تا «من» خود را راضی سازد؛ و چون همین «من» می

خواهد تا حیاتش ادامه داشته باشد، می‌خواهد تا کم‌آبی بدن را رفع داشته و ضمناً رنج تشنگی را زایل کرده باشد؛ و اینها مؤید آنند که: عمل برای همین مقاصد و اهداف به سرانجام رسیده است! و لذا، با انجام کار مذبور «من» راضی می‌شود!

در همه گرایشها، اصل ترضیه حاکمیت داشته و کنشگر، گاهی مستقیم و زمانی به گونه غیرمستقیم به خشنودی مورد نظر دست پیدا می‌کند! مثلاً، شاگرد می‌خواهد تا اوستا و یا معلم را راضی سازد! و لذا، تلاشها و کارهایی را به سرانجام می‌رساند که اولاً معلم دوست میدارد؛ و ثانیاً، او را راضی می‌سازد! و معلم نیز می‌خواهد تا شاگردان و یا اداره... را راضی ساخته باشد! هر چند - همانگونه که تذکر رفت - هر کدام از اینها، از طریق کنش‌هایی ویژه و ترضیه طرف دیگر، خود نیز به نوعی خشنودی باطنی دست پیدا کرده و «من» خود را خشنود میدارند!

به هر حال، در دنیای ما و در زمینه‌های اجتماعی نیز کتله‌ها و نهادها و تشکل‌های بزرگ، برآند تا از طریق تلاشها، کنشها، جهتگیریها و گرایشهای خویش، کسی و یا کسانی ویژه را راضی ساخته و اموری را محقق بسازند! و لذا، به آن نگرشها و گرایشهای روی می‌آورند که افراد مورد نظر آنها دوست میدارند و آنها را راضی می‌سازد! مثلاً:

دولت فعلی ما - که اکنون در پناه انساندوستان! در پناه امنیت باوران! در پناه مدافعان حقوق بشر! در پناه مدافعان آزادی، پیشرفت، تمدن، تجدد و... به قدرت رسیده و به حکومت دست یافته است! - هر تلاشی را که وجهه همت خود قرار می‌دهد برای آنست تا «ملت» را راضی نگهداشته و در جهت آزادی، استقلال، سربلندی، عزت و آرامش همه جانبه ملت باشد!

از همین روی هم هست که: هر چه تلاش و توان دارد در جهت خدمت به مردم انجام می‌دهد! و لذا، نه به فکر خانه خود است و نه به فکر گرد آوردن مال و منال برای خودش و نه حتی، حرف پیامبران و مومنان و مخلصان و زاهدان جهان را، مبنی بر اینکه اینهمه از خود گذری، میهن پرستی و مردم گرایی و... افراط بوده و اینهمه از خود گذری خلاف حکم خدا می‌باشد، می‌شنود! بلکه: فقط عشق به خدمت دارد تا با حذف خدا و پیامبران و ارزشهای خدائی و... مثلاً مردم از او راضی باشند!

و مردم را هم می‌بینید که: از اول صبح تا آخر شب بحق او دعای بد می‌کنند! چون هم نان گران شده! هم اشغالها و کتافته‌ها به کوچه‌ها و بازارها و اماکن عمومی تلمبار! هم فساد اداری بیداد

می‌کند! هم دزدی و اختطاف رسوائی آور! ملت‌ها هم بیشتر از دولتی اینسان و امریکا و اروپا و... چه توقعی می‌تواند داشته باشد؟!

حالا، اگر از شوخیهای بی‌مزه‌ئی از ایندست بگذریم، واقعیت‌ها مؤید آنند که: از رئیس‌جمهور این مملکت بگیر، تا آنهایی که پست و مقامهای کلیدی دیگر را در دست دارند، زد و بندهایی با سیا سان و غارتگران و تجاوزپیشگان و استثمارگران کلاش بهم رسانیده‌اند، و همه، جز اینکه می‌خواهند اربابهای اروپائی و سیه‌رویان امریکائی و... از آنها راضی باشند چه حرفی داشته و چه کاری می‌کنند؟! لذا، همه تب و تلاشهایشان متوجه آنست تا غرب از آنها راضی بوده و چهار روز بیشتر در همین عفن‌کده ابلسی و موقعیت‌های نفرت‌انگیز ذلت‌ناز نشسته و بدنامیهای بیشتر تاریخی را به نام خود ثبت کرده، برده‌وار زندگی کنند! خفتبار دزدی نمایند و با نام و جان و عرض و هویت خویش بیازی بر خیزند!

آنهم برای اینکه: چهار تا پلید و کثیف و کلاش مانند بوش و بلر و... از آنها راضی باشند! و در یک کلام: هر کس برای جلب رضای کسی تلاش کرده و عملی را انجام می‌دهد تا همان کس از او راضی باشد، اما فاطمه^(س) آن عملی را دوست میدارد که فقط خدا آنرا دوست داشته و فقط خدا را راضی و خشنود می‌سازد؛ و نه نفس خودش و بچه‌هایش و... را!

در واقع، بر مبنای همین آرمان و در رابطه با همین نگرش و اهداف است که: پس از آنکه بر پیامبر و آتش درود می‌فرستد، می‌فرماید که: **اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ قُوَّتِكَ لِضَعْفِنَا!**

بار الها! مرا بدان مقام و مرتبت بر سان که ضعف و ناتوانی من، توسط قدرت و توانمندی تو از میان می‌رود!

نه توسط قدرتهای وحشیان آدم‌خوار! نه توسط نیروهای چپاولگر بین‌المللی! نه توسط تجاوزپیشگان و استثمارگرانی که امروز هستند و فردا خود طعمه وحشیانی چون خود می‌شوند! نه توسط قدرتهائی که به هزار و یک فساد و مرض و آلودگی و بدبختی و سیه‌روئی و... گرفتار بوده و آلودگی‌ها و فسادهای اخلاقی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، هنری و... آنها روشن می‌باشد!

زهرای اطهر^(س) هرگز بر آن نیست تا ضعف و ناتوانیش با چنین قوتهائی بر طرف شود! بلکه بر آنست تا با قوتی قدسی که جز نور، جز طراوت، جز رشد، جز سرفرازی و عزت و آزادگی و طهارت و جز بقا به بقای نورانی حق، چیزی از او متصور نیست و در او جلوه‌گر نمی‌باشد، بر طرف

شود. و لذا درخواست می کند: **وَ مِنْ غَنَاكَ لِقَرْنًا وَ فَاقِنَا!**

و اگر فقری، کمبودی و نیازی دارم فقط از طریق غنای وجودی تو - ای غنی مطلق - برطرف شود!

درست که انسان محدود و بنده است و گنجایش آن مرتبه از غنای وجودی مربوط به حضرت دوست را ندارد، ولی فاطمه (س) میداند که «استعداد وجودیش» تا کجاها دامن گستر و اوج ناپیدا می باشد؛ و لذا، به اندازه استعداد وجودی و اشتیاق کرانه ناپیدای عبدیتش می خواهد تا از آن غنای وجودی، غنای قدسی و غنای کاستی زای جبروتی که هیچ فقری تهدیدش کرده نمی تواند و هیچ زمانی از او خالی بوده نمی تواند پُر شده و برخوردار گردد! و نه از غنا نماهای اعتباری و چند روزه! قوتی می خواهد توان افزای، ضعف زدای، فقر برانداز و نه...!

حضرت سلام الله علیها در پایان همین توسل در خواست می کند: **اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ... مِنْ حِلْمِكَ وَ عِلْمِكَ لِيَجْهَلِنَا.**

بار الها! از حلم و علم خود برای زدودن نادانیم، هبه فرمای! چرا که می داند اگر به علم حق متعلم و نورانی شد، هیچ شک و جهل و غفلت و نار سائی و... نی، در هیچ بعدی از ابعاد وجودیش او را دنبال و تهدید نتواند کرد!

واقع مطلب اینست که در همین عصر خود ما که، به راست یا دروغ آنرا عصر مشعشع علمی گمان می کنند، اینهمه رنج و فقر و تشویش و دلهره و ضعف و بدبختی و ناتوانی و... به این دلیل ابعاد وجودی ما را - اعم از فردی و جمعی، سیاسی و اقتصادی، فرهنگی، اخلاقی و هنری - فرا گرفته است که ما «به علم محدود و مشوب به جهل» خود متکی می باشیم! زیرا:

ما به عقل جزئی و محدود خود، به برداشت و پنداشت نارسای خود، به علمی که با غفلت و جهل همدوش بوده و به محدودیت ویژه متنوع گرفتار است متکی شده ایم.

لذا، نسبت به آنچه که علی الظاهر شناختی هم داریم، در تجربه و عملی متوجه می شویم که شناخت ما نارساست! اگر به ارزشهای انسانی، الهی، عبادی و... آنچنانکه شایسته خود آن ارزشهاست دل نمی دهیم، بدان دلیل است که به عقل و علم الهی مجهز و آراسته نمی باشیم! و اگر از ضد ارزشها روی بر نمی تاییم، بواسطه آنست که با علم الهی روشن و نورانی نشده ایم تا زشتی و گوهر و حقیقت نازیبای آنها را بیابیم و مشاهده داریم و از آنها، روی بر تاییم.

و این‌ها، همان آرمانهایی ست که اگر بشریت بدانها مجهز شود، هیچ بدبختی در هیچ زمینه‌ای از زمینه‌های زندگی‌اش، و در هیچ لحظه‌ای از آنات و لحظه‌های حیاتیش او را دنبال نخواهد کرد! زیرا، ما معتقدیم که اگر انسان، این دسته از آرمانهای قدسی حضرت فاطمه (س) را مورد توجه و تلاش عملی خود قرار دهد، یقیناً، هم نظام آرمانی خود را به نظام آرمانی آنحضرت (س) نزدیک و همسو تواند ساخت؛ هم نظام نگرشی — کشی خود را با نظام نگرشی — رفتاری آن بانوی عظمای خلقت هم‌جهت، همگون و هماهنگ تواند نمود؛ و هم، از بند اینهمه نارسائی، کاستی و کژی و درد و دلهره و هراس و... رهائی پیدا خواهد کرد!

اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا مِنْ أَقْرَبِ مَنْ تَقَرَّبَ إِلَيْكَ وَ أَوْجِهْ مِنْ تَوَجَّهَ إِلَيْكَ! وَ أَنْجَحْ مَنْ سَأَلَكَ!
بار الها! مرا از نزدیکترین تقرب جوینان بخود و از آبرومندترین آبرومندان در گاهت قرار ده! و از
پیروزمندترین کسانی که از تو درخواست کرده‌اند!

آرزو یا آرمان؟!!

همه واقعیت‌ها مؤید این دقیقه سرنوشت‌ساز و تعیین‌کننده می‌باشند که: دنیای ما بگونه‌بی است
که انسان از هر کنش و نگرش و عملی که مورد نظر داشته و یا انجام می‌دهد، می‌خواهد به کسی،
چیزی و یا امری نزدیک گردیده و یا به هدفی که مورد نظر اوست — از طریق آن چیز و آن کس
ناائل آید؛ به همین نحو، انسان دوست می‌دارد تا «آبرومندترین خلق» باشد؛ متنها، با در نظر داشتن
ظرایف و دقایقی کاملاً ویژه و بسیار مهم! زیرا:

گاهی انسان دوست میدارد تا نزد «فلانی‌ها» و یا نزد فلان دسته و ویژه از انسانها آبرومند باشد؛ مثلاً
نزد فلان قوم خود و یا رقیب خود سربلند و آبرومند باشد!

خواستۀ دیگری که همه دارند این است که می‌خواهند تا: از کامیابترین انسانها، آنها در همه
حوزه‌های نگرشی - کنشی خویش باشند.

نکته‌ای که در این رابطه ویژه باید گفته شود اینست که: اغلب آرزو دارند تا چنین و یا چنان
باشند! اما در بیشترینه موارد، آرزویشان - هنوز - به آرمان بدل نشده است! و فرق «آرزو از آرمان» در

اینست که: معمولاً «آرزوها قدرت پویا و فعال سازی انسان را نداشته و انسان عملاً در جهت تحقق آرزوهایش راه نیفتاده و از وقت و تلاش و راحتی و... واقعاً و عملاً «هزینه و سرمایه گذاری» نمی کند و یا بسیار کم و اندک به آن می پردازد؛ لذا، از راحتی، خواب، خودش، عمر و... مایه نمی گذارد! آرزو و ذوق معمولی دارد، متها چون عملاً و واقعاً چیزی هزینه نمی کند، در جهان واقع هم به چیزی دست پیدا نمی کند!

اما در آرمانداری، قضیه به خلاف می باشد؛ چرا که شخص آرماندار، عملاً و آگاهانه تلاش می کند تا همه انرژیها، همه توانمندیها و استعدادهایش را در راه تحقق آرمانی که دارد مصرف نماید؛

آبرومند نزد چه کسی؟!

به هر حال، انسان این هدفها را عنوان می کند، اما هر کسی به نحوی، به زمینه‌ئی و به سوی دسته و زمینه‌ای در تلاش است! مثلاً اهل ریاست و سیاست دوست میدارند تا به قدرتمندترین‌ها نزدیک باشند! مثلاً، یک مدیر معمولی دوست میدارد تا به والی شهر نزدیک باشد! والی دوست میدارد تا به وزیر نزدیک باشد! وزیر دوست دارد تا به شاه و یا رئیس جمهور نزدیک باشد!

چنانکه بعضی از ثروت گراها دوست دارند تا به اهل ثروت نزدیک باشند و...! این مسئله، در رابطه با موضوع آبروجویی نیز قابل صدق بوده و هر کسی دوست دارد تا نزد عده‌یی آبرومند باشد! اما: خواسته فاطمه زهرا (س) چیز دیگری است! چرا که از خداوند می خواهد تا او را «از نزدیک‌ترین کسانی قرار دهد که به او خودشانرا نزدیک کرده‌اند!

چرا که نمی خواهد تا مقرب درگاه و آستان دیگری - هیچ کس دیگری - باشد! بلکه آرمانش را منحصر ساخته به اینکه: از نزدیک‌ترین نزدیکان به خداوند - و بعد - از آبرومندترین آبرومندانی باشد که «نزد خداوند» آبرو دارند!

شاید من بنده که این آرمان را طرح و شرح میدارم، نزد کسی و یا کسانی آبرومند باشم؛ اما نزد حضرت شیطان چه؟!

زیرا، باید بدانیم که: نزد شیطان کسی آبرومند می باشد که شیطان نتوانسته باشد او را فریب دهد!

چرا که وقتی فریض داده باشد، دیگر آبرویی نزد شیطان نخواهد داشت؛ لذا، او را به مسخره گرفته و مثلاً به او می گوید: برو بچه، تو همان کسی هستی که چندجا فریبت دادم! چندجا با ریشتم، با شرفتم، با دیانتت و... به بازی برخاستم! تو را که به واسطه هر آب و سرکه‌ئی بارها فریب داده‌ام، نزد من دیگر چه آبرویی داری؟!

اما زهرای اطهر^(س) می گوید: من فقط می خواهم تا نزد تو آبرومند باشم! اصلاً اهل دنیا، دلباختگان دنیا، فریب خوردگان از شیطان و... چه هستند که آبرومندی نزدشان اهمیتی داشته باشد! کسیکه فریب نفس اماره را خورده است؛ کسی که فریب شیطان او را از توجه به خودش و خیر خودش و کرامت و عزت و... خودش باز داشته است؛ کسیکه فریب ریاست طلبی های موهن را خورده است؛ کسیکه فریب شهرت طلبی های وهن آوری را خورده است و... اصلاً آبرومندی در نزد اینها چه ارزشی می تواند داشته باشد؟!

اصلاً، همه این موجودات فریب خورده را روی هم بریزیم، چه ارزشی می توانند داشته باشند و یا ایجاد نمایند، تا آبرومندی نزد اینها ارزشی داشته باشد!

و لذا، در ادامه درخواست خود، وقتی از پیروزی سخن به میان می آورد، هرگز نمی خواهد تا در مسابقه دنیاداری پیروز شده و عده‌ئی از دنیاپرستان به او حسد برده و با او به رقابت برخیزند! هرگز بر آن نیست تا در جمع سیاست‌پران و ریاست‌پرستان به پیروزی دست یافته تا مستی خیال محور و حمال هوس و... به وی حسادت ورزیده و مثلاً بگویند: به به! با سرعتی خودش را به کجاها رسانید! بلکه بر آنست تا در میدان عشق به حق، تسلیم شدن به اراده معشوق و معبود حقیقی، در مسابقه محبت الهی و... میداندار باشد.

بر آنست تا در میدان انس به حق پیروز بوده و در میدان اخلاص، عفاف، طهارت و... پیروز بوده و عالی‌ترین نمره را گرفته باشد!

به عنوان یک واقعیت ظریف و لطیف و شریف باید بپذیریم که: در میدان جلب توجه محبوب و معبود، از خدا نمره عالی گرفتن «مشکل» می باشد! انسان، اگر کمی توجه و دقت بخرج دهد می تواند از دنیا نمره بگیرد! و حتی، از شیطان هم زود نمره بگیرد، اما از خدا مشکل می نماید!

راههای پیروزی

این تذکر را همینجا داده باشم که انسان به یکی از دو طریقه و روش می تواند نمره بگیرد: یکی، از طریق «تبعیت» و همسو ساختن اراده و هدف خود با اراده و هدف دستور دهنده! مثلاً در طریق تبعیت از نفس و یا شیطان، سر تا پا فرمانبری و تبعیت گردد؛ آنهم تا آنجا که شیطان به تأیید و تمجید تبعیت او پرداخته و به وی بگوید «موجباً!» مرحبا به تو که من برده و تابع سر سپرده‌ئی چون تو نداشته‌ام و ندیده‌ام!

و دیگر، از طریق «مخالفت و جحد» در برابر نفس و شیطان! تا از این طریق واقعاً پوزش را به خاک مالیده و همه ترندهایش را نقش و شیطان! تا از این طریق واقعاً پوزش را به خاک مالیده و همه ترندهایش را نقش بر آب نماید! آنهم در حدی که خود شیطان اعتراف نماید و بگوید: به به! واقعاً در میدان محبت خدای سبحان تو برنده شده‌ای! و زهرای اطهر^(س) بر آنست تا در میدان عشق به محبوب نمره بگیرد!

اگر بخواهیم از طریق دیگری وارد همین مسئله شده و از این فراش مقدس — که به شناسائی «آرمانهای» والای دخت نبی گرامی اسلام منتسب می باشد — راه و روش و موضع عملی پیدا کرده و درس عملی بگیریم، باید بررسی و ارزیابی نموده و بینیم که: نزدیک ترین جستگان به حق چه دا شتند؟! به چه زمینه‌ها، امور و مواردی عملاً توجه داشته و نیروهایشان را در چه راهی و برای رسیدن به چه اشیاء و اموری صرف می کردند!؟

آنها مقرب بارگاه الهی بوده و یا هستند، خود را برخوردار از چه زمینه‌هایی ساخته و نسبت به چه زمینه‌هایی بی توجه بوده و هستند!

مثلاً، موسی^(ع) چه دا شت و در زمینه بدست آوردن چه تلاش می کرد؟! ابراهیم^(ع) توانمندیهای خود را صرف تهیه و گرد کردن چه چیزها و اموری می نمود؟! نوح^(ع) در راه تحقق چه زمینه‌هایی تلاش می کرد؟

ابوذر و سلمان و مقداد و کمیل و بلال و... دل را در گرو چه زمینه‌هایی نهاده بودند؟! تا از طریق

همان دارائی‌ها — و اگر خواستی بگو آرمان محوریها — خودشان را توانستند به محبوب و معشوق حقیقی برسانند؟!

حتماً داستان موسی^(ع) را شنیده‌اید که با چه مشکلاتی مبارزه کرد تا در سایه محبت حق قرار گرفت؛ وقتی از شرّ نابکارهای فرعون مجبور به فرار شده و پس از تحمل سختی‌هایی به کنعان رسید، از فرط خستگی، گرسنگی و... به کنار چاهی نشست و دستها را به دعا بلند کرده فرمود: رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ؛ چرا که حتی غذای همان یک وعده خودش را هم نداشت! حال، تو خود آن همه عزت و راحت و آرامش کاخ و دربار فرعون — آنهم به عنوان فرزند و جانشین فرعون — را تصور نمای! و این نیازمندی همراه با خدا جوئی را!

به هر حال، وقتی دختران شعیب^(ع) را دید که آمده‌اند کنار چاه تا گوسفندان خود را آب بدهند ولی جوانهای نیرومند فرصت و نوبت را رعایت نمی‌کنند، بلند شد و با شجاعتی بی‌نظیر به جوانها گفت: بروید کنار که نوبت این دخترها می‌باشد!

آنها هم وقتی با جلال و هیبت موسوی مقابل شدند، خود را کنار کشیدند و موسی^(ع) با چالاکی و نیرومندی، آب را از چاه کشید و گوسفندانشان را آب داد! بعد آمد سر جایش نشست و گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ!

دختران شعیب^(ع) وقتی گوسفندان را بخانه بردند پدرشان پرسید: روزهای دیگر شما دیر می‌آمدید، ولی علت چه بود که امروز بسیار زودتر از هر روز آمدید؟! آنها داستان را گفتند! و شعیب^(ع) هم یکی از دختران را فرستاد تا موسی^(ع) را نزد وی بیاورد!

لطافتها و ظرافتهای این داستان بیش از آنست که بتوانش بیان و شرح نمود، منتها خلاصه‌اش اینکه: موسی^(ع) را به نزد شعیب^(ع) بردند! پس از معارفه و بررسی‌ها و... شعیب^(ع) به او گفت حاضری نوکرم بشوی! و گوسفندانم بچرانی؟! و موسی علیه‌السلام که جز به خدای واحد نمی‌اندیشید گفت بلی! و هشت سال چوپان بود!

به هر حال باید ارزیابی شود که این مقربان بارگاه الهی چه آرمانهایی داشتند؟! در اندیشه رسیدن به چه چیزی و چه امری بوده‌اند؟! چه موضعگیریهائی، چه ابزار گزینیهائی، چه روش گزینی‌ها و... داشته‌اند. چه کرده‌اند که به این مرتبه از شرافتها، عزتها و عظمت‌ها دست یافتند؟ دل به چه چیزی و سرمایه‌های وجودی بر سر چه آرمانی بستند و نهادند که مثلاً به مقام کلیم اللّهی و

خلیل اللهی و... نائل آمدند؟!

موسی^(ع) یک شبان، یک نوکر، یک از کاخ و راحت و سلطنت گذشته‌یی که خود در خدمت گوسفندان دیگری است؟

ابراهیم^(ع) چه داشت؟ بکدام سوی روی آورد و دل بر سر محبت چه چیزی نهاد که...؟! جوانی یک لاقبای ولی با فطرتی سلیم و عشقی شور انگیز و شگفتی زای! وقتی بتها را خرد کرده و تبر را به گردن بت بزرگ آویز کرد و...

آمدند و گرفتند و بر منجیقش کردند، کسی نبود و کسی را نداشت تا از او دفاع کند! به هر حال، آنیکه آرمانش عزت و شرافت و طهارت و آزادی و ماندگاری و پیروزی بر شیطان و دنیا و نفس بوده و واقعاً - و نه به دروغ - دلش برای خودش می‌سوزد باید بیاید و بررسی نماید که: اینها از چه طریقی و با چه ابزاری و موضع گیریهائی به این مقام‌ها دست پیدا کردند؟! ابراهیم دل به چه بخشید که ملقب به «پدر» انبیاء شد؟! و کارش تا بدانجا بالا گرفت که خداوند به وی فرمود:

ای ابراهیم! ما اراده کرده‌ایم تا تو - در روی زمین - برای ما خانه‌ای بسازی! من نمی‌دانم! ولی آنچه را واقعاً و یقیناً می‌دانم اینست که اینها:

بردهٔ محبت دنیا نبوده‌اند! و لذا حب ریاست، حب شهرت و قدرت و راحت و لذت و... نداشته‌اند. و اینها باعث می‌شود تا از فقر مادی، از قدرتهای مادی، قلدرها و گردنکشا و... هراسی نداشته و از آنها حساب نبرند!

اینکه قرآن، یکی از ویژگیهای شکوهار نزدیکان به حق را، نداشتن ترس اعلان کرده و نتیجه‌اش را «نداشتند اندوه» برای آنست که درد آنها و آرمان آنها در سطحی والاتر از زمینه‌های فناپذیر قرار داشته است؛ و لذا، همان را به عنوان یک اصل و یک قانون خلاف نابردار اعلام میدارد که: **أُولَئِكَ اللَّهُ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ!**

اللَّهُمَّ بِعِلْمِكَ الْغَيْبِ وَ قُدْرَتِكَ عَلَى الْخَلْقِ، أَخْبِنِي مَا عَلِمْتَ الْحَيَاةَ خَيْرًا لِي وَ تَوَفَّنِي إِذَا كَانَتْ الْوَفَاةَ خَيْرًا لِي

فرهنگی عزت‌بار

واقع امر اینست که فاطمه^(س) خودش به تنهایی یک فرهنگ است! و خود این شخص ممتاز، به تنهایی یک امت است! و طبیعت ذاتی چنین فرهنگ و امتی متقاضی آنست که: هر آنگاه چنین فرهنگ و یا امتی ظهور، تقرر و یا تحقق پیدا کرد، باید دارای «نمایه» بوده و ارائه دهنده الگوها، نمایه‌ها و نمایشگر طرح‌هایی برای عالیترین، بشکوه‌ترین، آرامش‌بارترین، نوازشگرترین، کرامت‌بارترین و عزتمندترین زندگانی باشد!

به عبارتی دیگر، باید این فرهنگ، هم طرحها و نمایه‌هایی برای نگرش و نظام فکری انسان — به نحوی فراگیر، فرا زمان و فرا مکان — داشته باشد؛ تا دریابد و بداند که چگونه به هستی و پدیده‌ها و امور مربوط به آن بنگرد؛ چگونه به خودش (انسان به عنوان دریابنده حقایق هستی و امور مربوط به خود انسان) بنگرد و چگونه به واقعیت‌ها و رویدادهای متنوع هستی و حیات و اجتماع و... بنگرد! و نیز باید تا نمایه‌ئی برای نظام کنشی خود — به عنوان انسان تعالیجوی — داشته باشد، تا بداند و دریابد که چگونه با خود و هم‌نوعان خود و زمینه‌های مربوط به رشد و کمال و آزادی و کرامت و عزت خود و یازیان و فساد و بدبختیهای متنوع حوزه حیاتی خود برخورد نماید!

چگونه با رویدادها و زمینه‌های مربوط به امور فرهنگی، سیاسی، اقتصادی، ارزشی، دینی و... پیوند و رابطه برقرار نماید تا همیشه برنده بوده و از شرّ زیانهای متنوع در امان باشد!

و چگونه با خدای خویش، با مبدأ و محور و منتها و قیوم همهٔ عوالم پیوند و رابطه برقرار ساخته و برخورد نماید تا همیشه به سود خودش عمل کرده باشد!

چرا که اگر فرهنگ و یا امتی از داشتن چنین نمایه‌ئی محروم بوده و اگر از ارائه‌ی چنین رهنمود، خط و مشی و الگوهای رفتاری ناتوان باشد، مشخص می‌شود که خود آن فرهنگ، آنهم با زبان خودش، ناتوانی خودش را، کمبود و نقص خودش را اعلام داشته است!

بر مبنای باوری که آمد، هرگاه با دیده‌ئی واقع‌یاب و پاکیزه از غرضهای نفسانی به شخصیت و نظام آرمانی فاطمه زهرا^(س) مراجعه نمائیم، به روشنی درمی‌یابیم که فاطمه^(س) به عنوان یک فرهنگ پویا و رشد دهنده و... هر دو نمایه را پیش روی ما قرار می‌دهد!

و حتی، اگر با دیده‌ئی خدای محور، توجه و ارزیابی شود، متوجه می‌شویم که حتی در کلام بلیغی که تیمناً از حضرت نقل کردم - و دوباره تکرار و معنا خواهم کرد - موارد و زمینه‌های یاد شد به نحو پرجاذبه و شکوهراری جلوه و حضور دارند.

حضرت برای رسیدن به یکی از آرمانهای والای خویش دست به دعا بلند کرده و می‌فرماید:
بار الها! تو را به علم غیب تو سوگند می‌دهم؛ آن علمی که جز خودت هیچ کسی از آن و معلوم آن و موضوع آن و زمینه آن و... آگاهی ندارد؛

زیرا علمی هستند که دیگران هم از آن و زمینه‌های مربوط به آن آگاهی دارند؛ مانند علم الهی نسبت به امور و زمینه‌های مربوط به امت پدرش. چرا که پیامبر اکرم^(ص) هم از زمینه‌های مربوط به آن آگاهی پیدا کرده است. یعنی از طریق الهام و وحی الهی، مثلاً نسبت به بهشت و جهنم و ساکنان آنها و... پیغمبر^(ص) هم آگاهی پیدا کرده و عدهٔ دیگری هم چیزهایی شنیده‌اند و توهمات دارند! و ما هم به نحو مفهومی و نه مصداقی میدانیم و یا ادعا می‌کنیم که میدانیم و باور داریم که بهشتی هست و جهنمی و...!

منظور حضرت زهرا^(س) چنین علمی نبوده، بلکه می‌فرماید خدا! ترا به آن علمی سوگند میدهم که جز خودت، هیچ کسی از آن آگاهی ندارد؛ و به آن قدرت و توانمندی سوگند می‌دهم که به وسیله‌اش، ما سوی را آفریده و تقدیر نموده‌ای: مرا زنده بدار تا آنگاه که میدانی زندگانی برایم خیر است! و بمیران، و قتیکه میدانی، مردن برایم خیر است!

الگو نمایی

این نحوه تفکر و برخورد با نگرشها و کنشها، چون نمایه بخش و الگو دهنده می باشد، در همه زمینه های زندگانی — اعم از فردی و جمعی، سیاسی و اقتصادی و... — راهگشا بوده و عملاً تعیین کننده می باشد!

بطور مثال، اگر در رابطه با همین مورد ویژه و معین، زمینه نگرشی را مورد توجه قرار دهیم، الگویی که فاطمه زهرا^(س) به ما ارائه می کند اینست که: به ما بفهماند «باید» موضوع نگرش ما چه بوده و ما «باید» به چه موضوعاتی دقیق تر بیاندیشیم؛ بطور نمونه: ما به مسئله حیات و زمینه ها و امور مربوط به آن — اول — چگونه اندیشیده؟ — و دوم — چگونه با آن برخورد نمائیم؟

در جمع ما — که الحمدلله همه اهل دل و اهل درداند، تجربهئی که پیشنهاد می نمایم یقیناً مفید خواهد بود؛ و آن اینکه بیائید تا تجربه های گذشته خودمانرا — در رابطه با زندگی و مرگ — مرور کرده، مورد ارزیابی قرار داده و بنگریم: واقعاً و قتیکه با خدا راز و نیاز داشتیم، کی و در چه شرایطی از خداوند ادامه حیات را تمنا کردیم و کی و در چه اوضاع و احوالی مرگ را تمنا کرده ایم؟!

نحوه نگرش خود من به زندگانی اینگونه بوده است که: وقتی اسباب و اشیاء تجملی، خوشی و راحتی های چشمگیر و حسادت انگیز و... فراهم بوده است، احساس کرده ام که زندگانی خوب بوده و لذا، از خداوند تمنا کرده ام که هم حیاتم را طولانی تر دارد و هم داشتنی های برونی را بهتر، بیشتر و مدرن تر! چرا که عملاً خیر را در همین ها و همین جا دیده ام! و اگر گاهی مشکلات مادی و دنیائی بر من غلبه کرده، نارسائیها، کمبودها و نداشتنی ها مرا فشار داده و احساس بیچارگی، حقارت و ذلت و... را در من بیدار ساخته است، دستها را بلند کرده و از خداوند خواسته ام تا مرگم را فرا رساند! زیرا گمان من بر این بوده است که اینگونه از حیات و زندگانی واقعاً از خیر تهی بوده و بدردم نمی خورد!

اما حالاها متوجه شده ام که در نظام نگرشی فاطمه زهرا^(س) مسئله به گونه دیگری می باشد. زیرا، متوجه شده ام که این بانوی بزرگوار اولاً، به ما می آموزاند که به چه چیزهایی بیندیشیم؛ ثانیاً، چگونه بیندیشیم و ثالثاً، چگونه موقعیت وجودی خود را در رابطه با امور و هستی و اشیاء و رویدادها و اشخاص و... معین نمائیم.

مثلاً به ما می آموزاند تا در زمینه خود «حیات» و امور مربوط به «ذات حیات» چگونه بیندیشیم و چسان رابطه برقرار داریم.

رابطه با چه؟!

تجربه‌ها و بررسی دقیق اهل دل نشان داده‌اند که: گاهی انسان با «خود حیات، شخص حیات، ذات و حقیقت و گوهر حیات» رابطه و پیوند برقرار کرده و به این فکر می‌باشد که خود گوهر حیات را تقویت نماید؛ چرا که از زیستن، جزر شد و تور نفس حیات — آنهم به نحو و به شکل متعالی آن و جز گوهر حیات به مفهوم ربانی آن - چیز دیگری نمی‌خواهد.

همه می‌دانیم که: یکی از نامهای مبارک حضرت حق (ج) «حی» است؛ و بعضی از بزرگان کوی معرفت و خدا شناسی و سالکان طریق محبت و دلدادگی معتقدند که «اسم اعظم» خداوند در دو کلمه «حی و قیوم» نهفته است!

بر مبنای این باور، اگر خداوند علمی دارد، علم وی از سندهای اسم مبارک «حی» است؛ و اگر سمع و بصر و حکمت داشته و لاجرم سمیع و بصیر و حکیم می‌باشد، همه اینها و امثال اینها از یاوران و کمک کاران و سنده اسم مبارک حی می‌باشند.

چرا که اگر مثلاً خداوند رازق می‌باشد، اول باید «حی» باشد، بعد «رازق و...». پس، از دیدگاهی کاملاً ویژه، سایر اسماء افعال و... در خدمت اسم مبارک حی بوده و با نور همین اسم متور می‌باشند.

و حتماً شنیده‌اید که: پس از تسویه جسد و صورت انسان نوبت رسید به کار ویژه نهائی؛ و قرآن این مرحله را چنین توصیف و طراحی فرموده است:

فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ حَجَر: ۲۹

در واقع در این مرحله بشکوه، خداوند ر شحی از همین گوهر ربانی را برای خلیفه خودش هبه فرمود! و لذا، اگر ما احساس حیات و زنده بودن داشته و یا ادعا می‌کنیم؛ و یا اگر گهگاهی حیات واقعی از حوزه وجودی ما تبارز و تجلی دارد، این حیات و آثار و... آن، جلوه‌ئی و مظهر جلوه‌ئی از اسم مبارک حی می‌باشد.

حیات برای چه؟!

واقعیت‌ها مؤید این نکته ظریف می‌باشند که گاهی برخورد انسان با گوهر حیات مبتنی بر این است - خیلی دقت شود - که خود همین گوهر نفیس را از هر نظر گسترش و تعالی بخشید؛ زیرا بر آنست تا نفس همین مایه و رشح حیات ربانی و خود همین جلوه‌ئی را که از اسم مبارکِ حیّ است، ژرفا بخشیده، گسترش داده و تعالی بخشید! بر آنست تا همین حیات الهی را در خود پویا و استقرار بخشیده و از طریق نور همین جلوه فعالیتها و پویائیهای متنوع خود را تبارز بخشیده و به سرانجام رساند. لذا، در این وضعیت ویژه و حال معین، او چیز دیگری جز گسترش و تعالی خود حیات نمی‌خواهد!

به عبارتی کاملاً ویژه: در این حالت و موقعیت ویژه، می‌خواهد تا خدا در او بیشتر تجلی و تظاهر داشته باشد و افعال و صفات الهی؛ و نه چیزی دیگر! لذا اگر از او پرسیده شود که: می‌خواهی چه بشوی؟ نفس می‌کشی و عرق می‌ریزی و جان می‌کنی تا چه بشوی؟ می‌گوید: تا مظهر کامل خدا!

بر مبنای این نگرش متوجه می‌شویم که فاطمه^(س) به ما می‌آموزاند تا ما از حیات، خیر حیات را خواسته باشیم، و نه خیر چیزهای برون حیاتی مثل خانه و ماشین و ریاست و باغ و... را؛ و از حیّ مطلق، حیّ را خواسته باشیم و نه چیز دیگری را.

لذا، وقتی پس از عروسی این بی‌بی^(س) پدر بزرگوارش به خانه وی آمده و مشاهده میدارد که پرده گلدار و رنگینی بر در اتاقش زده است، نگاهی به وی نموده و می‌گوید: این پرده در شأن تو نیست؛ یعنی در شأن حیّ و مظهر تامه حیّ نمی‌باشد. و زهرای اطهر نیز، پرده را کنده و به کناری می‌گذارد.

این برخورد و موضعگیری است که «نمایه»، طرح و الگو برای زیستن و خدائی زیستن و با آرامش زیستن و... میدهد. زیرا، از نظر «نگرشی» به ما میگوید تا به چه چیزهایی بنگریم و چه گونه بنگریم؛ و از نظر «گرایشی» نیز به ما می‌گوید تا به چه چیزها و اموری «گرایش» داشته باشیم!

حیات‌گزینی

یکی از مهمترین زمینه‌هایی که ماها همیشه خیال می‌کنیم که واقعاً با او آشنا بوده و یقیناً به فهم و شناخت او رسیده‌ایم — ولی واقعاً و با همان شدت او را شناخته و نمی‌فهمیم — خود حیات و نفسِ گوهر زندگی می‌باشد.

لذا، ما خیال می‌کنیم که «میدانیم» زنده‌ایم! در حالیکه این، خیالی واهی بیش نتواند بود! اگر واقعاً به خود زندگی رسیده و علم پیدا کرده‌ای، چرا در جهت رشد و گسترش و تعالی خود گوهر زندگانت نمی‌رسی و علاقه نداری و توجه نشان نمیدی؟! و به عکس، در جهت رشد داشتنی‌های مربوط به پوسته زندگی (باغ و خانه و ماشین و ثروت و ریاست) جان می‌دهی؟! مگر چیزی بهتر، ارزشمندتر، سعادتمندتر، آرامش‌زاتر، نوازش‌بارتر و متعالی‌تر از گوهر حیات پیدا می‌شود؟! که تو دنبال آن نمی‌روی!؟

چرا همچون انسان فرهیخته تعالی جوی، رشد، گسترش و تعالی خود گوهر حیات را دنبال نمی‌کنی؟ که دنبال چیزها و امور دیگر رفته و آن (گوهر حیات) را فدای اشیاء و امور مادون آن می‌کنی!؟

چرا این مایه ارجمند و الهی را میدهی و چیزهایی را می‌گیری که با او قابل مقایسه نمی‌باشند؟! بیایند تا همه ما، بدون هراس و ریا برویم به غیب و باطن وجود خود ما؛ بعد از همانجا که قرار گرفتیم، خود را در برابر خدای فاطمه (س) قرار داده و به خود بگوئیم:

ای من! ترا به جان فاطمه زهرا (س) از صبح تا شب که میدوی، چه مقدار به فکر گوهر حیات خودت می‌باشی؟! چند دقیقه در رابطه با رشد و تعالی نفس حیات خودت فکر می‌کنی؟! چند دقیقه را صرف تزکیه و تحلیه این گوهر قدسی ربانی — که ترا خداوند فقط به واسطه هبه کردنش خلیفه خود ساخته است — می‌نمائی!؟

چه مقدار چیزهای دیگر را فدای این گوهر الهی میداری؟! و چه مقدار این گوهر را فدای چیزهای مادون و بی‌ارزش می‌سازی!؟

و بعد، خود ما، برای خویشتن — آنهم در همان غیب و باطن و خود خویشتن — جواب بدهیم!

به هر حال، باید بپذیریم که اینها «فرهنگ» می‌باشند؛ و اینها «خود به تنهایی امت» اند؛ اینها نمونه‌های اعلای خلقت الهی هستند؛ اینها ایند که خداوند به واسطه خلقت شان، به خودش بالیده، به خودش افتخار کرده و فرموده است: **فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ** * و نه موجودات مسخره بی فکر بی نمک بی فرمان و ترمزی مثل من بنده که از صبح تا شب میدود، ولی نمی فهمد چه هدفی را دنبال کرده و در راه چه آرمانی گوهر حیات را فدا می کند!

آنچه در این رابطه ویژه آمد، در رابطه با حوزه «کنش» ها هم قابل تصدیق می باشد. چرا که سرتاسر زندگانی آنها برای ما درس عمل و موضعگیری بوده و برایمان می آموزاند، نمایه و الگو و... می دهد تا بدانیم که «چگونه عمل» کنیم.

در رابطه با پرده، با فرش، با ظرف و... چگونگی موضع گرفته و عمل نمائیم؛ مگر خود فاطمه زهرا^(س) همینگونه نبود؟!!

حقیر، از بزرگوارانی که در این جمع حضور داشته و «دختر و یا خواهر» دارند، یک خواهش برادرانه، یک تمنای ارزیابانه و یک التماس حقیرانه دارم، و آن اینکه: از آن دخترک نازنین و یا خواهرک مهربان خودشان بخواهند تا یکی از کتابهای مربوط به حضرت زهرا^(س) را برداشته و بخوانند تا ببینند که «جهازیه» آن بانو چه بوده است؟! ببینند تا فرش و ظرف و اثاثیه اش چه بوده است؟! تا دریابند که برخورد بعضی از امروزی‌ها با خودشان و با سنن مذهبی شان تا کجا و چقدر ضد ولایتی می باشد؟!!

این نکته را نیز به یاد داشته باشیم که: خدا با همه عظمتش فقط یکدانه فاطمه^(س) داشته و دیگر ندارد. و لذا، اگر داشتنی های مادی عالم ارزشمند، کارآمد، افتخار آفرین، کرامت بخش، آرامش زا و... می بود، باید، بهترین هایش را در خدمت فاطمه نهاده و پدر و شوهر و فرزندان و پیروانش را دستور داده و تشویق می کرد تا به گردآوری آنها مشغول شده، گوهر حیات را به پای همانها بریزند! بر مبنای نگرشی از ایندست، اگر فکر کرده و باور نمائیم که خداوند از خلقت فاطمه اش هدفی داشته است، یقیناً یکی از اهداف او، همین بوده است تا ما، از زندگانی او الگو گرفته و از رو شها، موضعگیریها، ابزار گزینها و آرمانهای او نمایه عملی برداشته و طرح زندگانی خود را با طرح زندگانی این الگوی خلقت هماهنگ سازیم! و نه با زمینه ها و نمونه های مسخره، بی روح و بی معنایی که جز خجلت و سر افکندگی، جز بی نمکی، جز بی معرفتی و... چیزی دیگر را بار آورده

نمی توانند.

نمایه شخصیت‌هایی چون فاطمه زهرا^(س) نه تنها برای ما می‌فهماند که چگونه عمل کنیم، بلکه عملاً برای ما دستور می‌دهد که: «برای چه» عمل کنیم؛ زیرا، هر کسی، از هر کاری که به انجام می‌رساند هدفی داشته و آرمانی را دنبال می‌کند.

زیان محوری

انسان وقتی عمر شریف و عزیزش را صرف می‌کند، حتماً و یقیناً، به یکی از این دو حالت مبتنی خواهد بود:

یا اینست که چیزی گران قیمت و متعالی را داده و چیزی کم ارزش‌تر از آن را به دست می‌آورد؛ او در این حالت مغبون بوده و بازی خورده است!

و یا اینست که اگر این گوهر را می‌دهد، چیزی برتر و شریف‌تر و عزیزتر از آن را بدست می‌آورد؛ و تنها در این موقعیت و حالت است که سود کرده و برای دیگران، اثبات کرده است که در تجارت حیات فریب نخورده و برنده بوده است.

در واقع، همین دسته از انسانها و الگوهای نگرشی — کنشی‌اند که برای ما: چرایی عمل کردن؛ در جهت چه عمل کردن و برای چه عمل کردن را می‌فهمانند. و همه میدانیم که یکی از این زمینه‌ها «حیات و مرگ» می‌باشد.

در فرهنگ فاطمه زهرا^(س) زندگانی و وسیله است؛ حیات با همه عظمت‌هایی که برشمردیم باز خودش وسیله است. حال برای چی؟

برای اینکه از این وسیله کار کشیده و این نقد را بدهد و «خیر» را به دست بیاورد! اگر کمی به کلام خود حضرت زهرا^(س) دقت شود، خود بیاننش — آنهم با دوتا سوگندی که خدای تبارک و تعالی را می‌دهد — کاملاً روشن می‌باشد:

«... أَخْبِنِي مَا عَلِمْتَ الْحَيَاةَ خَيْرًا لِي!» مرا زنده بدار؛ حیات را به من هبه و افاضه فرمای! تا کی؟! تا

وقتی که من، این زندگانی را می‌دهم و خیر به دست می‌آورم.

«وَتَوَفَّنِي إِذَا كَانَتِ الْوَفَاةُ خَيْرًا لِي!» و بمیرانم و متوفایم بدار؛ — و توفی، در اینجا بمعنای رسانیدن به

آخر؛ و به عبارتی دیگر: وافی و کافی ام بگردان — باز هم کی؟! آنگاه که خود می‌دانی و می‌فهمی که مرا بس بوده و بیشتر از این نیاز به حیات ندارم.

در این فرهنگ، حیات وسیله است تا توسط این وسیله و یا نقدینه «خیر» به دست آید.

حال چه خیری؟! آیا خیری که خود من تشخیص میدهم؟! خیری که با علم نداشته‌ام، خیال می‌کنم که خیر است؟! خیری که با ارزش نا شنا سیها، با کمال نا شنا سیها، با کرامت نا شنا سیها، با عزت نا شناسیها، با آزادی نا شناسیها، با آرامش نا شناسیها و... خودم و دانش نداشته خودم تصورش کرده و معین دارم؟! نه، بلکه آن خیری را که در علم غیب تو حضور داشته و فیضان و الطاف و رحمت تو تحقق بخش آن می‌باشد.

در این فرهنگ خیر معادل آن چیزهایی که بیشتر از ماها خیال می‌کنیم نمی‌باشد؛ آن نیست که امروز رفتیم مغازه و درآمد بیشتری داشتیم؛ این نیست که فرزند ما به فلان ریاست ابلیس پسند برسد؛ این نیست که اهل دنیا و شهرت و قدرتهای ضد ولائی و ضد خدائی ما را تحویل بگیرند؛ و امثال اینها! بلکه خیر واقعی، همانگونه که در آیات و روایات متعدد آمده است «کمال» است.

حال اگر پرسنده بگوید که: چه کمالی؟! باید تأکید شود: کمالیکه مستقیماً از جانب کامل مطلق افاضه شده و عیناً و عملاً در جهت رشد، گسترش و تعالی خود گوهر و نفس حیات می‌باشد و نه امری دیگر.

در این فرهنگ خیر چیزی است که فقط بر سرمایه‌های وجودی من — و نه بر سرمایه‌های برون وجودی من — افزوده و فنا نمی‌پذیرد! و درس فاطمه^(س) در این بخش همین و تمام. یعنی می‌گوید: اگر واقعاً می‌خواهی زنده بوده و عملاً زندگانی نمائی، اینگونه موضع گرفته، برخورد نموده و عملاً به دنبال چیزی باش که هر روز بر شدت، نورانیت، کمال، شرافت، کرامت، زیبایی، گیرائی، آزادگی، آرامش و... وجودیت بیفزاید! و، عزرائیل هم نتواند آنها را از تو پس گیرد! چه رسد به گردش دوران و طبیعت!

از چشم‌انداز این فرهنگ، اگر زندگانی واقعی هست همین است و دیگران (آنها که در این حوزه عمل نکرده و با چنین نگرشی با زندگانی برخورد نمی‌کنند) در واقع مرده گانی هستند جنبنده و حیاتشان عین جان کندن است و جان دادن و نه جان گرفتن! و شاید در رابطه با حیات افرادی از همین دست بوده است که ابوالمعالی میرزا عبدالقادر بیدل^(ه) فرموده است:

نفس هر دم ز قصر عمر خشتی می کند بیدل

پی تعمیر این ویرانه، معماری چنین باید

فرهنگ فاطمی تقاضا می‌دارد که در برابر هر نفسی از عمر که می‌دهیم، چیزی ارزشمندتر از عمر تحصیل نمائیم؛ ولی اگر کار فقط جان دادن باشد، جز زیان و سرافکندی حاصل نخواهد بود؟ به هر حال زندگی و خیر مورد توجه حضرت زهرا (س) کمالی است از بین نرفتنی و چند تا ویژگی دارد: یکم — این خیر و کمال «ربانی» است؛ یعنی از مبداء حق و از جانب رب العالمین افزوده شده و می‌شود.

دوم — پرورش دهنده است؛ یعنی هم خود شخص را پرورش می‌دهد و جان او را بیشتر و فربه‌تر و متعالی‌تر و ناب‌تر و... می‌سازد و هم برای دیگران تربیت کننده است. در واقع، ربانی بودن به همین معنا است؛ زیرا از طرفی الهی است و از سوئی وسعت دهنده و تعالی بخشنده نور و گوهر حیات. اینکه سعدی علیه الرحمة می‌گوید:

«منت خدای را عزوجل که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت، هر نفسی که فرو می‌رود ممد حیات است و چون بر می‌آید مفرح ذات و...» به دلیل آنست که گوهر حیات را گسترش و تعالی می‌بخشد. و لذا: فنا ناپذیر است.

سوم — این خیر و کمال «آزاد کننده» است؛ یعنی از نقایص و نارسائیه‌ها و کمبودها و حقارتها و... آزاد می‌سازد. و لذا انسانرا در جهت کمال ذاتی او — و نه برونی او — در زمینه امور رشد دهنده کمال، ابزار و روشها و موضع گیریهای گسترش بخشنده کمال ذاتی پویا می‌دارد و نه در غیر آنچه آمد.

در واقع، خیر حقیقی و هستی محور و ربانی همانی است که انسانرا آزاد سازد و نه اینکه اسیر دلهره‌ها، تشویشها و اضطرابهای وهم بنیان و تضعیف کننده ساخته و هی از هستی و آرامش و رشد ربانی او بکاهد.

آیا «حق» ما نیست تا بازندگان بر خوردی ربانی و پرورش دهنده داشته باشیم؟! تا خیری که به دست می‌آوریم ربانی، فنا ناپذیر، رشد دهنده، آزاد کننده، آرامش‌زا، کرامت بخش، و عزت آور باشد؟!!

آیا درست است که ما به عنوان پیروان پیامبری که رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ لقب گرفته است، اینهمه مشکل داشته باشیم؟!

اینجاست که این پرسش سر و کله می نماید که: چه باید بکنیم؟! پاسخ بسیار روشن و ساده است!

فقط باید از الگوئی که فاطمه زهرا^(س) ارائه می کند، و این الگو ما را از جمیع جهات و در مراتب مختلف وجودی از همه نقایص، از همه کمبودها، از همه زائده‌ها و از همه زشتی‌ها تطهیر می کند بهره گیریم و حیات را برای خیری از همان دست که آمد بخواهیم.

استفاده از الگوها و آرمان‌نماهای دیگران بس است؛ تا اینجا رسیدیم و دیدیم که به کجا رسیدیم.

باید جهت و مسیر و آرمان و... را فاطمی بسازیم؛ چون اگر پیغمبر اکرم^(ص) چیزی بهتر از آنچه به فاطمه داد و گفت و... میداشت، یقیناً باز هم به فاطمه^(س) میداد! و این مؤید آنست که: نداشت که نداد. پس آرمان و الگو و راه تحقق و ابزار و روشهای تحقق و... آن روشن و کامل است و آینده هم معین. و لذا با همتی شایسته این راه باید خویشتن را عملاً در آن قرار دهیم. چرا که اگر مسیر و جهت زندگانی عوض شد، خود بخود جهت مرگ هم عوض شده و انسان از بی معنایی به معنا، از خامی به پختگی و کمال، از بی حرمتی به احترام، از تشویش و دلهره و ناامنی به امنیت و آرامش و از جدائی با فاطمه و خدای او و... او، به همه می رسد!

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ نِعِمًّا لَا يَنْقُذُ

نعمت شناسی

به ادامهٔ مباحث گذشته پیرامون آرمانهای بانوی دو عالم حضرت زهرا^(س) باز هم متوجه آرمان دیگری از این شهکار عالم خلقت شده، درس دیگری از مکتبش آموخته و الگوی دیگری از نگرشها و گرایشهای او بر میداریم.

ایشان بعد از اینکه خدا را به علم غیب و به توانمندی خلاقیتش سوگند می‌دهد، میفرماید: بار الها! از تو تمنا دارم تا برایم نعمتی عنایت فرمائی که فنا ناپذیر و از بین نرفتنی می‌باشد.

باید برسانیم که انسان فطرتاً موجودی است «نعمت جوی، نعمت گرای و نعمت‌نمای». چرا که این موجود، خلیفهٔ «منعم» مطلق بوده و خلیفه باید از او صاف و ویژگی‌های مستخلف عنه، نمونه و شمه‌ئی در خود داشته باشد. یعنی همانگونه که خالقش منعم بوده و یکی از اسماء مبارکش نیز «منعم» است، این خلیفه و جانشین او در زمین، هم بالفطره به سوی نعمت گرایش داشته و می‌دود؛ هم به موقعیتی که این نعمت را به دیگران «نمایاند» و «هبه» کند.

اگر به زندگانی خود ما و حتی، به بچه‌های کوچکِ ممیز نگاه کنیم متوجه می‌شویم که چیزی را واجد می‌شود، حتماً به دیگرانش «نشان» می‌دهد! و اگر ندارد، تلاش می‌کند تا آنرا فراچنگ آورد!

بطور مثال، وقتی درخت سیبی را می بیند، از بزرگترها می خواهد تا از سیبهایش به او بدهند! و چون دادند، بلافاصله به دیگری - همچون خود - نشان داده و به دارائی خود می بالد و می نازد! اگر درسی خوانده و مسئله‌ئی را حل می کند، باز هم به دیگران می نمایاند که من این مسئله را فهمیده‌ام. و اگر توجه کنیم، می بینیم که گاهی کوشش می کند تا آنچه را «دارد» و یا «یاد گرفته» است، به دیگران نیز بخشیده و یاد دهد!

این، ویژگی ذاتی انسان می باشد که نعمت گرای بوده و در جهت فراچنگ آوردن نعمت و مراتب مختلف آن تلاش می کند؛ هم نعمت نمای بوده و بر آنست تا نعمتی که فراچنگ آورده، به دیگرانش بنمایاند و هم اگر توانست، دو ست میدارد تا نعمت را به دیگران هم رسانیده و برایشان هبه دارد!

و لذاست که «سالمندان کودک» چون من حقیر فقیر نعمت شناس نعمت گریز خود فریب دهنده به خود نامهربان و... مثلاً اگر خانه‌ئی یا مرکبی و یا فرش و... دارند، کوشش می کنند تا به دیگرانشان بنمایانند!

و برخی از فرهیختگان علم پرور، اگر دانش و هنری دارند تلاش می ورزند تا ارزش، کارائی، فائده، شکوه و جلال آنرا به دیگران نموده، گوهر آنرا به دیگران نیز رسانیده و مردم را از همه مواهب آن برخوردار سازند! و این، یک خصلت عام است.

اما مسئله بسیار مهم در این رابطه معین و زمینه ویژه اینست که: بدانیم، «نعمت» از دیدگاه حضرت زهرا^(س) چه بوده و در فرهنگ فاطمی چه شمرده و معرفی می شود.

تا آنجا که از مطالعه و بررسیهای فرهنگ فاطمی - بطور فراگیر - بدست می آید، می توان گفت که: نعمت، آن چیزی است که بر وجود خود انسان می افزاید.

امیدوارم تا خوب دقت شود؛ چرا که این کلام، به نحو شگفتی باری فریب دهنده می باشد و لغزنده! و لذا، گاهی انسان به گمان اینکه در ست فهمیده و زمینه و مورد نعمت را در ست شناخته است لغزیده و فریب می خورد! لذا، برای فهم ظرافت مسئله - به ویژه برای جوانهای محفل - به مثالی توجه می دهیم:

ما در خانه خود پشتی نداریم و وقتی دارا شده و آنرا به خانه آوردیم میگوئیم: «خداوند برای ما» لطف فرموده و ما را از نعمت داشتن پشتی برخوردار فرمود؛



حال، باید بررسی شود که وقتی این پشتی را صاحب شده و بخانه آوردیم آیا چیزی بر «وجودِ خودِ ما» افزوده شده است یا نه بر اشیاءِ خانهٔ ما؟! چرا که در این مورد سه تا وجود حضور و تقرر دارند؛ یکی وجودِ خودِ خانه؛ دیگری وجودِ اشیاء و لوازم خانه و سومی وجودِ شخصِ خودِ ما. به عبارتی دیگر، یکی ظرفیتها و امکاناتِ وجودیِ خودِ ما می‌باشد؛ و دیگری امکاناتِ خانهٔ ما! و باید بررسی شود که پشتی، بر امکاناتِ وجودیِ ما افزوده است؟ یا بر امکاناتِ وجودیِ خانه؟ مانند وقتی که خانه حمام ندارد و دارا می‌شود؛ یا سه اتاق دارد و پنج تا می‌گردد! و یا به هیچکدام، بلکه فقط بر تعداد اشیاءِ خانه چیزی اضافه شده است!؟

با ذکر دقیقهٔ یاد شده یادآوری می‌نمائیم که نعمت - در یک کلام جامع و مانع و موجز و فیصل - آن چیزی است که: هم بر وجود انسان می‌افزاید؛ یعنی، مقدار وجود، کیفیت وجود و سهم وجود خودِ فرد را بالا می‌برد؛ و هم بر همهٔ امکاناتی که این وجود دارد می‌افزاید.

مثلاً، وجود من چند تا امکانات ویژه دارد، چشم و گوش ظاهری و معمولی دارد و چشم و گوش باطنی و نورانی دارد؛ عقل معمولی دارد که کارش با مایه‌های حسی و فکری به سامان می‌رسد و قلب دارد که وظیفهٔ کشف حقایق مثالی و برزخی با او می‌باشد؛

و بر مبنائی دیگر، انسان دارای سجدیهٔ سخاوت، عدالت، جود، خشم، کینه، مهر، و رافت و انس و غیره می‌باشد. نعمت آن چیزی است که هم بر خودِ انسان می‌افزاید و هم همهٔ این سرمایه‌های وجودی او؛ متتها در جای لازم و ضرور خودش.

مثلاً بجائیکه لازم باشد بر خشم و کینهٔ فرد می‌افزاید؛ همانگونه که در مواقع لازم بر مهرورزی او می‌افزاید. تا نه مهرورزی وی بی‌معنا و بی‌مورد باشد و نه ابراز خشم او! چرا که مثلاً اگر فردی در برابر پلیدیها، نابکاریها، ضد ارزش‌شها و دشمنان خدای منان هم خشم و کینه نداشته باشد، عملاً و واقعاً از رشد همه جانبه محروم بوده و به موجود بی‌غیرت و بی‌اروق و رگی بدل خواهد شد! لذا:

هر وقت ما چیزی و یا امری (نعمتی) را واجد شدیم که هم بر کیفیت و سرمایهٔ وجودی خود ما افزود و هم بر امکانات و استعدادهای وجودی ما، یقین پیدا می‌کنیم که از جنس نعمت می‌باشد. مثلاً اگر خداوند چیزی به ما عنایت فرمود که قوهٔ عاقلهٔ ما را بیشتر، شادابتر و خوشکار نمود؛

اگر رقت قلب و قوهٔ مکاشفهٔ او را پویاتر ساخت؛

اگر قوهٔ عاطفه و خیال ما را پالوده‌تر ساخته و زمینهٔ تماس با امور مثالی را بیشتر و روشن‌تر نمود؛



اگر نفرت و خشم ما را نسبت به زمینه‌های پلیدی زای و ضد ارزشی بیشتر ساخت و... متیقن خواهیم شد که نعمت می‌باشد و **الْأَفْلا!**

اینهمه تأکید را برای آن پشت سر هم داشتیم که متأسفانه اغلب ما، در برخی از حالات و موقعیت‌ها به این گمان‌واهی و خیال‌رشد برانداز گرفتار آمده و باور می‌کنیم که: وقتی به وجود چیزهایی دیگر می‌افزایم، بر وجود خود ما نیز افزوده می‌شود!

مثلاً اسب خوبی داریم و می‌رویم برای او، زین مرصعی که با دانه‌های گران قیمت تزئین شده است می‌خریم؛ و بعد، هم اسب را به دیگران نشان می‌دهیم و هم زین مرصع او را! واقع مطلب اینست که این هم نعمت است؛ **اَلَمْا** برای کی؟!

پاسخ واقع بینانه اینست که فقط برای «زین» نعمت می‌باشد؛ چرا که زین قبلی این دانه‌های ارزشمند را نداشته است، ولی این زین از این سرمایه‌های وجودی بهره‌مند است.

لذا دقت شود — در این وضعیت ویژه، آنچه برای زین نعمت شمرده و پذیرفته می‌شود، متأسفانه برای خود اسب نعمت نمی‌باشد، چرا که بر خود اسب و ظرافتهای وجودی او چیزی نمی‌افزاید! چه رسد به صاحب اسب!

اگر خانه، باغ و یا ماشینی داریم و آنرا با وسایلی تزئینی زینت می‌کنیم، باز هم نعمت تواند بود، اما فقط برای آنیکه تزئینش کرده‌ایم و نه برای صاحب آن؛ چرا که بر وجود خودش افزوده شده است و نه بر امکانات وجودی صاحبش!

بر مبنای همین باور و نگرش است که متوجه می‌شویم فاطمه زهرا^(س) از خداوند آن نعمتی را تمنا میدارد که مال خودش و مربوط به رشد و گسترش و تعالی خودش باشد؛ ثانیاً بر سرمایه‌های وجودی خودش افزوده، استعدادها و امکانات وجودی خودش را تقویت کند و نه از «چیزی دیگر را!» و ثالثاً «لَا يَنْفَعُ» یعنی از بین نرفتنی و از خود او جدا نشدنی باشد.

مسئله و نکته بسیار مهمی که در این رابطه باید با دقت و وسواس مد نظر گرفته شود اینست که: موضوع، زمینه، چیز و امر مورد گرایش و توجه — از نظر مادی و یا غیر مادی — بودن فرق نمی‌کند، بلکه «اَثَر» موضوع و مسئله می‌باشد که می‌توان نعمت را از نعمت نما و صاحب واقعی مطلب را از صاحب نما جدا ساخته و حکم را حکمی و واقع بینانه سازد!

لذا باید با کمال دقت، دلسوزی، وسواس و حرمت‌گرایی نسبت به خود و سرمایه‌های



وجودی خود متوجه بوده و ببینیم که:

آنچه به ما داده شد و یا به دنبالش بوده و تلاش می‌ورزیم و عمر و سرمایه‌های حیاتی را پایش ریخته و صرف می‌داریم تا «آن» را بدست آوریم، آیا واقعاً خودش و آثار و نتایج و پی آمدهایش «واقعاً» چیزی بر خود ما می‌افزاید؟ یا نه بر آنچه به نحوی از آنها آنرا از آن خود می‌پنداریم؟! چرا که: با هر نگرش و عقل و عقیده‌ئی که مجهز بوده و ببندیشیم، ثروت و دارائی واقعی انسان، همان چیز است که با «هستی و وجود» او یگانه بوده و از او «قابل تفکیک» نمی‌باشد. با در نظر گرفتن آنچه آمد، گاهی متوجه می‌شویم که مثلاً پای «علم و دانش» بمیان می‌آید. و مثلاً فرض می‌شود که اگر دنبال علم رفته و آنرا تحصیل نمودیم، واقعاً به نعمت رسیده‌ایم! بلی علم نعمت می‌باشد؛ ولی کی و کجا؟! و در چه شرایط و با چه آثار و پی آمدهائی؟! باز هم پاسخ همان است.

وقتی واقعاً نعمت است که از آن دانش بهره‌ئی بگیریم که واقعاً بر خود ما و بر امکانات وجودی خود ما بیفزاید! و نه اینکه باعث شود تا با به اصطلاح علم خود و شیطنت‌های عالمانه خود، یا اطرافت را رشد دهی و بر اشیاء برون از خودت بیفزائی!

چنانکه خواننده، شنیده و دیده‌ایم که برخی از همین «علماء هاء!»، با بهره‌گیری از شیطنت‌های عالمانه خود شخصیت، دیانت، مملکت، ملت و سرمایه‌های وجودی خود و ملت را — به بهای ناچیزی — به حراج نهاده و پهای فرنگها ریختند!

آیا اینهائی که مملکت و سرمایه‌های مادی و معنوی مردم را فروخته‌اند، بی‌سوادها بوده‌اند یا **علماها؟!!**

آقای دکتر فلانی، آقای پروفیسور فلان، آقای استاد فلانی، آقای حجت‌التمثال فلانی، آقای مولوی فلانی و... همه بیسواد بوده و هستند یا با **سوات؟!!**

در واقع، برای همین است که در قرآن — و در فرهنگ فاطمه زهرا (س) — کسانی که علم داشته ولی به علمشان عمل نکرده و آنرا وسیله تخریب و تلاشی سرمایه‌های وجودی خود و... قرار می‌دهند به «اللاغ» مانند شده‌اند! و علت آنست که «میدانند» ولی به دلایلی سخت خودستیزانه و خود ویرانگرانه و... خلاف دانش خویش — و در موارد بیشماری، برای افزودن بر اشیاء برون خویش، و نه بر ذات خویش — عمل می‌کنند!

قرآن کریم می فرماید: **مَثَلُ الَّذِينَ حُمِلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا ۚ**

قرآن در جاهای دیگر غافلان و هواپرستان را به حیوان، سگ و بلکه بدتر از حیوان تشبیه نموده

و با این تذکارها، انسان‌های دلسوز به خویشان را متوجه زمینه‌های تعالی ساخته است!

به هر حال، در فرهنگ فاطمه^(س) موضوع نوع نعمت که ظاهراً گاهی از آنها به نعمت مادی و یا معنوی تعبیر می کنند مهم و اساسی تلقی نشده، بلکه اثر و پی آمدی که به بار می آورد؛ جهتی که در آن مصرف شده و یا پویا می گردد و معنایی که در هستی فرد پدیدار می سازد تعیین کننده می باشد؛ مثلاً، فردی خانه‌ئی گلی دارد و یا کاخی از فهم و دانش، فقط باید دیده شود که: این کاخ علمی بر خود او چیزی می افزاید یا نه همچون ورقی پلاستیکی (سی دی و یا نوار) بر خود او و بر هویت ذاتی او چیزی اضافه نشده و فقط حامل نوارها و یا تصاویری است که شاید بدرد دیگران بخورد! بگذریم از اینکه آن کاخ علمی — مانند بسیاری از عالمان بی عمل و بدعمل، از صاحبش بکاهد و بگیرد و سبکش و بی مقدار و بی آبرویش بسازد!

بر مبنای همین نگرش می باشد که دانشمندان واقعی معتقدند که: دانشی که در جهت و مسیر کاستن و گرفتن از انسانیت، کرامت، آزادگی، پاکی و... انسان باشد، دانش نبوده، بلکه نمودی از جهالت و غفلت است! ولو اینکه دارنده اش خیال کند که «دانشمند»، استاد فلائی، پروفیسور فلائی، دکتر فلائی، آیت الله فلائی و... می باشد!

مگر عالم واقعی که علم عین هستی و هویت او شده باشد، اصلاً می تواند خلاف طبیعت و حقیقت ذاتی خود عمل نماید؟! مگر شعله‌های آتش می توانند بر گهای کاغذ را سرد سازند؟! اینهمه پرونده‌های رسوائی انگیز و خجالتباری که مربوط به آقایان وزراء، و کلاء، و شرمبارتر از همه قضاتیکه در حوزه‌های دینی تحصیل کرده‌اند و... نشانه آنست که اینان علم نداشته و تحصیل دانش نکرده بوده‌اند یا به خلاف آن؟!!

اینهمه باندهای اختلاس، باند بازیهای سیاسی، اقتصادی و غیره از جانب جهله بی سواد تشکیل شده و فعال گردیده است یا به خلاف آن؟!!

همه این موارد مؤید آنست که: مهم این نیست که ظاهر و اسم نعمت علم باشد و یا به قول مولانا خلم؛ بلکه اصل و مهم در این رابطه ویژه آنست که بر دارنده خود چه می افزاید و یا از او چه کم می کند؛ لذا، باید پذیریم که اگر بر خود فرد افزود، برای او نعمت می باشد و اگر کاهید نعمت!

برای اینکه از تیررس انتقاد جوانترهای محفل رهیده باشیم، برای روشن و ملموس شدن برخی از موارد و زمینه‌ها، چندتا نمونه و مثال را تذکر داده و طلب پوزش می‌کنم.

خانه داریم که خود نعمت است و ابزار و اثاثیه خانه داریم که باز هم برای خانه و برای ما — در برخی از موارد - نعمت است. ولی شرطی هم دارند؛ و آن اینکه:

این خانه مدرن و این ابزار و امکانات مکمل و مدرن چیزی بر گوهر وجود خود ما و بر امکانات وجودی خود ما می‌افزاید یا نه؟!

اگر بر عقلمان می‌افزاید و بیشتر، پویاتر و یابنده‌ترش می‌سازد؛
اگر بر عاطفه ما می‌افزاید و فرشته خصالش می‌سازد؛
اگر بر ایمان و اخلاص و توکل و تقوای ما می‌افزاید؛
اگر بر مکاشفات قلبی ما می‌افزاید؛
اگر ما را بیشتر از پیش به یاد خداوند انداخته و ذکر او و انس با او را بیشتر می‌کند؛ اگر انکسار و عجز ما را در برابر خداوند بیشتر می‌سازد؛
اگر سر بر جای‌ناز گرانقیمت می‌گذاریم، سجده‌ای طولانی و با حضور قلب انجام می‌دهیم؛
اگر به پشتمی... تکیه می‌زنیم به یاد منعم حقیقی می‌افتیم؛
از همه اینها که بگذریم، **حداقل**، اگر ما را به فکر «**رشد خود ما و امکانات و ظرفیتهای وجودی خود ما**» می‌اندازد، می‌توانیم یقین نمائیم که نعمت می‌باشد. پس شایسته است تا برویم و بهتر و بیشترشان سازیم.

زیرا هر چه بیشتر و بهتر باشند، بر ما بیشتر و بهتر خواهند افزود! ولی اگر ما را مشغول به خودشان و زمینه‌های رشدزادی، کمال‌زدای، تلاشی آور، غفلتبار، دلهره‌انگیز، آرامش‌برانداز، هراس‌آفرین، خستگی آور و... ساخته و از انسان می‌کاهد و می‌گیرد، باید بپذیریم که نعمت نبوده و نعمت است.

داشتن باغ نعمت است؛ اما به شرط اینکه وقتی وارد باغ شدیم دل و چشم و گوش و عقل ما متوجه باغ آفرین باشد. و آنگاه که سبزه، گلها و میوه‌ها را دیدیم بگوئیم **جَلَّ الْخَالِقُ!** و یا الحمدلله ما انعم و...! خدا را شکر که این نعمت، ما را از گل و ارض طبیعت کنده و به سماء فضیلت و عبودیت کشانید!

اگر چه چه بلبل را در باغ شنیدیم و یقین کردیم که این بلبل دارد ذکر و تسبیح می گوید، باغ و گردش در باغ نعمت است! ولی اگر وقتی وارد شدیم و متوجه گشتیم که دوروز پیش فلان شاخه چند تا میوه داشت ولی امروز میوه ها نمی باشند، و باغبان طلیده و پرس و جوی و سرزنش و... کردیم، این باغ و این گردش نعمت است و نه نعمت! چرا که فرد را از خودش گرفته است!

اگر به صحرا رفتیم و متوجه شدیم که باد با برگها و ساقه های خشکیده زمزمه می کند، و دریافتیم که «هُو، هُو» ای می آید؛ و گویی پیدا کردیم که این «هُو» را می شنود و از نعمت دریافتن تسبیح طبیعت برخوردار شده، سرمست گردیده و با آنها به زمزمه هُو، هو پرداختیم، نعمت است؛ و اَلَا هَمَان ستم مورد توجه «بیدل» علیه الرحمه:

ستم است اگر هو ست کشد که به سیر سرو و سمن در آ
 توز غنچه کم ندیده بی، در دل گشا به چمن در آ
 بی نافه های رمیده بو، مپسند خجلت جستجو
 به هوای حلقه زلف او، گرهی خور و به ختن در آ
 ز سروش محفل کبریا، همه وقت می رسد این ندا
 که به محفل ادب و فاء، ز در برون نشدن در آ

به هر حال، فاطمه زهرا (س) آرمان خود را نعمت ماندگار و تعالی دهنده قرار داده است! و نه نعمت نماهای کاهنده و تلاشیگر را! و این نعمت چندتا ویژگی دارد:

اول اینکه: هم خودش فنا ناپذیر است و هم اثرش؛ زیرا، این نعمت از جانب خدای منان بوده و هدیه حضرت (باقی) می باشد. لذا، هم خودش و هم اثرش ماندگار و از میان نرفتنی می باشد.

دوم اینکه: وجهه ربانی دارد؛ آنهم به دو معنا؛ یعنی هم ذاتاً خصلت خدائی دارد و هم خصلت پرورندگی و پرورش دهندگی.

درست است که خانه و باغ و... مادی می باشند، اما اگر رسیدن به آنها همراه با فیض ویژه یاد منعم بود، چون این فیض و جذبۀ ویژه پرورش دهنده است و یاد حق، جنبه و وجهه الهی انسان را

پرورش می‌دهد، به تبع این فیض و جذبه، آن نعمت‌ها نیز تربیت‌کننده می‌شوند!

سوم اینک: کرامت و عزت‌یاری می‌آورد؛

چهارم اینک: آزادکننده از دل‌بستگی و وابستگی به زمینه‌های مادون رتبه وجودی انسان می‌باشد.

پنجم اینک: آرامشی ملکوتی را در همه شئون حیاتی فرد حاکم می‌دارد.

سروری بی گسست

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ قُرَّةَ عَيْنٍ لَا تَنْقَطِعُ!

به ادامه بحث‌های گذشته در مکتب بانوی دو عالم پیرامون طرحها و الگوهایی که این اعجوبه خلقت برای زندگانی انسان ارائه کرده است، باز هم به طرح آرمان دیگری از این معلمه بزرگوار می‌نشینیم.

مقدمتاً این واقعیت روشن و بی‌نیاز از برهان را یادآور می‌شوم که: نشاط معیندار، **دلخوشی** و سرور قلبی «گمشده» انسان است؛ آنهم، نه تنها گمشده انسان امروز، بلکه تا آنجا که بررسی‌های متنوع - در ابعاد و زمینه‌های مختلف - ثابت میدارند، گمشده انسان در همیشه تاریخ بوده و بعد از این هم خواهد بود. تا آنجا که اگر مقدار کمی بیشتر دقت و توجه نمائیم به این واقعیت بی‌خواهیم برد که: قسمت عمده و قابل ملاحظه‌ئی از مهمترین تلاشهای انسان معطوف تحقق، تحکم و تداوم همین سرور معیندار می‌باشد؛ مثلاً اگر کسی علم، هنر و یا حرفه‌ئی آموخته و مسایل مربوط به آنرا با دقت و زحمت فرا گرفته و مشکلات آنرا با صرف وقت و دیده بستن از راحتیهای معمول تحمل می‌نماید، همه برای اینست که می‌خواهد تا از آنطریق به نوعی نشاط باطنی، سرور قلبی و دلخوشی معیندار دست پیدا کند.

و هر گاه همتش بالاتر بوده و می‌بیند که جامعه‌اش در فقر علمی، ایمانی، اخلاقی، هنری و...

بسر می‌برند، از آنچه فراچنگ آورده — از هر جنسی که باشد — قسمتی را در اختیار آنها نهاده و از طریق زایل ساختن فقر و کسر دیگر و یاد دیگری، جان خویش را به سروری آرامش‌زا و نوازشگر و رشد بخشنده می‌رساند.

این در حالی است که هم خود رنج برده است؛ هم زحمتهای متنوعی را متقبل شده است؛ هم وقت را برای رفع نیاز دیگری صرف نموده است؛ ولی وقتی می‌بیند که دیگری به سرمایه‌ئی مثلاً از جنس دانش، اخلاق، هنر و... رسیده، جانش از خوشی سرشار می‌گردد.

مسئله مهمتر اینکه حتی گاهی، در راه تحقق ارزشهای عقیدتی و در جهت تحقق آزادی و عدالت راستین، اینار را تا سرحد استقبال و پذیرش مرگ و شهادت بالا می‌برد! لذا وقتی که مثلاً دستش در اینراه قطع می‌شود خوشحال بوده و بجای احساس زیان و غبن و... از نوعی سرور باطنی برخوردار می‌گردد.

چیستی سرور

به هر حال، باید بررسی شود که فاطمه زهرا^(س) که این سرور قدسی و پایان‌ناپذیر را از خدای منان تمنا می‌دارد، خود این سرور و یا نشاط باطنی چه است؟!

تا آنجا که واقعیت‌ها نشان میدهند، همه ما — چه کوچک و چه بزرگ — از نظر تجربه باطنی، عندی و حضوری میدانیم که این سرور «چه» می‌باشد. ولی اگر به ما بگویند که این سرور و یا احساس ویژه باطنی خود را برای ما تعریف نما، با کمال خونسردی می‌گوئیم که: تعریفش کرده نمی‌توانم!

چون خود این شادمانی از جنس قدسی بوده و چون از سنخ هوس نبوده و با بدن، با جسم و جسمانیت و غریزه‌ها در پیوند نمی‌باشد؛ چون ذاتاً و جنساً بسیط بوده و مثل نور می‌باشد؛ البته نه این نور حسی، بلکه از سنخ نور وجود می‌باشد؛ به هر حال، چون بسیط است تعریف نمی‌شود!

لازم به یادآوری می‌باشد که در عالمی که ما زندگانی می‌کنیم، زمینه‌هایی دیگر نیز وجود دارند که مانند همین سرور، به سادگی تعریف بردار نمی‌باشند؛ مثلاً: خود علم و یا خود وجود و... این در حالی است که همه ما ادعا می‌کنیم که نسبت به چیزها «علم» داریم! مثلاً می‌گوئیم که ما

نسبت به این فرش و یا ظرف و... علم داریم! ولی اگر پرسند که «علم» تو چیست؟ از تعریفش بطور حکمی و منطقی عاجز می‌باشیم! و اگر بگویند: چرا از تعریف علم ناتوانی می‌گوئیم: چون بسیط بوده و امر بسیط چون حد و فصل ندارد، قابل تعریف نبوده و تنها انسان از روی آثارش میتواند دریابد که این موضوع و یا این امر - چه برونی باشد مثل وجود، و چه درونی - چه تواند بود.

این سرور و دلخوشی هم از همین سنخ است؛ به ویژه هنگامی که این سرور از جنس سرور قدسی‌یی باشد که حضرت زهرا^(س) آنرا تمنا دارد!

حال اگر دوستان اجازه بدهند، بنده به یکی دو تا از ویژگیها و آثار ناب آن توجه می‌دهم؛ متنها به این شرط که اولاً شما هم با جدیت دقت نمائید؛ و ثانیاً، به تجربه‌های گذشته خود مراجعه کرده و توجهی مبذول دارید.

بدون مقدمه عرض می‌کنم که یکی از ویژگیهایش آنست که: وقتی انسان به این سرور دست پیدا کرده و مجهز شد، به «احساس نوعی آزادی و بالش» دست یافته و اینگونه احساس می‌کند که هیچ قید و بندی جان او را اسیر نداشته، هیچ وابستگی و حصاراری روح او را فرانگرفته و مهمتر اینکه احساس می‌کند که واقعاً هی دارد می‌بالد!

در موقعیتی از ایندست، شاید او در خانه و یا حتی در زندان باشد، اما خود را واقعاً در بهشتی می‌یابد «نوازشگر، بالاننده و تعالی دهنده! بهشتی که به قول قرآن مجید: عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ»؛

بهشتی که پهنايش به اندازه زمین تا آسمانهای لایتهای است! حال اگر کسی در پی علت آن بوده و بخواهد از طریق درک رازهایش، واقعاً خود را به آثار وجودی و برکات قدسی این سرور برساند و لذا بی‌مهابا پیرسد که: برای چی؟

باید گفت برای اینکه: این سرور معیندار قدسی، نوعی بی‌قیدی، بی‌مرزی، نوعی آزادی، نوعی رهائی — متنها، نه رهائی بی‌بار و بی‌معنای غفلت آور تخدیرکننده پوچ سازنده متلاشیگر — بلکه رهائی و آزادگی‌یی که بالش، تعالی، رشد کردن، شکفتن و غنا و بی‌نیازی نسبت به هر آنچه مادونِ رتبه و وجودی فرد است، در خود دارد!

در هنگام مجهز شدن به چنین سروری، انسان، نسبت به هر آنچه دیگران در بند آنها، اسیر آنها و از نظر شخصیتی - که ندارند - در گرو آنها و وابسته به آنها می‌باشند، احساس بی‌نیازی، لاقیدی و

آزادگی می کند!

احساس می کند که پهنای وجودش چنان گسترده شده و به عظمتی دست یافته است که قابل تصور و تعریف نمی باشد. چرا که به هیچ چیز و امری مادونِ هویت و کرامتِ ربانی خود احساس نیاز و وابستگی نکرده و هیچ مرزی را برای جولانِ دلِ مسرور خود و روحِ تعالیمند خود مشاهده نمی کند! در عین حال، خودش را — خودش را و نه دشتی های اطرافش را — در حال **بالیدن** می یابد.

به چنین حال و وضعیتی می گویند: «**دلخوشی**»، سرور قلب؛ سروری که هر کار می کند تا بفهمد که از جنس چه می باشد؟! از کجا پیدا شده است و علت و عامل زاینده و شکوفانده اش چه می باشد؟! امیداند!

تنها چیزی که در اینباره و زمینه ای از ایندست می توان گفت آنست که: این سرور، از جایی برتر، شریف تر، عزیز تر، شکوفاننده تر و... تر و... تر می باشد! و اگر از فاطمه (س) پرسی، تنها پاسخی که خواهد داد اینست که: هر گاه دلت عرش الرحمن شد، لطف الرحمن هم بدان شکوفا می شود! هر گاه که تو، از او شدی، او هم این سرور را در جان تو مستقر میدارد!

اگر قلب کعبه معبود حقیقی شد، گلزار رحمت او هم می شود! مگر از شکر، جز شیرینی چیزی بدست می آید؟! و از عطر، جز خوشبوئی؟! به همین نحو، وقتی قلب محل تجلی خدای رحمان و رؤف شد، چیزی جز سرور و نشاطِ معنیدارِ ربانی او پُر و مجهز نخواهد کرد!

آنچه گفتیم برای آن بود و هست که: اگر این سرور قلبی از «چیز و یا امر» دیگری، — مثل امور دشتی و یاریاست و شهرت و... — تولید می شد، اولاً فاطمه زهرا (س) همان چیز و یا امر را آرمان خودش قرار میداد و ثانیاً همان را — با اسم و رسم — از خداوند تمنا می نمود! و لذا به حق یقین اثبات می شود که اگر انسان قلب خود را از هوسهای هویت بر انداز و خواستنی های از مُد رونده و محبت زمینه های زوال پذیر و کاهنده کرامت و طهارت و... پاک سازد، این سرور پیدا تواند شد! و آرمان فاطمه (س) چنین قلبی با چنین سرمایه ئی قدسی و ربانی است!

و اما ویژگی دیگر این سرور «پیوستگی مطلق» آنست! با در نظر این نکته که گفتیم این سرور زاده امور فناپذیر، از مُد رونده، دنیائی و... نمی باشد، لذا پیوستگی آنها به آن دلیل است که: چون رحمانیت خداوند پیوسته است؛ رأفت و انس خداوند پیوسته است؛ لطف و محبت خداوند پیوسته

و در عین حال تازه و غیر تکراری است و...؛ لذا — خوب دقت شود — اگر مهر، رضا، رافت و خشودیش را متوجه قلبی ساخت و این قلب واقعاً و عملاً عرش الرحمن شد، این سرور هم پیوسته، غیر تکراری و پایان ناپذیر است.

و چون چنین شد، بی که موت جسمانی و طبیعی وی فرارسد، کارش بدان مقام از قرب و محبت می رسد که با همه هستی خود خطاب دلتواز محبوب حقیقی را می شنود که: **يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ...!**

در اینحال و در اینجا، دعوت از آنطرف بوده و این بنده نیست که داد می زند: خدا! خدا! بلکه خدا آواز میدهد که: بنده ام! بنده ام!

دیگر بنده نمی گوید یا الهی! بلکه خدا می گوید یا عبدی!

عاشق نمی گوید: معشوقا! بلکه معشوق می گوید عاشقا!

مرید نمی گوید که: مرادا به قرب خود بکشان! بلکه مراد می گوید یا بالا و نزدیک! چرا که تو، از این پس شایسته آنجائی که تا بحال بودی نمی باشی! آنجا شایستگی نازنینی چون تو را ندارد! پس بیا و در جوار قرب ما باش!

دوباره باید یادآوری شود که ضرور و حتمی نیست تا این مقام با موت جسمانی همراه باشد؛ بلکه بنا به باور عدهئی از اهل ولایت و معرفت، فرد دلدادۀ به حضرت دوست پس از سیر کردن فنای افعالی و صفاتی، وقتی به فنای ذاتی نایل آید، باین مقام نایل می آید؛ هر چند که جهله در راه مانده، آنرا انکار می نمایند!

ویژگی و یا اثر دیگری که این سرور دارد آنست که انسان در «خود» و نه در برون خود، احساس نوعی از سرمایه و دارائی را می کند که به نحو شگفتی زایی بی نیاز سازنده از همه داشتنی ها و رنگینی های برونی بوده و به نحوی آرامش بخش و رضایتبار شکوفانده است!

به عبارتی دیگر: انسان به نحوی عندی، باطنی و حضوری احساس می کند که دارای هستی و سرمایهئی می باشد که هم بسیار وسیع است و هم بسیار شکوفا و بی نیاز کننده!

کسانی که دو ست داشته باشند میتوانند مرتبه نازلۀئی از این سرور و رشحات بسیار ابتدایی، از ویژگی های یاد شده را همین امشب تجربه کنند!

بیائید در همین لحظه و در همین جا که بر فراش عزای فاطمه زهرا (س) نشسته ایم، فاطمه بی که

پدرش را به عنوان رحمة للعالمین می شناسیم! و خدایش هم گفته است: ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ؛ همیندم و همینجا خدا را به روح پیغمبر و روح فاطمه زهرا سلام الله علیهما قسم بدهیم تا امشب برای ما توفیق نماز و سجده ای را عنایت فرماید تا از طریق آن، این خوشی و سرور را عملاً و با همه وجود تجربه نمایم.

علامت و یا ویژگی دیگرش آنستکه: انسان احساس می کند که پشتش را به منبع و یا متکائی بسیار «دهنده و غنا بخش»، پایان ناپذیر و بی نیاز کننده تکیه داده و در همان حال و وضعیت، احساس می کند که با همه هستی یگانه شده است!

به هر حال، وقتی دل از دلدار شد، چکارها که نمی شود؟! و چه سرورها که پیدا نمی کند؟! وقتی دل واقعاً دریافت که دلدار و مهر دلدار و انس دلدار در او هست و از او است و با او است، چه غنا و شکفتگی ئی که پیدا نمی کند؟! نمی توانم در اینجا این بیت حضرت ابوالمعالی حضرت پیدل را برایتان نخوانم! واقعاً نمی توانم!

چو گل، امشب به آنرنگ آبرو بر خویش می بالم

که پنداری بخاک پای او مالیده ام روئی

این سرور و این نشاطِ روحناز و سرشار کننده است که آرمان فاطمه^(س) بوده و از خدایش تمنا می کند.

حال اگر کسی ذوق پیدا کرده و بر آن باشد تا به چنین آرمانی دل بسته و بخواهد تا منابع و مخازنش را شناسائی کند، گر چه قبلاً بطور اشاره عرض کردم که ریشه در کجا داشته و از چه منبعی تغذیه می شود، باز هم شایسته می نماید تا بگویم که: چون نمودها و پدیده های هستی در کل، مجالی و مظاهر حضرت حق بوده، از حق جدا نبوده و به قیومیت او قوام داشته و همه، به نور آن حضرت حضور، تشخیص و تقرر دارند؛ وقتی انسان با خود حق پیوند و رابطه برقرار دارد، به سروری غنا بخش - متناسب با مهر و دلدادگی خود به دلدار برین - مجهز تواند شد.

شاید کسانی باشند و ادعا نمایند که به چنین سروری می توان از راههای دیگر و با وسایلی دیگر نیز دست پیدا کرد! پس شایسته می نماید تا برای اثبات و یا نفی چنین ادعائی اولاً به تجارب جهانی و تاریخی مراجعه نمایم؛ و ثانیاً به عقل واقع بین و واقع نمای؛ و ثالثاً - و نه اولاً! - به مآثورات اسلامی



و سایر ادیان الهی!

یکی از راهها و وسایلی که ممکن است فرد ادعا کرده و باور داشته باشد که میتوان از طریق آن به چنین سروری دست پیدا کرد «ثروت» می باشد.

تجارب جهانی و عقل واقع نما نشان داده اند که: فرد، با وجود آنکه به ثروتی صدها و هزارها برابر نیاز اقتصادی خود دست یافته است، ولی باز هم «حرص رسیدن به مراتب بالاتر ثروت» در او حضور دارد! و این نشاندهنده آنست که ثروت — با آن که خیلی های بیشتر از حد نیاز او بوده است ولی — نه توانسته است او را از برون بی نیاز و آزاد سازد! و نه سروری شکوفاننده خود او، به وجود آورد!

از دیگر سوی، تجارب جهانی و خرد واقع بین همه جا مؤید این واقعیت درد انگیز می باشند که: هر چه بر میزان ثروت فرد افزوده می شود، هراس از میان رفتن و تلف شدن در وی بیشتر می گردد! و این، در واقع نقطه مقابل آن سرور آزاد کننده می باشد! و چون موضع ادیان الهی با «ثروت محوری» روشن می باشد،

حال، اگر یکی از راهها و ابزار را ریاست پنداریم، باز هم متوجه می شویم که: هم حرص برتری طلبی در فرد حضور و حاکمیت دارد! هم حرص گسترش حوزه ریاست! و هم هراس از دست دادن!

و اگر لذت محوری خیال کنیم، به دلیل محدودیت قوای وجودی، تکرار شونده گی زمینه ها، احساس تهی شدگی، حرص به پر شدن و غنای شدن و از همه مهمتر، آزاد نشدن و بی نیاز نشدن از برون، متوجه می شویم که زمینه های از این دست هرگز و به هیچ روی نمی توانند انسان را به آن سرور برسانند! مگر اینکه: فرد واقعاً و عملاً بخواهد «خود»، را فریب داده! خود را سرگرم کرده و بر سر خود به دست خود گلاهد بگذارد!

مگر اینکه فرد واقعاً احترام و دلسوزی را از خود دریغ نموده و به جای رشد واقعی خود، بر خود ستم را تحمیل کند! و...!

پس آنچه میماند، دلدادن است و عبودیتی محبت محور! و طبیعی است که پاداش چنین دلدادنی، چنان سروری تواند بود!

رزقنا الله و ایاکم!

اللَّهُمَّ بِعِلْمِكَ الْغَيْبِ وَ قُدْرَتِكَ عَلَى الْخَلْقِ... وَ أَسْأَلُكَ الرِّضَا بِالْقَضَاءِ!

همسوئی یا رضای محبوب

پروردگارا! ترا به مقام علم غیب و توانائی بر خلقت سوگند داده و از تو می‌خواهم تا مرا به قضا خود راضی ساخته و خوشنودی به قضا خود را روزیم گردانی. تجارب جهانی و فرا تاریخی مؤید آند که انسان بداند یا نداند، یا به حکم نفس خود رضا داده و خشنود می‌باشد و یا به حکم رب خود!

او، بخواهد یا نخواهد، یا به قانونمندیهایی که نفس برای اشیاء و امور و کردار و برخوردها و بی‌آمدهای آنها و... تخیل کرده و تراشیده است تن در داده و رضایت می‌دهد - و در نتیجه خشنود بوده و در همان مسیر و همگام با همان جهت‌ها و بهره‌گیری از وسایل و روشهای مورد نظر وی تلاش می‌کند، یا به آنچه رب او فرمان داده و اعلان داشته است! و دقیقاً بر مبنای همین دریافت و باور است که متوجه می‌شویم از دوره‌های دور، موضوع «رضایت دادن به قضاء الهی» مطرح بوده و پیام آوران بر حق، به مؤمنان سفارش کرده‌اند تا «نه تنها راضی باشند! که به استقبالش هم بشتابند!» اما، متأسفانه در بسیاری از موارد و بیشماری از زمینه‌ها و امور، اصل رضایت ربّ تحقق نیافته و در مواردی هم «به اجبار» تحمل شده است! و لذاست که متوجه می‌شویم استقبال کنندگان از

رضایت ربّ، اندک بوده‌اند! اگر چه همین اندک، بر مبنای شواهد تاریخی، به سرمایه‌هائی دست یافته‌اند که: بیدیل، عزت آور، کرامت بخش، آزاد کننده، احترامبار، فنا ناپذیر، آرامش دهنده، نوازشگر و... بوده‌اند.

تعبیری ویژه

بد نیست برای اینکه جوانهای عزیز محفل ما با روح قضیه آشنائی بیشتری پیدا کرده و ارتباط مؤثرتری برقرار نمایند به عرض برسانم که: در روند حضور و کنش و واکنش تمام پدیده‌های هستی، اعم از طبیعی و فراطبیعی، یک سلسله قوانینی حاکم می‌باشد که نادیده گرفتن و ناسازگاری با آن قوانین، جز به زیان کسی که آنها را نادیده گرفته و از در ستیز و ناسازگاری با آنها وارد می‌شود، نخواهد بود!

مثلاً در پدیده آب و رابطه او با گرما و دما، این قانون نافذ می‌باشد که در درجات بالا به غلیان می‌آید؛ و لذا، می‌پزد و می‌سوزاند و لِه می‌کند و...! و در درجه‌های پائین یخ می‌کند و یخ می‌زند و غیره!

در پدیده‌ئی به نام برق نیز قوانینی حاکم و نافذ است که اگر فرد با آنها هماهنگ و هم جهت شد، از نیروی برق می‌تواند بهترین بهره‌ها را برده و صدها نیاز خود را برطرف سازد؛ ولی اگر در ارتباط با آن از در «خود رائی و ستیزه کاری وارد شد، فقط جای خود را به زیر زمین پهن خواهد کرد! و در صدها پدیده دیگر، هزاران قانون دیگر نافذ و حاکم می‌باشد!

و این، مؤید آنست که در پدیده‌ئی به نام انسان و قوه‌ها و انرژیهای شگفتی آور و بی‌مانند او نیز قوانینی نافذ می‌باشد. حال اگر فرد با خود و برق وجود خود (انرژیهای نهانی و باز نشناخته خود و رازها و سنن حاکم بر آنها) از در سازگاری و هم‌جهتی وارد شود، به آثار و نتایجی دست پیدا می‌کند که در هستی بدیل نداشته و از برکاتی برخوردار می‌گردد که فقط «ویژه انسان» می‌باشد؛ ولی اگر از در لجاجت و خودرأیی و... وارد شد، به قول قویم حق قدیم: او را در ردیف حیوان و بلکه پست‌تر از حیوان قرار می‌دهد!

آنچه تجربه‌های جهانی تأیید میدارند اینست که بشر برای بهره‌گیری از پدیده‌های دست‌ساخته

خود انسان‌ها، از راهنمودهای سازندگان و تجربه‌های مخترعین و متخصص‌های زمینه و مورد و ... کمال استفاده کرده و دستورهای آنها را با دقت بکار می‌بندد؛ اما فقط در مورد پدیده‌ئی بنام «انسان»، کمتر حاضر می‌شود تا از راهنمائیهای سازنده آن و متخصص‌هایی که او را بهتر شناخته‌اند، بهره گیرد!

و این، کمال بی‌مهری نسبت به خود، کمال جهالت و غرور و خودرأیی، کمال خودستیزی و کمال ناجوانمردی او را نسبت به خودش می‌رساند! زیرا ثابت می‌دارد که افرادی از ایندست، ارزش -مثلاً- چرخ خیاطی، تلفن همراه، ماشین آب میوه‌گیری و زنگ در حیات و ... را، از ارزش انسان برتر و بیشتر دانسته‌اند! چرا که در آنجاها و آن موارد از قوانین مورد نظر سازنده و اهل تجربه تبعیت و استقبال می‌کنند! اما، در مورد انسان و امور مربوط به کمال و غنا و آرامش و عزت و آزادی و کرامت و ... او نه!

در زبان دین، از همین قوانین حتمی به «قضاء الهی» تعبیر شده است؛ چرا که ادیان، پدیده‌های هستی را مخلوق و مصنوع خداوند دانسته و معتقداند که هم‌جهتی با این قوانین (دمسازی با قضاء الهی) مایه رشد، آرامش، عزت، کرامت و شرافت و ... انسان می‌باشد.

برای روشن شدن مطلب در مورد ویژه انسان مثالی می‌آوریم؛ قانون حتمی (قضاء الهی) اینست که: اگر انسان به اشیاء برونذات خود و رشد و رنگینی و تجمع و تمرکز داشته‌های برونی مانند خانه، ماشین، مبلمان، فرش و ظرف، جواهرات و ... پرداخته، نیرو مصرف کرده و همت بگمارد، حتماً به همان میزان از رشد خود (رشد باطنی و عقلاتی و ایمانی و هنری و...) محروم شده و دور میماند! و اگر به رشد خود (رشد عقل و کشف و اخلاص و ایمان و...) همت بگمارد، از توجه و دل‌بستگی به اشیاء سپنجی و فنا‌ناپذیر آزاد می‌گردد! و این، قانونی است حتمی!

درسی بیدیل

به هر حال، در ادامه مباحث آرمانشناسی و آرمانگرایی بی‌بی دو عالم سلام الله علیها، باز هم پای درس دیگری از مکتب عزت بخش، نوازشگر و آرامش دهنده او می‌نشینیم. همانگونه که آمد، بحث خشنود بودن به قضاء الهی و تسلیم بودن به قوانین پیشنهادی او و ...

بحثنی قدیمی بوده، در همه دنیا، همه دورانها و نیز در حوزه‌های مختلف رواج داشته و دارد!
 نکته بسیار شگفتی آور و کاملاً قابل توجه و دقت در زمینه قانونمندیهای حیاتی اینست که: بشر در حوزه اقتدار و تحت سلطه و اراده خود، بخود این حق را داده و از دیگران می خواهد تا: از برداشت او، از صلاحدید و ثوابدید او، از تجربه‌های قانون شناسانه او، نه تنها تبعیت، که استقبال کنند؛

و این، به معنایی کاملاً ویژه و نه شریعت محور یعنی: به خود حق ربوبیت قایل شدن! ولی متأسفانه خود از یاد می برد که: باید خود مربوب بوده و تحت ربوبیتی قدسی، قرار گرفته و عمل کند! و لذاست که اگر مثلاً منزل را مد نظر بگیریم، متوجه می شویم که معمولاً بزرگترها به کوچک ترها القاء و سفارش می دارند که - مثلاً نور چشمم! - اگر می خواهی تا در زندگانی موفق باشی، آنچه را «ما» برای تو طراحی و برنامه ریزی می کنیم، فقط همان را انجام داده و به تعبیری «به قضاء ما راضی باش!»

مثلاً اگر می گوئیم به تحصیل دانش و هنر خوش باش و دل بده؛ اگر میگوئیم به جمع ثروت همت گمار؛ اگر می گوئیم تلاش کن تا به فلان پُست و مقام نائل شوی و...، به اراده ما، به فهم و برداشت و صلاحدید ما، به مهرورزی و مصلحت دید ما نسبت به خود و زندگانی خود و رشد و آرامش و... خود اطمینان داشته باش تا «آنگونه که «ما» می خواهیم» بشوی!

و این یعنی از کوچکترها «رضا به قضایی» که ما تعیین کرده‌ایم، طلب کردن و منتظر تبعیت و استقبال آنها بودن! اما اگر همین دعوت را مثلاً خدا از بزرگترها کرد، آنهائیکه از دل استقبالش می کنند، واقعاً کم می باشند! و این بلاهتی است حزن انگیز و حقارتبار!

گسترده تر که نگاه می کنیم، می بینیم که دولت ها نیز همین حرفها را به مردم و به ملتها گفته و از آنها همین مطالبه‌ها را دارند!

چند دهه قبل دولت شوروی به مردم آندیار - و نیز به همه مردم دنیا - می گفت: بیاید کمونیست شده، به طرح و برنامه‌ها و قوانینی که مارکس، انگلس، لنین و... برای شما طراحی کرده‌اند، دل بیندید تا آینده درخشانی در عرصه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و... از شما استقبال کند! از آنطرف، ممالک غربی نیز رضا به قضاء سرمایه‌داری را مطرح کرده و تبلیغ بلیغ می کردند که: اگر می خواهید تا زندگانی راحت، بی دغدغه و دلهره و اضطراب و سالم و...ئی داشته و در امنیت

سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و... بسر برید بیایید و دموکراسی را وجهه همت و قبله تلاشهای خود قرار دهید!

نکته بسیار قابل توجه قضیه در این روند این که: اکثریت مطلق انسانها — چه وقتی بچه و یا نوجوان و جوان می باشند و چه آنگاه که کامل و گاه مسن — حاضر نمی باشند تا به اراده دیگران - ولو که واقعاً در جهت منافع همه جانبه آنها باشد - دلسپرده و خشنود باشند! و لذا عملاً دیده می شود که کوچکترها و تحت اراده ها و مراقبت ها و سلطه ها، در کنار هراسی که از بزرگترها دارند، میکوشند تا ناشیانه و دزدانه، از صلاح حدید خودشان نیز بهره جویند!

از کودکی که معلم از وی تعلم شایسته را طلب می کند بگیر، تا روحانی بی که خداوند از او اخلاص و توکل و دوری از ریا و... را مطالبه دارد برو و بررسی فرمای! زیرا اینگونه خیال می کند که مثلاً فهم و عقل خودش از فهم و عقل و صوابدید بزرگترها کم نمی آورد!

به این توهم گرفتار است که خودش و صلاح حدید خودش، مثلاً از خدا و پیامبر و اولیاء و دلسوزان به عزت و کرامت و آزادی و آرامش انسانی و نسبت به حوزه های مختلف اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی، عقیدتی و... بیشتر و بهتر است! و لذا دیده می شود که عملاً مخالفت ورزیده و خود را از سرمایه ها، برکتهای، دارائیهای و ارزشهای محروم میدارد که بدیل نداشته و ارزش واقعی و نهائی آنها را فقط خداوند می داند و آنهائیکه در ذات او گمگشته اند! بررسی و شرح گسترده علت لغزیدن به مغاک این محرومیت عظمی خود مجالی وسیع - و بسیار وسیع - طلیده و لذا از پرداختن بدان خود را کنار کشانیده و فقط در اینجا، به ذکر فهرستوار علل آن بسنده میداریم که می توان آنها را در چند مسئله و محور زیر پی جوئی کرد:

یکم — تشخیص «نیازها و نیاز نماها» بر مبنای فهم، درک، برداشت و صوابدید خود؛ آنهم در ابعاد بسیار متنوع و گسترده! که معمولاً انتخاب اشتباه را در پی داشته و دارد!

دوم - تعیین و گزینش «ارزشها و ضد ارزشها» بر مبنای درک و هوس خود!

سوم - تعیین کرامت، عزت و رشد «خود»، بر همان مبناها!

چهارم - تعیین آرمان و اختیار (گزینش) هدف زندگانی بر مبنای همان باورهای بلاهتبار!

پنجم - نداشتن یقین به مهر حق و باور به لطف و خیرخواهی های او نسبت به عباد!

ششم - تقلید از چهره را بر تقلید از عالمان و عاقلان و عارفان و اولیاء الهی رجحان دادن!

هفتم - پرورش برون و پر یافتن آنرا، پرورش خود و پرفاقتن خویش گمان کردن!
 هشتم - «دشوار یافتنِ نحواستن» اشیاء و امور برونی و از مد رونده!
 نهم - «تأیید» و «تحقیر» جهله را بر تأیید و تحقیر حکماء و عزماء و اولیاء بر تری دادن!
 دهم - رضایت «وهم و نفس» را بر رضایت عقل و حق اولویت بخشیدن!
 یازدهم — دارائیهها، برخورداریهها و داشتنی های زود یاب و نزدیک را بر دیر یابهای
 کرامت بخش، آزاد کننده و نوازشگر ترجیح دادن!
 دوازدهم - حبّ اشیاء را بر حبّ خود اولویت بخشیدن!
 سیزدهم - دلسوزی به خود؛ و احترام به کرامت خود را نادیده گرفتن!
 چهاردهم - از یاد بردن، نشناختن و گم کردن مایهها، ریشهها و مراجع آرامش معنیدار، عزت و
 کرامت و حرمت الوهی! و نیز، جاهل ماندن به عوامل ریشه‌نی و اصلی رنجها، اضطرابها، حقارتها،
 اسارتها و...!

بگذریم و به ساده گوئی باز گردیم؛ با در نظر گرفتن آنچه آمد، به روشنی و سادگی متوجه می
 شود حتی بچه خرد هم حاضر نمی‌باشد تا از رأی ناصواب و بچه گانه خودش بگذرد! ما — به
 اصطلاح بزرگترها — هم، همین طوریم؛ مثلاً، صدا تا را دیده‌ایم که مرده‌اند و با خود هیچ چیزی
 نمی‌برند! اما بجای اینکه چیزهائی را که به نشئه و عالم برزخ بدرد ما می‌خورد جمع و ذخیره کنیم؛
 سود و صلاح دید خودمان را به جمع آوری آن چیزهائی می‌پنداریم که گاهی بر روی زمین، به درد
 برخی از ابعاد وجودی ما توانند خورد!

به جای اینکه بر گسترش خرد و بینش و کرامت و آزادگی و... «خودمان» بیافزاییم، بر انباشت و
 گسترش داشتنیهای خردستیزی می‌افزاییم که عملاً با خرد و بصیرت و... در جنگ بوده و جز
 «مشغولیت‌هائی بلاهتبار» چیزی برای ارمغان کردن و بخشیدن برای ما ندارند! و لذا:

هر چه حکماء و فلاسفهٔ انسانشناس و انساندوست، هر چه مکاشفان ملکوت نگر و مهرورزان به
 انسان و آدمیت می‌گویند که جان‌بابا! تنها فرش و ظرف و... رنگین و گران قیمت داشتن مطرح
 نبوده، بلکه عقل و بینش گرانسنگ و نوازشگر داشتن هم مطرح می‌باشد؛

تنها بهتر کردن مدل داشتنی‌های مادی مطرح نبوده بلکه باید مدل عقل و بصیرت و هنروری و
 رفتار و... ات را بهتر سازی؛ اما کمتر به گوشه‌ای می‌گیرد! زیرا، مثلاً وقتی ما اثر علمی، عرفانی و

هنری دیگری را به خانه خود آوردیم، به این توهم بلاهتبار سقوط می کنیم که: «خود ما» عالم و عارف و هنرمند و... شده ایم! و هر چه فلاسفه، عرفا و انساندوستان عالم می گویند که عزیز من! «خودت» را تغییر ده و بهتر و برتر و کامل تر و گسترده و عزیزتر و آزاده تر و آرامتر و... بساز؛ و مثلاً: هنر زندگی شناسی، هنر کرامت شناسی، هنر عزت شناسی، آزادی شناسی، ارزش شناسی، طهارت شناسی، هنر دیدن و شنیدن و گفتن و... خود را برتر و بهتر ساز، ولی باز هم به همان علمی که آمد و بر شمردیم، به علم خودمان بیشتر متکی هستیم تا به علم دیگران و یا به علم عالم مطلق! به برداشتهای وهم بینان خودمان - از زندگی، ارزشها، والیها، از اقتصاد، از سیاست، از هنر، از حکمت و عرفان و... بیشتر متکی هستیم تا به فهم و برداشت دیگران و یا خداوند!

راه ذلت گریزی

از آنچه در رابطه با موضوع مورد نظر آمد، روشن می گردد که: اولاً ماها واقعاً خام هستیم؛ و چون خامیم، بجای اینکه به فهم و اراده داناتر از خویش، به برداشتهای متمر و سالم فهمی تر از خویش، به احکام و پیشنهادهای مفید بینشورتر از خویش، به صلاحدید برکتبار و صوابدید نورانی تر و جان نوازتر از خویش و به... متکی باشیم، به فهم خام خود و... متکی هستیم! در حالیکه درس فاطمه زهرا^(س)، و آرمان مبارکش این می باشد که:

خداوند! مرا به قضاء خود راضی ساخته و خوشودی به قضاء خود را روزیم گردان!
ثانیاً، باید باور داشته و پذیرا باشیم که هر که بدرد خود رأیی و خام فهمی گرفتار شود، هرگز روی رشد، کرامت، آزادی، آرامش و... را نخواهد دید؛ اگر چه نصف ثروت و شهرت و قدرت اهل دنیا از او باشد! و چون چنین شد، انسان گرفتار چند مشکله هویت برانداز و ذلتبار می شود.
یکم - محدود اندیشی زمانی - مکانی؛ همه واقیعتها مؤید آنند که حتی اگر فرض شود که «من بیچاره عالم! می باشم»، باز هم باید بپذیریم که علم من به اندازه علم خداوند، به اندازه علم پیغمبران، به اندازه علم ملائکه و دانشمندان عالم تواند بود!

گذشته از اینکه وقتی پای مسایل جمعی به میان می آید، متوجه می شود که خداوند به پیام آورش^(ص) دستور میدهد که: از مشوره دیگران غافل نبوده و امر را به شورا گذار؛ و وقتی به نتیجه

ئی بر کتبار، رهاننده، کرامت‌زاد، عزت پرور و... رسیدی و عزم بر عمل گرفتی، فتوکل علی الله...؛
دوم - محدود‌گزینی زمانی - مکانی؛ چرا که محدود اندیش بداند یا نداند و بخواهد یا نخواهد،
محدود‌گزینی را بر خود تحمیل می‌کند! و لذا فقط برای امروز خود و امسال خود و... انتخاب
می‌کند!

بهتر می‌نماید تا برای درک بهتر این نکته به «مُد‌ها و مدل‌های» گزینش شده در زمینه‌های متنوع
- اعم از سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، هنری و... - توجه شود.

مدل‌های سیاسی محدود‌نگر و محدود‌گزین از شاهنشاهی تارباست جمهوری‌های ظاهراً
متکی به رأی مردم! شکل و رنگ گرفتند! اما، آرمانهای قدسی بشر بر آورده نشد!
مدلهای اقتصادی، اجتماعی و هنری و غیره را نیز خودتان مورد بررسی و ارزیابی قرار دهید تا
میزان موقعیت آنها در رابطه با رشد هویت قدسی انسان و تحقق و شکوفائی آرمانهای برین او
روشن گردد!

انسان محدود‌گزین اصلاً نمی‌تواند دریابد که: او را برای «زنده بودن فرارونده» - از حیات
حیوانی به انسانی و برزخی و ربانی - آورده‌اند! و نه برای مردن. و لذا گفته شده است که: خَلَقْتُمْ
الْبَقَاءَ لَا لِلْفَنَاءِ! چرا که انسان واقعاً نیست و نابود نشده و حیات امری عدمی نمی‌باشد! بلکه امری
اوجگیرنده و صفا یابنده و نورانی‌تر شونده است!
و لذا نباید فکر و یا خیال نمود که زندگانی فقط همانست که من محدود‌نگر فهمیده و تجربه
کرده‌ام!

به هر حال، باید باور داشت که محدود‌گزینی دردی مصیبت‌بار بوده و وسعت، ژرفا و گسترده‌اش
هم واقعاً زیاد و واقعاً رنج‌بار می‌باشد! و انسان محدود‌نگر و محدود‌گزین متوجه نمی‌باشد که: دنیا و
زندگی فقط امری اقتصادی، امری سیاسی و امری... نتواند بود! اگر چه همه آنها را در خود دارد، اما
هرگز فقط یک بعد و یک مورد از آنها نیست!

سوم - حمالی رنجهای تحقیر کننده؛ برای اینکه ژرفا و گستره این پی‌آمد بلاهت‌بار،
هویت‌برانداز، اسارت‌افزای، رسوائی‌آور و... در طول تاریخ نمایان گردد، بنده برای اهل این محفل
- اعم از پیر و جوان، استاد دانشگاه و روحانی حوزه - بجای نظر دادن، تلاشی علمی را پیشنهاد
می‌کنم، با جایزه‌ئی پنج‌هزار دلاری! و آن اینکه:

فقط یک مورد را برای بنده آورده نشان داده، و اثبات نمایند که انسانها، جوامع و مکتبهای سیاسی، اقتصادی و...ئی که «رضا به قضاء الهی» را کنار گذاشته و به رضای سیاستمداران، متخصص های اقتصادی، طراحان الگوهای جامعه شناس و... راضی شده و دلبسته شده اند، ولی رنج نبرده، به هویت پریشی گرفتار نشده و به شکوفائی راستین انسانی رسیده باشند!

تجارب ناب بشری مؤید آنست که: انسانی که راضی و خوشنود به رضای الهی نباشد، همیشه حمال رنج است! چرا که تعیین سنن، از جانب خداوند، برای نظام اصلح خلقت و هدف نهائی اوست و نه برای هوسهای خام اندیشی چون من! و چون من خام اندیش هوس محور، توان دگرگون ساختن سنن خلقت را ندارم، اگر دلم برای خودم — حداقل می سوزد! و اگر برای خود حرمت و آرامشی قایلیم! و اگر عملاً دشمن هویت خود نمی باشیم! و اگر...، باید خودم را همگام و هم جهت با خلقت بسازم. زیرا: اگر من خودم را همگام و هم جهت با قضاء الهی و قوانین حاکم بر خلقت او نسازم، خدا، قوانین خلقت را به خاطر من خام اندیش هوس محور، بهم نریخته و نظام اصلح را به نظام افسد بدل نمی کند! در شرایطی از ایندست، فقط این سر انسان خام اندیش است که گاهی به این در می خورد و گاهی به آن دیوار و بر رنجهایش می افزاید!

چهارم و پنجم و... — حکمت زدائی و در نتیجه: محرومیت از رسیدن به حکمت حیات و ارزشهای حکمتبار آن؛ هویت پریشی و ستیز با هویت بجای هویت محوری و رشد و شکوفا بخشی آن؛ اسارت افزائی بجای آزادی افزائی؛ حمالی هراس و حسد و کینه و... بجای برخورداری از آرامش و خود باوری و مهرورزی و دهش و... از پیا مدهای اندک دیگری است که خام اندیشهای رمیدگان از قضای الهی بر آنها تحمیل میدارد!

بطور مثال، برای اینکه باور کنیم که وقتی دل به قضای الهی نداده ایم، مثلاً هراسی مفهوم ناپیدا ما را تعقیب کرده و مجبور هستیم تا حمالی دلهره و نا امنی بی سخت بلاهتبار را تحمل داریم، پیشنهادی ساده را مطرح می نمایم؛ و آن اینکه: همین امشب — مثلاً ساعت یک ربع به دوی شب - بلند شده، وضویی گرفته، دو رکعت نماز گزارده و بعد به خداوند - ساده و بی ریا - بگوئیم که: من می خواهم خودم و موقعیت وجودیم را وارسی نمایم؛ لذا، ترا به مقام الهیت که همه اسماء را در بر دارد سو گند می دهم تا به من بنمایی که احساس امنیت، آرامش و اطمینان من بیشتر است؟! یا احساس دلهره، تشویش و هراسم!؟

من باورم بر اینست که چون ما خامیم و خام اندیش، احساس هراس ما بیشتر می‌باشد! و این در حالی است که خداوند فرموده است: **أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ** *

اصلاً چرا می‌ترسیم؟! چرا دوست خداوند نباشیم تا به این مقام (مقام بی‌هراسی و بی‌اندوهی) برسیم؟! آیا حیف نیست که دوست هر خام اندیش باشیم اما دوست محبوب ازلی نه؟!

اصلاً چرا این مقام را از یاد برده و از دست بدهیم تا همیشه حمال ترس و تشویش باشیم؟! به هر حال، درسی که فاطمه زهرا^(س) داده و الگو و آرمانیکه طراحی می‌کند برای آنست تا جنبه‌های منفی، تحقیر کننده، از رشد و آرامش و آزادی و... باز دارنده انسانرا از او دور ساخته و با سرمایه‌ها و جنبه‌های مثبتش آراسته و مجهز سازد؛ و چون وقت بنده به پایان رسیده است، بطور فهرستوار به چند سرمایه و جنبه مثبت اشاره کرده، کار تحقیق گسترده را به خود شماها حواله میدارم.

میدانیم که اصل راضی و خشنود بودن به قضاء الهی ملازم وقایه (تقوی) در عالیترین سطح و ظریف‌ترین و اوچمندترین مراتب و درجات نگرشی - کنشی بوده و نیز، ملازم با اعراض از ترضیه نفس و... می‌باشد، لذا فرد مخلص راضی را از علم موهبتی و دانشی توفیقی برخوردار می‌سازد! و مددش: **إِنَّ تَقْوَا اللَّهَ يَعْلَمُكُمْ اللَّهُ**؛

و چون از تقوی و علم هبه‌ئی برخوردار شد، ایمان را هم خود خداوند در دلهایشان مستقر داشته و یقین و باور محکم یقینی را در قلب آنها، خودش و با سر انگشتان قدرتش نگاشته و جانهایشان را کتیبه الرحمان می‌سازد!

و وقتی چنین شد، فرد خود (هویت)ش را دریافته و موقعیت وجودی خود را می‌شناسد! یعنی با همه هستی خود در می‌یابد که «بنده» است! و چه مقامی از این دلنوازتر! جز مقام رسالت عظاما؟! و چون این موقعیت را فهمید، هم به همه وظایف خود مخلصانه و مشتاقانه عمل می‌کند و هم از همه نعمتهای تفضلی و هبه‌ئی برخوردار می‌گردد.

طبیعی است که پایان کار چنین بنده‌ئی، دریافت دعوت نامه افتخار آمیزی از ایندست خواهد بود:

يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً * فَادْخُلِي فِي عِبَادِي * وَأَدْخُلِي جَنَّتِي *

اللَّهُمَّ بَعِّمِكِ الْعَيْبِ وَ قُدِّرْتِكِ عَلَى الْخَلْقِ...
اللَّهُمَّ اسْأَلُكَ بَرْدَ الْعَيْشِ بَعْدَ الْمَوْتِ!

پروردگارا! ترا به علم غیب و توانمندی بر تقدیر و خلقت سوگند میدهم و از تو تمنا دارم تا
برای من حیاتی خوشگوار، بعد از موت ارزانی فرمائی!

حیاتی ربّانی

در ادامه الگوپردازیها و آرمان‌نمائیهای دخت بزرگوار پیامبر اسلام و معلم ملک و ملکوت، امروز
نیز در برابر آرمان دیگری از این بانوی دو عالم قرار می‌گیریم؛ کسیکه زندگانی بسیار کوتاهش بسیار
جالب و شگفتی آور بوده است و مرگش جالبتر! و لذا، الگوپردازیها و آرمان‌نمائیهایش — دقیقاً —
هم شأن خودش می‌باشد!

درخواستی که این بانوی مکرم^(س) از حق داشته و در واقع، با ابراز این درخواست خیلی از اسرار
و علوم را برای ما تعلیم می‌فرماید، خودش (نفس این درخواست) تذکری است مبنی بر اینکه:
ای انسان! تو نیست و نابود نمی‌شوی؛ فانی می‌شوی و به فنا می‌رسی، اما نابود نمی‌شوی!

در فرهنگ انسانیت پرور اسلام، این نکته از مسلمات است که «انسان نیست شدنی نمی‌باشد».
روایتی داریم که بارها هم ذکر شده است و با این تعبیر که: خُلِقْتُمْ لِلْبِقَاءِ وَ لَا لِلْفَنَاءِ؛ شما را برای



باقی بودن تقدیر کرده‌اند و نه برای نابود شدن؛

وقتی قرآن مجید، سرگذشت آفرینش انسان را — از آغاز — شروع می‌کند، چون همراه با راز گشائیه‌های تنوربخش، بر کتبار و بالانده‌ئی می‌باشد، نشاندهنده این واقعیت شورآفرین است که وقتی این موجود از کم‌عدم بیرون آمده و پا به عرصه هستی می‌گذارد، نحوه تقرر وجودیش طوریست که دیگر به عدم و نیستی باز نمی‌گردد و نابود نمی‌شود!

در کتاب الهی، وقتی صحبت از آفرینش انسان به میان می‌آید، از «راز بقای» او چنین پرده بر گرفته می‌شود:

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ * وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَّارِ السَّمُومِ * وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ * فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ *

و در حقیقت، انسان را از گلی خشک، از گلی سیاه و بدبو آفریدیم * و پیش از آن، جن را از آتشی سوزان و بی‌دود خلق کردیم * و - یاد کن - هنگامی را که پروردگار تو به فرشتگان گفت: «من بشری را از گلی خشک، از گلی سیاه و بدبو» خواهم آفرید * پس وقتی آنرا درست کردم و از روح خود در آن دمیدم، پیش او به سجده در افتید *

راز بقا را، آیه آخری بسیار روشن و شک برانداز کرده است؛ زیرا به صراحت اعلام میدارد که: بعد از اینکه مراحل ابتدائی وجودش به اعتدال و کمال شایسته خود رسید، از روح خویش بر آن میدم!

حال آیا خداوند و یا «روح» او، از بین می‌رود و نابود می‌شود؟! تا بگوئیم که این موجود هم فقط متعلق به همین نشئه و موطن بوده و نابود می‌شود؟! نه، چنین چیزی نیست؛ مسئله موت و توفی چیزیست و مسئله نابودی و نیستی چیز دیگری!

توفی را اگر بخواهیم به گونه‌ئی بسیار ساده و عام فهم تبیین نمایم، با ذکر یکی دو مثالش می‌توان روشن ساخت.

فرض بفرمائید که بچه‌ئی به مدرسه می‌رود و معلم خوشنویسی او برایش مشق داده و می‌گوید: تمام روی همین صفحه را فقط نوشته کن «پدر نان آورد» و این بچه هم — برای اینکه خوش‌نویس شود — پشت سر هم، همان جمله را خوشنویسی می‌کند؛ بعد معلم خطش را دیده و متوجه می‌شود

که هنوز خط او چنگی به دل نمی زند؛ لذا دستور میدهد تا یکی - دو صفحه دیگر هم، همان جمله را خوشنویسی کند؛ و آنگاه که معلم متوجه شد، نوآموز هم راحت می نویسد و هم خطش - نسبتاً - خوب شده است، می گوید: کافی است؛ بس است و...!

و این، مؤید آنست که وقتی پدیده و یا امری، به حد لازم و نسبی کمال^(۱) خودش رسید، و حکمت الهی معین کرد که دیگر لازم نمی باشد تا بیشتر از این جلو برود، می گویند «وافی» بسنده و...! و توفی، همین سببی بودن را ر ساینده و متوفی، آنست که حد لازم را تعیین می دارد! و امر را توفی داشته و پایانه را معین می دارد.

مثال دیگری هم می آوریم تا شاید بتواند امر توفی را روشن تر سازد! به ماشین سوار شده و می رویم تا به کنار دریا، وقتی به کنار دریا رسیدیم متوجه می شویم که ناخدا از کشتی پیاده شده و میگوید: دوستان! ماشین سواری، دیگر کافی است؛ تشریف بیاورید و کشتی سواری کنید؛ به وسط دریا به ناو هواپیما بر می رسیم، باز می بینیم که مأموری آمده و می گوید: مسافرتین محترم! کشتی سواری دیگر کافی است؛ بفرمائید هواپیما سواری کنید!

همین حالتی را که انسان، به واسطه وافی بودن بهره گیری از یک وسیله، او را می کند و به وسیله دیگری روی کرده و از آن بهره می گیرد، آنرا توفی می گویند. لذا در واقع، نبود شدنی در کار نیست؛ بلکه وسیله های ویژه را رها کردن و مواضع و مواظن ویژه را ترک گفتن و به موطن و نشئه ای دیگر پانهادن است.

بر مبنای همین باور است که شاگرد برومند مکتب قرآن (مولانای بلخی) دارد:

صورتِ تن گو برو، من کیستم

نقش گم ناید، چو من باقیستم

چون نَفَخْتُ بودم از لطف خدا

نَفَخَ حق باشم ز نای حق جدا

و لازمه این باور (در من نفخه الهی حضور و پویائی دارد) اینکه: هر وقت خدا از میان رفت و

۱ - باید فهمید که در مورد پدیده هایی چون انسان، تعیین کننده حد لازم و نسبی کمال، خداوند می باشد.



نیست شد، منمهم از میان می‌روم! درست که لباس و مرکب و... عوض می‌کنم، اما از میان نمی‌روم.

نیازی قدسی

بگذریم از اینکه انسان سر تا به پا نیاز بوده و هر آن او را نیازی تازه به تلاش و تپشی وادار می‌سازد؛ تا اینکه در «غنی» فانی گردد؛ اما در رابطه با آرمانهایی از جنس آرمان‌های حضرت زهرا^(س) نیازهایی ویژه سر و کله پیدا می‌کنند؛ همانطور که نیازهایی با نیروی انگیزانندگی کاملاً ویژه و بیدیل؛

در رابطه با این آرمان ویژه، دلبسته و دنبال کننده ارزشها و حقیقت این آرمان ضرورت رسیدن به اوج اوج باور را در خود احساس می‌کند؛ چیزی که اهل معرفت آنرا عالیترین درجه باور (حق‌الیقین) گفته‌اند.

برای اینکه این مرتبه از یقین برای جوانهای محفل ما ملموس و قابل درک شود می‌گوئیم: امروزه، چون همه به این باور رسیده‌اند که: سوار شدن بر ماشین بهتر است از بهره‌گیری از اسب و شتر و استر و...، لذا از حیوانات به ندرت بهره گرفته می‌شود.

و این، چند پیامد را به دنبال داشته است:

- ۱- انسانرا از اسارت و خدمتگزاری به حیوانات آزاد ساخته است!
 - ۲- سرمایه‌هایش را در جهت تهیه مرکب‌های جدید بکار گماشته است!
 - ۳- از محدود اندیشی و محدود گرائی نجاتش داده است!
 - ۴- با نیروهای نو، توانمندیهای برتر، روابطی تازه‌تر و... آشنایش کرده است!
- به همین نحو، وقتی فرد به حضور دانشگاهی با امکانات آموزشی بسیار برتر باور نماید؛ یقیناً **تلاش‌های** او را: برای پذیرش در آن مرکز علمی بیشتر خواهد ساخت؛ توجه و عشق او را برای بهره‌وری از ثمرات آن دانشگاه جدی‌تر و نیرومندتر خواهد نمود؛ سرمایه‌های او را در جهت رسیدن و بهره‌ور شدن بکار خواهد گرفت؛ و...!

حال، اگر این باور متوجه وطن، شهر و یا نشئه‌ئی باشد نوازشگر و مبری از همه کاستی‌ها و



برخوردار از همهٔ والاینها و... چه پی آمدهائی را در بر خواهد داشت؟!

به هر حال، ما معتقدیم که:

اگر باور ما به دنیائی دیگر، نشئه‌یی برتر و موطنی روحنازتر به مرتبهٔ اوج خود (مرتبهٔ حق یقینی) برسد، در آن صورت:

۱- انسان، خود ربانی و نامیرای فراموش شده را باز یافته و از نو با او، و با امکانات و سرمایه‌ها و توانمندیهای ربانی او رابطه‌ئی مثبت، برکنار و تعالی بخش برقرار میدارد!

و این، بیداری، انس و مهرورزی او را نسبت به این خود (هویت واقعی) برانگیخته، نه تنها ویرا از اسارت و خدمتگذاری به خود حیوانی و احکام ذلتبار، آثار تحقیر کننده و رنجبار، آفتهای تشویش افزای معناستیز و زینهای بسیار گسترده و ژرفا ناپیدای آن در ابعاد فردی و جمعی، فرهنگی و هنری، اقتصادی و عرفانی و... می‌رهاند! که: همهٔ آن سرمایه‌ها و... را در جهت رشد و شکوفائی هویت ربانی او بکار می‌گمارد!

۲- امکانات بیدیل او را در مسیر آزادی، تقویت، تهذیب و تکمیل هویت ربانی و پی آمدهای هوشربا و افسون کننده‌اش قرار داده و مصرف میدارد!

۳- مایه‌ها و ابزار و روشهای رشد و تحقق کامل آن هویت را، برای حضور افتخار آمیز، غنامند و گوارائی بخش در همهٔ نشئه‌ها و مواطن شناسائی کرده، محقق ساخته و از آنها بهره می‌گیرد!

۴- از شر نیاز نماها، از آفتها و رنجهای خجالتبار و سوزانندهٔ ارزش نماها و سلطهٔ احکام و آثار بی‌معنای آنها آزاد می‌کند!

۵- از مکاشفهٔ تحقق و حضور شکوفا و غنامند «خود ربانی» آنها در همهٔ مواطن — اعم از دنیوی، برزخی و اخروی — شاد و نوازش میدارد! و...!

به هر حال، از درخواست حضرت فاطمه^(س) مبنی بر اینکه: خداوند! برای من زندگانی گوارائی بعد از موت عنایت فرما «این نکته مسجل می‌شود که آن بانوی بزرگوار^(س) در پرتو برخورداری از مرتبهٔ اعلای یقین به شهود این واقعیت مجهز می‌باشد که:

عیش و عشرت و آرامش و... ویژه و محدود به دنیای فعلی نبوده، بلکه مراتب کامله و لطیف‌تر و شریف‌تر آن مربوط به مواطن و عوالم بعدی می‌باشد.

و تعلیم این آرمان‌گزینی و آرمان‌گرائی به امثال بنده می‌فهماند که:

۱ — زندگی، گوارائیها و ناگواریهای دنیای کنونی، مراتب نازله و کدر و ضعیف حیات و... می باشد؛

۲ — ارزشها و سرمایه‌ها و نشاطهای هستی‌مند، هرگز محدود به آنچه ما در همین نشئه شناسائی! و درک می‌نمائیم، نخواهد بود! و ضد ارزشها و... نیز!

۳ — کرامت، حرمت، شرافت، شادیها و دلبریها هرگز محدود به همین عالم نبوده بلکه درجات اشرف و اعز آن، متعلق به عوالم برتر می باشد؛

۴ — نیازهای واقعی و هستی‌محور، تعیین کننده و ضامن رشد و شکوفائی هویت هرگز محدود به آنچه وهم خام اندیش، اسیر و دینامحور ما دریافته است، نخواهد بود؛

لذا، شایسته انسان ژرف نگر، والانگر، فرا زمان و فرا مکان نگر نمی باشد تا خود را در اسارت محدود نگری و محدود گرانی قرار دهد! و خوش هم باشد! چنانکه ابلهان زیادی می باشند!

نباید احترام، کرامت و شرافت و آرامش پایدار و نامیرای خود را فدای احترام نماها، کرامت نماها، شرافت نماها، عشرت‌های حیوانی و زود گذر ساخت؛

نباید دلسوزی و مهرورزی به خود را فقط متوجه بعد حیوانی و ساز و کارهای مربوط به همین نشئه ساخت؛

محفل نوازشگر

شایسته می نماید تا این نکته را هم متذکر شویم: همانطوریکه در این عالم، همه انسانها از حیات و آثار پرکتبار و نوازشگرش به یک اندازه برخوردار نمی باشند، در عالم آخرت نیز همه از بهشت و یا جهنم، به یک اندازه برخوردار نمی باشند. زیرا هرکسی بهشتی دارد متناسب با عقل و ایمان و اخلاص و توحید و تقوا و تولای خود.

آقایی مثلاً پنجاه مسجد، سی حسینیه و پانزده تا خانقاه ساخته است! و آقائی دیگر، هیچ کاری از ایندست، با این حجم و... نکرده، بلکه فقط با دلی مهذب از هر نارسائی و مُحلاً به انوار ولایت، یک ساعت «سیر بالله و مع الله» کرده است؛ حال، پاداش کدام یک بیشتر و بهشت کدام یک برتر و بهتر است؟! پاداش وابسته به میزان پذیرش و دریافت می باشد؛ پاداش به میزان طهارت، تقوی،



اخلاص، توکل و معرفت و عقل و... می باشد؛ و صد البته که نه این شبه وهمی که شیطان و نفس شیطان زده به عنوان عقل به ما قالب می کند! چرا که این، در واقع دشمن است.

عقل واقعی و راستین همانیست که پیامبر اکرم (ص) با این ویژگی تعبیرش فرمود: **الْعَقْلُ مَا عَبَدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانَ**؛ و نه چیز دیگری!

نه آنیکه به وسیله اش ثروت، شهرت، ریاست و لذت و... کسب شود! چرا که در اینصورت، عامل و کاسب زیانکاریست که نور هویت خود را داده و مردار بدست آورده است! لذا:

هر گاه کسی را دیدید که تلاش می کند تا از عقل خود برای رسیدن به مقام عبدیت بهره و در پی بدست آوردن جنت لقاء می باشد، آن آدم را عاقل بشمارید؛ و هر جا دیدید که تحت سلطه و نفوذ ابلیس زرنگی کرده و خودش را به ثروت و لذت و ریاست و... رسانیده و یا بداند می کشاند، باور کنید که وی همدم و اسیر شیطان می باشد. یعنی اگر واقعاً می خواهید تا عاقل را شناسائی نمائید، نگاه کنید و ببینید که: چه کسب کرده و خود را در خدمت کسب چه چیزی و چه امری به کار گماشته است؟!

به هر حال، درجات بهشت فرق می کند؛ لذا فقط به یک مورد اشاره نموده و بحث را می کشانیم به آنجائی که لازم می نماید. بهشت آفرین (ج) در کتاب مقدسش می فرماید:

وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا حَتَّى إِذَا جَاءُوهَا وَفُيْحَتْ أَبْوَابُهَا وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ *

و کسانی که تقوای الهی داشته اند، گروه گروه به سوی بهشت سوق داده می شوند، و چون بدان رسند و درهای آن - برویشان - باز گردد، نگهبانان آن، به ایشان گویند: سلام بر شما، خوش آمدید، در آن وارد شوید و همیشه بمانید.

و این، مؤید آنست که هر که تقوای ربانی پیشه کرده و از تقوای پرورش دهنده هویت الهی و کرامت ربانی و... بهره مند، طرف بهشت (برده) می شود!

یعنی: اینها، حتی به طرف بهشت، خودشان نمی روند! بلکه برده می شوند! زیرا:

گاهی خود فرد برای بهره وری از چیزی و یا امری به سویش می رود؛ درست مثل اینجا که خود ما به دنبال مثلاً خانه و ماشین و... می رویم! ما به دنبال شهرت و ریاست و لذت و امکانات متنوع می رویم!



هزار دست و پا و در و دروازهٔ پلید را می‌بوسیم؛ به هزار گونه ریسمان حقد و حسد و رقابتهای تحقیر کنندهٔ بلاهتبار چنگ می‌زنیم تا به پولی و یا مقامی برسیم! از زمینه‌های منفی که بگذریم، این نکته قابل توجه می‌باشد که: در دنیا، این ما هستیم که مثلاً به دنبال هنر می‌رویم، زیرا هنر به سراغ ما نمی‌آید! ما به دنبال علم و حکمت و تجربه می‌رویم؛ اما در آخرت، اهل تقوی واقعی را — به دلیل کرامت، ارج، احترام و جلالی که پیدا کرده است — به سوی بهشت می‌برند! و آنگاه که بدروازهٔ بهشت رسیدند، درها برویشان گشوده و همه — حتی درها، درختها و... — به آنها سلام داده و خوش آمد می‌گویند!

نکته:

بهشت و امکانات و جودیش مثل دنیا نیست؛ در این دنیا، حتی بسیاری کسانی که در حدّ منش و کش «من» می‌باشند و گلاب به صورت شماها، خود را «آدم» می‌پندارند، عاقلِ عاملِ نبوده، از ادب و تربیت شایستهٔ آدمی برخوردار نمی‌باشند!

اما در نشئهٔ اخروی، هم بهشتش عاقلِ عاملِ تربیت شده فرمانبر است! و هم جهنمش! هم آثار و امکانات بهشتی عاقلِ عاملِ تربیت شده بود، زنده بوده و درست و بجا و بموقع عمل می‌کنند! هم آثار و امکانات جهنم! و لذا:

درها، درختها، سبزه‌ها و گلها، آب و شیر و عسل و... نه تنها سلام کرده و خوش آمد می‌گویند! بلکه «سلام» می‌دهند!

درست بر خلاف دنیا و سلام بی‌معنا و بی‌محتوایی که ما داریم؛ زیرا اغلب وقتی که به یکدیگر سلام می‌دهیم! نمی‌فهمیم که مراد چه می‌باشد! اما در آنجا، درخت سلام را می‌دهد؛ و گل و گیاه و... سلام را به عنوان یک امر وجودی — و نه یک امر تعارفی و پوچ — هبه می‌کنند و می‌بخشند. زیرا:

گوهر و حقیقت ذات آنها و جانمایهٔ وجودی آنها از جنس بهترین نوع آگاهی، دانائی، کشف و شهود تشکل و ظهور پیدا کرده است.

برای رسیدن به واقعیت امر، موضوع از راهی دیگر و با روشی غیر معمول پی گرفته و مورد توجه قرار می‌دهیم.

اگر پرسیده شود که: بهشت از چه ساخته می‌شود؟! یا پاسخ آنست که از کفر و الحاد و فحشاء



و غیبت و مال مردم خوردن و خیانت و رزیه‌های متنوع و در ابعاد متنوع؛ و یا اینکه از: توحید و تولا و استعباد عاشقانه و تقوی و تفویض و رضا و...؛

حال، اگر پذیرفته شد که از «عبودیت و اطاعت و استسلام» ساخته می‌شود؛ آیا خود گوهر و حقیقت عبودیت و... از بهترین نوع آگاهی پویا و زنده نمی‌باشد؟!

آیا منی که خدا را عبادت می‌کنم، خدا را می‌شناسم یا نه؟! آیا خودم را به عنوان عبد می‌شناسم یا نه؟! آیا می‌فهمم که در چه مرتبه‌ئی قرار دارم یا نه؟! آیا اشعار دارم که من عبد هستم و او معبود یا نه؟! آیا میدانم که شایسته ارتباط برقرار داشتن میان عبد و معبود، تبعیت و استسلام و اطاعت می‌باشد یا نه؟! و...!

آیا همهٔ اینها از جنس شعوراند یا بی شعوری؟! گذشته از آنچه آمد، آیا موجودات و مخلوقات، خدای را تسبیح می‌گویند یا نه؟

از اینرو، وقتی طاعات و عبادات، خود زنده باشند، آثار بهشتی آنها نیز حیاتمند بوده و از تربیت و ادب و درکی عمل محور برخوردار می‌باشند! و لذاست که گفته شده است: **وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ** *

در این نشئه افرادی چون من واقع و حقیقت زندگانی را درک نمی‌کنند، بلکه «سایهٔ سایهٔ سایه» آنرا در می‌یابند! برای مثال به یک خط بسیار خوش و زیبا - که بهترین خوشنویس عالم نوشته کرده باشد - توجه نمائیم، متنها زمانیکه آنرا از پشت سه لایه شیشهٔ مشجر مورد توجه قرار میدهیم؛ رسائی، زیبایی و هماهنگی و مطابقتش با اصل چه مقدار خواهد بود؟!

درک امثال بنده - هم از حیات دنیا و هم از حیات اخروی - به همین مقدار می‌باشد! ما، یک چیزی درک و دریافت می‌کنیم که با اصل بسیار متفاوت می‌باشد.

بنده فقط خیال می‌کنم که به عنوان یک موجود «عاقل» زنده می‌باشم! فقط خیال می‌کنم! اینکه در زندگانی بنده از برخوردهای عقلانی و مایه‌ور از گوهر خرد و بصیرت و... - آنهم در ابعاد سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی، هنری و... - خبری و اثری، کمتر می‌توان سراغ داد، اثبات می‌کند که: بلی، من خیلی زنده تشریف دارم!

اینکه در بیست و چهار ساعت، حداقل چهارده ساعت آنرا صرف رشد گوهر حیات - و نه خانه و ماشین و ثروت و شهرت و لذت و... - کرده و بر آنم تا بجای تقویت، رشد و گسترش آن زمینه‌ها،

خودزندگانی و هویت ربانیم را گسترش و پرورش بدهم نشانه آنست که من «خیلی» زنده‌ام!
همینکه هنگام نماز خواندن هم، متوجه خدا نبوده و به فکر این و آنم ثابت می‌شود که خیلی
زنده بوده و به خلاف زهرای اطهر و پدر و شوهر و فرزندان^(ع)؛ زندگانی پر معنا، پربار و پر عیش
و نشاطی هم دارم!

آیا از عاقل زنده دلسوز به خود و احترام گزار به حیات و هویت خود، چنین سخافتهای علمی و
عملی بروز می‌کند؟!

به هر حال، آنجا حیات، واقعاً شکوفا بوده و در مرحله‌ی اعلای خودش پویا و سیال است! و لذا
نفس خانه پویا بوده، سلامت بخشیده و نوازش می‌کند.

مگر نشنیده‌اید که خداوند مهر گستر فرموده است که:

مُتَّكِنِينَ عَلَيْهَا مَقَابِلِينَ * يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُّخَلَّدُونَ * بِأَكْوَابٍ وَأَبَارِيقٍ وَكَأْسٍ مِّن مَّعِينٍ * لَا
يُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا يُزْفُونَ * ... سوره واقعه؛ ۱۶ تا...

خود همین جامهائی که در دست گردانندگان بوده و برای بهشتیان می‌گردانند، انسان بهشتی را
نوازش می‌کنند. با همه اینها:

در روایتی داریم که: لِلْجَنَّةِ أَشَدُّ إِشْتِيَاقًا لِلسَّلْمَانِ مِنَ السَّلْمَانِ؛ چرا؟!

برای اینکه حقیقت وجودی سلمان، برتر از آنست که به این‌ها دل بندد! چرا که در نهایت
تحلیل، همه اینها خود، از جنس ما سوی الله می‌باشند؛ و برای سلمان، از جنس ما سوی الله، هر چه
و در هر مرتبه‌ی هم که باشد، چون مصطفوی و علوی می‌اندیشد و می‌بیند قابل دلدادن و دل بستن
نخواهند بود!

اصلاً امثال من تبه روزگار که مصطفی یعنی چه؟! و مصطفوی یعنی که؟!

اگر مصطفی را بسیار ساده و بی‌پیرایه «گزیده شده» بدانیم و گزیده خدا بشناسیم و بفهمیم،
متوجه می‌شویم که:

اولاً وقتی خدا کسی را بگزیند، او هم جز خدا را اختیار و گزینش نکرده، نه جز او را می‌گزیند
و نه به جز او دل می‌سپارد؛ و ثانیاً: انسان مصطفوی، اگر همه وجودش هم چشم باشد، به غیر خدا
نگاه نمی‌کند و از غیر خدا نمی‌شنود؛ زیرا: چون دل به خدا داده است، چشم و گوش را هم به او
سپرده است.



راه رسیدن

وقت بنده به پایان خودش نزدیک می‌شود؛ اگر فرصتی دیگر پیش آمد، باز هم درین زمینه حرفهائی خواهم گفت و نیز، از اینکه: آیا می‌شود که به تناسب شرایط و احکام نشئه فعلی، تجربه‌ئی از نمونه‌های نعم بهشتی را بدست آوریم یا نه؟! عجالتاً و بگونه‌ئی فشرده می‌گویم: آری.

حتماً شنیده‌اید که موسی^(ع) به خداوند فرمود: رَبِّ! كَيْفَ اصِلُّ إِلَيْكَ؟! قَالَ: دَعِ نَفْسَكَ وَ تَعَالَ. پروردگارا! چگونه به تو پیوندم؟! فرمود: خودت را وداع (رها و نفی و فراموش) کن و بیا! به هر حال، اگر خام‌اندیشی و خام‌گرایی را وداع نماید؛ اگر محدوداندیشی و محدود‌گزینی را وداع نماید؛ اگر نیازنماها و داشتی‌هائی که مورد پسند و گرایش خودستیزان می‌باشد وداع نماید؛ اگر نیازهای نورانی، فراگیر، ربانی و پاینده خود را شناخته و مرتفع سازد؛ اگر ارزش‌نماهای بلاهتبار، مشغولیت‌زای و از رشد باز دارنده را وداع نماید؛ اگر به ارزشهای «الهی» تمسک عاشقانه پیدا کند؛ اگر دلسوزی و مهرورزی خود را از زمینه‌های محدود سازنده پس گرفته و متوجه موطن و نشئه‌های لطیف‌تر و شریف‌تر و زمینه‌های مصطفوی و علوی سازد؛ اگر آرمانهای خود را همان آرمانهای حضرت زهرا^(س) قرار داده و نیروها و همت خود را متوجه تحقق همانها دارد؛ اگر از خرد و بصیرتی مصطفوی و علوی بهره گرفته و برخوردار گردد؛ اگر واقعاً به «باوری» فاطمی مجهز شود؛ و... اولاً:

از اسارت تفکر تک‌ساحتی رهائی پیدا کرده و نسبت به امور و زمینه‌های ربانی و الهی بیدار و حساسیت و عشق بهم می‌رساند؛

از تنگنای موضع‌گیریهائی تک‌ساحتی و محدود‌کننده نظری و عملی و پی‌آمدهای تحقیرکننده و ذلت‌بار آن رهائی پیدا می‌کند؛

و این باعث خواهد شد تا نیروها، همت و غیرت و بصیرتش متوجه موضعگیریهای چند ساحتی - فرا ساحتی - و فرا کشنده باشد؛

از ضلّت جهتگیریهای تک ساحتی، گمراهی آور و زیانبار رهائی پیدا کرده؛ آشنا، پیگیر و بهره‌مند از جهتگیری نامیرا و پایانه ناپیدا و آثار الوهی آن گردد؛

از سلطه روشگزینیهای تک ساحتی آزاد شده و از برکات و روشگزینیهای چند بعدی و خدای محور بهره‌مند گردد؛

از دام ابزارگزینیهای تک ساحتی رهائی یافته، ابزارگزینیهای ملکوتی، جبروتی و... را وجهه همت خود قرار دهد؛ و ثانیاً:

به احساس ضرورت هزینه کردن نیروهای خویش در جهت حیاتی فرارونده و الوهی مجهز شده و به: جلوگیری از «هدر رفتن» سرمایه‌های تعالی بخش خود موفق گردد؛

به احساس ضرورت «مجهز شدن» به «باور نامیرا» و پی گرفتن جهت، موضع و ارزشهای نامیرا و... دست یافته و مجهز و پویا گردد؛

به احساس ضرورت مبارزه با آفتهای وجودی و سرمایه‌های ربانی خود - آنهم در همه نشئه‌ها و مواطن - عملاً مجهز و پویا گردد؛

به احساس ضرورت شناسائی ارزشها، زیباییها، آثار و برکات کرامتبار تفکر و باور ربانی مجهز شده، توانها و همت خود را صرف تحقق آنها سازد؛ و در یک کلام:

اگر به بیش و کنش و باوری «فاطمی» آراسته گردد، شیه همان حیاتی را فراچنگ تواند آورد، که فاطمه زهرا^(س) عملاً در آن قرار داشت و دارد!

رَزَقْنَا اللَّهُ وَ اِيَّاكُمْ!

اللَّهُمَّ بِعِلْمِكَ الْغَيْبِ وَ... اسْأَلُكَ النَّظَرَ إِلَى وَجْهِكَ!

پروردگارا! ترا به علم غیبت قسم میدهم و... از تو، نظر به وجه ترا در خواست می‌نمایم!

دیده و دیداری الوهی

در ادامه‌الگو برداری از مدرس این بزرگ بانوی عالم خلقت و دریافت عالیتین ارزشها و آرمانها، امروز به موضوع بسیار عمیق و زیبایی رسیده‌ایم که در سلسله مباحث عرفانی این خاندان - که هر چه هر عارفی در عالم اسلام دارد رشحی است از کوثر وجود مبارک آنان - از پایگاه و آثار بی‌بدیلی برخوردار می‌باشد.

برای وارد شدن به مباحث اصلی مطلب، ذکر «مقدمه‌ای بربط» خالی از لطف نباشد؛ و آن اینک:

در دنیای اسلام، نحله‌ها و فرقه‌های عرفانی متعددی وجود داشته و دارد که بعضی از این نحله‌ها، هنوز هم بسیار معروف و مشهور بوده و پیروانی دارند.

اغلب بزرگواران این نحله‌ها، از نظر «فروع احکام» به یکی از مذاهب چهارگانه اهل سنت متمسک می‌باشند؛ اما از نظر «اصول» و رسانیدن خرقه معنوی توحید و عرفان «ولوی» هستند! یعنی: در فرع احکام، به حکم و فتوای یکی از مجتهدین چهارگانه عمل می‌کنند اما در اصول، خرقه

معنوی را به مولی الموحیدین علی بن ابی طالب رسانیده و جهت نیاز، بر در خاندان پیغمبر اکرم (ص) و دروازه شهرستان علم و عرفان او می گذارند.

بحث امروز ما، در میان مباحث مربوط به عرفان، از جایگاه بسیار «ظریف و بلندی برخوردار بوده و قره العین عرفای بزرگ و رسیدگان به انتهای منازل سیر و سلوک می باشد؛ و آن اینکه: آرزو دارند تا در همه عوالم و نشئات، و در جولانگاه همه موجودات عوالم هستی، کارشان بدانجا رسد که در همه مظاهر و مجالی فقط «وَجْه» خداوند را دیده و منظر نظر مبارک شان، وجه الهی باشد.

بجا خواهد بود اگر برای رسیدن به فهم بهتر مطلب، به عرض رسانم که: اهل لغت، «وَجْه» را روی و چهره اشخاص و یا اشیاء خوانده، منطقیین و فلاسفه، آنرا دید، بینائی و فکر و اندیشه گفته و عرفاء بزرگوار — بنا به دلایلی ویژه و نظری خاص — آنرا «اعتبارات ذات و جهت فیاضیت حق (ج)» شمرده اند و لذا دارند که:

مراد از وجه، حقیقت است و حقیقت هر موجودی عبارت از عین ثابت اوست. وجه، عبارت از کشف ایمان و یقین و عرفان و حقیقت و عیان هر چیزی که در او فتح و فتوح باشد.

وجه الحق عبارت است از حقیقت شیئی، چه شیئی را حقیقتی نیست جز خدای تعالی؛ و آن اشاره است به آیه کریمه «فَأَيْنَمَا تُولُوْنَ فَوَجْهُ اللَّهِ»؛ و آن عین حق است که مقیم در جمیع اشیاء است. پس کسیکه قیومیت حق را در اشیاء نگیرد، وجه الحق را در همه چیز بیند. این اصطلاح (وجه حق) از آیات قرآن کریم برگرفته شده و به معنای عین حق است که مقوم همه چیز است و در هر شیئی، وجهی از حق هست.

ای درویش! وجود خدای تعالی در مکان و جهت نیست. فوق و تحت و یمن و یسار و پیش و پس ندارد. وجود خدای تعالی نور است نامحدود و نامتناهی و بحری است بی کران و بی پایان؛... اکنون بدان که هستی این نور ذات این نور است. و عموم این نور، تمام موجودات را، وجه این نور است.

به هر حال، بنا به فرموده قرآن کریم «به هر طرفی که روی کنید گویا به خدای و به وجه الهی روی کرده اید». متناهی بحث، مشکلات و مسئله رسیدن به بصیرت و شهود بی نظیر و رهاننده از غیر

او می‌باشد!

برای رسیدن به دریافت این دقیقه رازور و افسون کننده، مبنی بر اینکه: «به هر طرفیکه روی آورید، به وجه الهی روی آورده‌اید»، و وجه، چیزی غیر از ذات است، هم باید بیشتر تلاش متفکرانه و جهاد عارفانه نمود؛

هم باید دست توسل به بارگاه حضرت وهاب دراز کرد تا خودش «نظر» ما را «خودبین و خودشناس» سازد؛

و هم باید در مدرس وارثان علم نبی (ص)، علی و فاطمه (س) آنهم با جان و دل زانوی ارادت و ادب و تبعیت بر زمین اخلاص نهاد تا به قدر استعداد و ظرفیت وجودی، به ما آن دهند که شایسته مقام بخشندگی و فیض آنهاست.

به هر حال، باید بدانیم که: وجه در عرف عام به آن جهت و آن روئی گفته می‌شود که یک موجود با موجود دیگر مقابل گردیده و موقعیت، موضع و... ویژه‌یی پیدا می‌کند؛ حال، یا این مقابله و تقابل اختیاری و برای تفاهم و... می‌باشد؛ یا بدون آن.

معمولاً در مواجهه با موجودات غیر جاندار، ماهائی که با نطق آب و نطق خاک و نطق گل، آشنائی نداریم! و نه میدانیم و نه باور داریم که: دیوار و در و پرده و... ذکر گفته و همه اشیاء مسبح بوده و تسبیح حضرت سبحان می‌کنند؛ معمولاً خیال می‌کنیم که: مواجهه آنها با ما و یا با یکدیگر بدون هدف می‌باشد!

و این، به علت آنست که ما، هنوز حتی ماده و آثار او را چونانکه باید، نشناخته‌ایم. اگر چه مراد از مواجهه در اینجا، مواجهه و تقابل به مفهومی که میان جانداران با شعور شایع می‌باشد، نیست؛ هر چند که جانداران، معمولاً اینطوری می‌باشند.

به هر حال، به جهت، امر و یا رویی که موجود با همان جهت و یا روی با دیگری ارتباط پیدا، مقابل شده و مواجهه می‌گردد «وجه» می‌گویند. و لذا، اگر انسانی با انسان دیگر تقابل و ارتباط پیدا کند، به این تقابل و ارتباط می‌گویند «تقابل وجهی»!

اینکه علی‌الظاهر - چه در مورد با شعورها و چه غیر آنها - چنین به نظر می‌رسد که این رویکرد و مواجهه «صرفاً» ظاهری می‌باشد، با در نظر گرفتن مبانی دقیق جهان‌شناسی - چه علمی ناب و چه الهی - آنچنان نیست!

چنانکه در مورد انسانها و سایر جانداران - باید متوجه باشیم که - این مواجهه و تقابل، به شکلی که ماها تا به حال خیال می کردیم، نمی باشد.

به هر حال باید باور کنیم که این جهان، جان دارد و ذکر دارد و حرف دارد و تسبیح دارد! همه سلام میدهند؛ درود می فرستند؛ تمناها و... دارند. لذا، در واقع، این تقابل و مواجهه و... مواجهه باطنی می باشد. پس نمیتوان «وجه» را فقط وجه ظاهری قلمداد کرد؛ چنان که نمی توان «نظر» را، فقط دیدن با چشم سر تلقی نمود.

برای اینکه مسئله برای جوانان محفل ما هم از روشنی بیشتری برخوردار گردد، مثالهایی را یاد آور می شویم.

فردی را در نظر بیاورید که زاغ، گنجشک و یا بازی را به خوبی تربیت کرده است؛ وقتی خود در میان جمعیتی انبوه قرار گرفته و آن حیوان را - که دور از او رها کرده اند - صدا می زند، متوجه می شویم که بین هزاران انسان، یکراست می آید و روی دوش و یا دست مری خود می نشیند!

حتی، اگر سر و روی مری او را پوشانند، باز هم به دلیل آشنائی با صدا و بوی ویژه مریش، فقط شانه و یا دست مری را اختیار کرده و نشیمنگاه خود قرار می دهد!

اسب تربیت هم چنین می باشد! و کلب معلم نیز! و اینها مؤید آنند که مسئله تنها به ظاهر قضیه و امر، مربوط نبوده و مثلاً تنها به گوشت و پوست و خون و استخوان و... کار ندارد، بلکه مواجهه و رابطه، رابطه هوشی، فکری - و اگر خواستی حکیمانه و عارفانه بیندیشی و بگوئی، بگو که (رابطه و مواجهه، امری وجودی و ربوبی) می باشد.

و فاطمه^(س) میخواهد در همه حال و همه جا با وجه محبوب مواجهه بوده و فقط نور او و قیومیت او را ببیند.

پیامها و اثرها

آنچه مسلم می باشد اینست که هر دیدار و نظری یک لذت ویژه دارد و یک اثر برجسته و کاملاً خاص. یعنی در همه مراتب و موازن، هر نظر و دیداری تأثیری ویژه دارد و لذتی خاص؛

اگر انسان به کتاب نظر می افکند، به فکر امری و چیزی می افتد و لذتی می برد و اگر مثلاً به فلان گل و گیاه و میوه ویژه، به فکر امر و یا چیز دیگری؛ و این یعنی، رابطه ها و مواجهه ها پیامدار بوده و رابطه های دیگر و دریافت های دیگری را طراحی کرده و گاه تحقق می بخشند.

وقتی گلدسته مسجدی و یا گنبد مزار یکی از معصومین و یا امامزاده ها را مشاهده می کنیم، و یا حتی: به تصویر خانه کعبه و یا مرقد پیامبر اکرم (ص) در مدینه منوره نگاه می کنیم، با خود و با جهان برون از خود رابطه های کاملاً ویژهئی برقرار می کنیم! زیرا: هر دیداری اثری دارد ویژه و لذتی کاملاً خاص! انسان مؤمن کامل از سرسبزیهای در و دشت و... اثر ویژهئی را در می یابد و از مشاهده « گنبد سبز » مسجدالنبی و مزار پیامبر اکرم (ص) اثر و لذتی دیگر!

حال، هر چه این موضوع مورد نظر، شریف تر و عزیز تر و لطیف تر و... تر باشد، نظر بدان هم به همان اندازه مؤثر و لذیذ است! و چون فاطمه (س) امری عزیز تر و شریف تر و... از محبوب واقعی نمی شناسد، از او، نظر به وجه او را تمنا می کند! و همین آرمان را، وجه همت خود قرار داده و از طریق معرفی و تعلیمش، به پیروان دین پدر و ولایت شوهر و فرزندان، آرمان قرار میدهد.

اینکه بعضی از عرفاء بزرگ که در مکتب فاطمه (س) و پدر و شوهر و فرزندان (ع) پرورش یافته اند، چون با زبان هستی آشنائی پیدا کرده اند، به قدر استعداد و گنجایش وجودی خود، در هستی و جلوه های متنوع هستی چیزهای دیگری را می بینند و از هر کدام پیام ویژهئی را می گیرند، بهمان دلیل است که نظر آنها به نور دیگری منور و مجهز می باشد.

به این فرموده هوشربای قرآن توجه فرمائید: **اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ؛** کسیکه در خط ولایت الله، در جاده ولایت الله، در منطقه ولایت الله و در مملکت ولایت الله وارد - کرده - شد، زبان ولائی را یاد می گیرد.

چنانکه مثلاً وقتی بنده می خواهم متمکن به یکی از شهرهای کاملاً بومی، سستی و... امریکای جنوبی گردم، آیا تا زبانشان را یاد بگیرم، می توانم با آنها و با فرهنگ و ادب آنها ارتباطی واقع یابانه و مؤثر برقرار دارم؟! ارتباطی که روح و جانمایه هستی آنها را برایم «دیداری» ساخته و نظر مرا به «ناپیداهای» مربوط به آنها آشنا و باز دارد؟!!

و اگر بخواهم به هند و یا... باز باید زبان ویژه آنجا و آنها را بیاموزم! به هر حال، وقتی انسان در مملکت الهی و ولائی قرار گرفت، زبان ولایت را می فهمد! و در واقع، زبان ولایت را به او

می فهمانند! و وقتی فهمانیدند — خوب دقت کنید — چون موجودات را در پرتو نور ولایت الله مشاهده کرده و با آنها ارتباطی ولایی برقرار می کند، با هر موجودی که مواجه می شود، با وی با زبان ولایی ارتباط برقرار می سازد!

و فاطمه^(س) که خداوند تطهیرش فرموده و به دارالولایه و ویژه خودش مستقر فرموده است، چون با نگاه ولایی به هستی نگاه کرده و چون، همه زیباییها و الایهای عالم ملک و ملکوت را دیدار کرده است، همه تجربه ها او را به این باور مجهز داشته است تا از خداوند بخواهد که: بار الها! اگر برای من چشم و دلی ناظر به حقایق وجودی عنایت فرمودی، من هم حیف میدانم تا آنها را جز به **نظاره وجه تو بکار گرفته و مصرف نمایم!**

و لذا، درخواست من آنست که نظرم را - اعم از نظر برونی و یا درونی - فقط متوجه و دریابنده وجه خودت بگردان؛ چرا که خود فرموده ای: **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ؛** و من نمی خواهم تا دیده سر و سرم متوجه فناپذیرها بوده باشد! لذا، بر آنم تا جز به وجه کریم تو نظر نیفکنده باشم!

موقعیت شناسی

اگر از نگرشهای لطیف و دیر یافتنی عارفان بالله، مبنی بر توحید ناب و محض (توحید صمدانی) در حال حاضر کنار کشیده و بخواهیم از آرمان نمائیهای حضرت زهرا^(س) بهره های عملی گرفته و خود را در موضع حق بینی، حق جوئی، حق گرایی و حق نمائی قرار دهیم، بر مبنای نگرشی کاملاً ویژه می توانیم پیذیریم که: در رابطه با موضع شناسی انسان بما هو انسان، آنهم در یک تقسیم بندی کلی و فراگیر دو تا نظر حضور و حاکمیت دارند. بدین باور که یا موضع فرد رحمانی می باشد و یا شیطانی!

یا اینست که نظر و نگاه او وجه الهی بوده و به وجه الهی نظر دارد و یا به وجه نفس و شیطان! یا نظر به وجه الله می نماید و می گشاید؛ یا به وجه شیطان!

قرآن مجید، این تقسیم بندی را از منظری شریف تر و عمیق مورد توجه قرار داده و «انسانِ دلسوز به خویشتن» را متوجه «موضع، جهت، تلاش و هدف نهائی او» ساخته است.

در جائی می فرماید: **اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ؛ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُم**

الطَّاعُونَ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ ... ؛

آنها که دل به عشق الهی سپردند، در بهشت ولایت بوده و از همه ویژگیهایی که یک انسان والا و سعادت‌مند باید برخوردار باشند، برخورداراندا! اما:

آنها که از جاده ولایت الله اخراج می شوند!

آنها که از سایه‌سار ولایت الله اخراج می شوند!

آنها که از نورین سرای ولایت الله اخراج می شوند! طبیعی است که از مشاهده وجه الهی محروم می باشند! زیرا، خود این اخراج و رویگردانی، نظر و منظر ولایتی و رحمانی را به شیطانی بدل میدارد!

فرد را از آثار و برکات زبان، سمع و بصر ولایتی محروم می‌سازد؛

مسیر و جهت و موضع و روش و... را، از برکات ولایتی تخلیه میدارد؛

هدف و آرمان نهائی را ضد ولایتی می‌سازد!

همه تلاشهای او را شیطانی و در نتیجه: به زیان خود او می‌سازد؛

اینکه خدای منان می‌فرماید: الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ؛ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ

الطَّاعُونَ... ؛ گذشته از اینکه جبهه‌ها را معین فرموده و تقسیم بندی دو گانه را تأیید می‌فرماید؛ اثبات میدارد که ایندسته، کلاً از نظر و منظر ربانی خود را محروم ساخته، عقیده و عمل، جهت و موضع و هدف را بگونه‌ئی اختیار کرده‌اند که شیطانی می‌باشد و لا غیر.

به هر حال، اگر اشتیاق به موضع شناسی خودمان داشته و بر آن با شیم تا نظر خود ما، دیدار و مقابله و ارتباط خودمان را بیاییم، یکی از ساده‌ترین راههای شناخت و تبیین آن اینست که: به آثار و پی آمدهایش توجه نمائیم. زیرا ثابت و روشن می‌باشد که وقتی به چیزی و یا امری نظر دوختیم، اگر این نگرش شیطانی باشد، حتماً پی آمدش اینست که مثلاً:

انسان را از خودش و مرتبت وجودی خودش غافل می‌سازد! و این باعث خواهد شد تا وی

نسبت به هر خرت و پرت بی‌ارج و بی‌کرامت و بی... حساس بوده، دلسوزانیده و در راه بیچنگ آوردنش از عمر و... سرمایه‌گذاری نماید مگر خود و هویت ربانی و کرامت الهی خویش؛

همه تلاش‌های او را در جهت تحقق و رشد داشتنی‌های برونی - و نه رشد خود او - قرار داده و

هدر دهد!

وابستگی ذلتبار و تحقیر کننده او را به زمینه‌های مادون — اعم از اشیاء و امور — افشاء نماید! مهرورزی و دلسوزی او را، از «خود او و هویت ربانی و سرمایه‌های ناب باطنی و حقیقی» او نفی کرده، متوجه اشیاء برونی و یا امور اعتباری — مانند ریاست، شهرت و... — گرداند! و در یک کلام جامع و مانع، نظر و توجه او را از «مشاهده وجه انسانی او و نیز از مشاهده وجه الهی» بی بهره ساخته و اسیر مادون گرداند!

همین مسئله را از راه دیگری نیز می توان مورد ارزیابی و تبیین قرار داد؛ برای مثال، فردی را در نظر بگیری که: به فرزند خود، به همسر خود، به باغ خود، به جواهرات خود و به... نظر دارد؛ چون از خود همین نظر و بعد موضع گرفتن و... مشخص می شود که نظر، جنبه دریافت وجه الهی دارد یا نه؛ نظر داشتن فرد به یکی از آن زمینه‌ها، موضع او را معین خواهد کرد؛ حال:

اگر در آن چیز و یا امر، اثری از ظهور و حضور الهی را نیافت؛

اگر او را فقط خود او و بدون ارتباط روشن با حق یافت؛

اگر دل‌بستگی به آن، فقط به واسطه خود همان شیئی بود و نه به دلیل مظهر قرار گرفتن آن

برای ظاهر علی الاطلاق؛

اگر نظر کردن به آن، اول او را متوجه خدا و حضور و قیومت او نساخت؛

و اگر با این نظر، توجه و مواجهه، «خود و خدای» را، از یاد بُرد و همان چیز و یا امر را دریافت و

بدان گرایش و... پیدا کرد، باید باور نماید — و باور نمائیم — که وی در موضع حق بینی و

حق شناسی و حق گرایی قرار نداشته، نظری وجه الله یاب ندارد!

این صفحه کاملاً خیالی را در نظر بگیریم: بچه‌ئی شش — هفت ساله به سوی مکتب می رود؛ و

کسی که ماشین خود را آب زده، دستمال کشیده — و لیسیده — در کنار خیابان به نظاره! مشغول

می باشد!

بچه گکک، که شلنگ انداز، مستی کنان و... رو به مکتب می رود، همانگونه که گاهی روی تنه

درختها، دیوارها و... چیز کی می نویسد، بدنه سفید ماشین نگاهش را جلب کرده، می آید و با

ماژیک سبز خود روی بدنه ماشین می نویسد که: **من معلم خود را دوست می دارم!**

گاهی دیده شده که وقتی چشم صاحب ماشین به این نوشته می افتد، چنان خشمگین می شود

که می پنداری با تیر سه شعبه بر قلب او نوشته اند! لذا، دیده شده که اگر بتواند بچه را با هدیه چندتا

«ته گوشی» ادب! می نماید! و الا با نثار چندتا بد و بیراه از جنس فکر و قلب و روح خودش!
و این، روشن کننده این واقعیت تلخ است که: نه تنها نظر وجه الهی ندارد! بلکه قلب و عاطفه قلبی، خرد و دیده خردیابانه نداشته و حتی، چون چشم سرش هم از بهره‌وریهای چشم انسانی بهره‌مند نمی‌باشد، بجای آنکه برود و کودک را بغل کرده، نوازش و بوسه کرده و دست به جیب نموده و شکلاتی هدیه‌اش دارد! چنان می‌کند که تخیلش خجلتبار و هراس‌انگیز می‌باشد!
زیرا اگر نظرش، نظر وجه الهی می‌بود، در همان نگاه اول، در می‌یافت که این بیجه «تمرین علم» کرده است! و اثبات «مهرورزی»! و ای احمق! این توئی که نمی‌فهمی تا به ماشینت چگونه نظر کنی و به آن نوشته با چه نگاه و نظری!

این گونه از برخوردها نشاندهنده آنند که افرادی از ایندست، نه تنها از نظر وجه الهی محروم می‌باشند! که قلبشان را نیز شیطان در تصرف خود آورده! و آثاری از ایندست نیز، آثار نگرش ابلیسی است!

ولی اگر مثلاً کنار باغچه‌ئی نشست و با نظاره به گل، اول وجه الله (جهت قیومت او) را دیده، نخست خودت تسیح گفته و دوم تسیح رنگین و نواز شگر گل را هم شنیدی و... در موضع حق‌شناسی قرار گرفته‌ئی!

در حالاتی و موقعیتهائی از ایندست، در واقع شخص به گل و بلبل و... نظر نداشته بلکه نظر مبارکش متوجه وجه الهی می‌باشد.

به هر حال، اینطرف قضیه هم آثار و نشانه‌هایی دارد که واقعاً تعیین کننده‌اند! زیرا آنیکه از برکات چنین نظری برخوردار می‌گردد:

دیگر برای او «خود»ی، منیتی و انانیتی باقی نمانده و جز وجه حق و آثار ربانی او چیزی و امری نمی‌یابد!

از ظلمات هوسبارگی، از اسارتکده برتری‌جویی و ریاست‌طلبی، از دام‌های عفن و تحقیر کننده شهرت‌طلبی، ثروت‌طلبی و قدرت‌طلبی رهائی می‌یابد! چرا که همه را در نور الهی فانی و مندک می‌یابد!

از بدبینی‌های تهوع‌آور، حسادتهای حقارتبار، رقابتهای کرامت برانداز و... در ابعاد و شئون متنوع تطهیر شده و به نوعی از آرامش نواز شگر پر سازنده بی‌نیاز کننده دست می‌یابد که شایسته



«نظر بازان با وجه الهی» می باشد.

به نحوی از خدا آگاهی، خدایینی، خداخواهی و خداپرستی مجهز خواهد شد که او را از خودش غافل و بیگانه ساخته و ارج و محبت غیر خدا را بکلی از حوزه وجودش متواری می سازد! از اینرو، در هر چه، وجه خدا را می یابد، و هر چه را می بیند در واقع، مظاهر و مجالی اسماء و صفات حضرت دوست می بیند! و هر چه می شنود، از همانها!

اما متأسفانه، خام اندیشان و بی ارزش گرایانیکه از مکتب زهرا^(س) اظهر درس خدایینی نیاموخته و آرمان خویشتن را «خدا بینی» قرار نداده و مانند من:

چون در عالم تفرقه بسر می برند!

چون با نظر جدائی بین به هستی و مظاهر و مجالی او نگریسته و با همین نظر برخورد می کنند!

چون مؤمن به احکام تفرقه شده و به آثار آن اعتیاد پیدا کرده اند!

چون به همین نگرش انس و الفت بهم رسانیده و نمی توانند خود را از سیطره احکام و آثار آن

آزاد سازند!

چون از نور کثرت بر انداز جمع دیده نظرشان محروم گردیده است!

چون هستی و هستیها را، ذاتاً - از نظر وجودی - مباین و متباین می بینند!

چون آنچه را قیوم مظاهر و مجالی عوالم متنوع می باشد، مشاهده نکرده و همان مظاهر و مجالی

را وجوداتی مستقل و قائم به خود می پندارند!

چون از شناسائی کردن و نظر داشتن به «عین حقیقت» آنها محروم بوده و از برکات مشاهده

انوار جلال و جمال او ناتوان! و از لذت نظر به آن تجربه ئی ندارند، عملاً نظر (دیده سر و دیده دل)

به همان مجالی و مظاهر سپرده و از «آنی» که در آنها «ظاهر» بوده و آنها را مجلا و مظهر خویش

قرار داده است محروم گردیده اند! و اینها باعث می شود تا:

اگر - مثلاً و به فرض - دلی دارند، به همانها بسپارند!

اگر - مثلاً و به فرض - مهر و محبتی دارند، معطوف به همانها سازند!

اگر - مثلاً و به فرض - اشتیاقی دارند، متوجه به همانها نمایند!

اگر - مثلاً و به فرض - همتی دارند، در راه همانها صرف نمایند!

اگر - مثلاً و به فرض - توانی دارند، در مسیر «از خود ساختن» آنها به کار گیرند!



اگر - مثلاً و به فرض - ذوقی دارند در پروردن همانها بگمارند!
اگر - مثلاً و به فرض - خردی دارند در حوزه حضور آنها و آثار و احکام همانها به حرکت و
دارند!

اگر - مثلاً و به فرض - هدف و یا آرمانی را برای خویش معین کرده‌اند، به نحوی متوجه همانها
و یا آثار و احکام آنها - اعم از واقعی و اعتباری - باشد!
اگر - مثلاً و به فرض - کرامت، عزت، احترام، والائی، شرافت و... می‌جویند، در پناه همانها و
از برکت وجود همانها باشد!
و اینها همه برای موحدی که می‌خواهد نگاهی خدایاب و خداین داشته باشد، آفت و آسیب و
مرض‌اند! چرا که:

جان و فطرت حقیجوی او را، راضی و اشباع ساخته نمی‌توانند!
تشنگی او را برای رهیدن از مادون و رسیدن به آنچه باید بدان برسند ولی او را از منظر نظر خود
کنار زده‌اند! بیشتر می‌کند!
به آفتِ تکاثر، اسیرشان میدارد!
به مرض تنوع طلبی‌های ذلتبار و تحقیر کننده گرفتارشان میدارد!
به حمالی‌رنجهای کرانه و پایانه ناپیدا محکوم‌شان می‌سازد!
به نفرت از خود دچارشان می‌گرداند!
از رسیدن و داشتن آزادی و آرامش معنیدار محروم‌شان میدارد!
و در یک کلام، به آنچه شایستهٔ انسان مؤحد و با کرامت نیست، متصف و محکوم‌شان ساخته،
هم از والائیهایشان می‌کاهد و هم بر نارسائیهها، آفتها و دردهایشان می‌افزاید!
اما اگر نظر وجه الله یاب شد، در سوز آورترین موقعیتهای هستی و در مجالی دردناکترین
رویدادهای زندگانی، آنی را می‌یابد و می‌بیند که دختر زهرای اطهر (زینب کبری) (س) دید و یافت!
حتماً شنیده‌اید که وقتی او را به محفل ظاهراً شوکتبار یزید وارد ساختند، یزید از روی طعنه به
ایشان گفت: دیدی که بالاخره خدای شما، با شماها چه کرد؟!

و زینب که نظری خداین دارد، فرمود: من جز «زیبائی» چیزی ندیدم و نمی‌بینم!
و مادرش فاطمه (س) هنگام احتضار جانکاه پدر بزرگوارش (ص)، چون به نظر خداین مجهز است،

به خلاف برخی از حاضران که صحنه را صحنهٔ مرگ و مردن می‌بینند، فاطمه^(س) زندگانی می‌بیند!
آنها، جدائی می‌بینند! ولی فاطمه^(س) وصال می‌بیند! ولذاست که برای آن وصال، هم می‌گیرید!
و هم تبسم می‌نمایید!
سلام بر فاطمه روزیکه متولد شد! و...!

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الشَّوْقَ إِلَى لِقَائِكَ!

بارها! از تو اشتیاق ملاقات و دیدار «ترا» خواهانم!

اشتیاق دیدار

در آمد

شوق لقاء «آرمان» دیگرست که در کنار سایر تعالیم، زهرای اطهر^(س) برای پیروان و محبان خودش طراحی نموده است. در این آرمان مقدس و مبارک، یکی از عالیترین مراحل و مراتب ممکن وجودی بندگان خاص و دلسوز به خویششن طراحی شده است. زیرا، اگر این لقاء و یا این اشتیاق و شوق تحقق پیدا کند، بنده به مرتبه و مقام قابل توجهی از مقام «خليفة اللهی» خویش رسیده و واصل شده و برتر از آن، برای عبد در برابر معبود، همان مرتبه فناء اوست در باقی مطلق. برای ورود به کُنه مطلب، لازم می‌نماید تا نکته‌هائی را در این رابطه و ویژه به عرض سروران عزیز برسانم؛ اولش اینکه: «لقاء» چه هست؟! که اشتیاق لقاء را زهرای اطهر^(س) یکی از آرمانهای والای خویش قرار داده و از خدای منان، تمنای رسیدن و بهره‌ور شدن آنرا دارد!

لقاء به معنی «دیدار است؛ دیدن یکدیگر؛ مشاهده بالمقابل همدیگر؛ زیارت یکدیگر؛ و میدانید

که «زیارت» از مادهٔ «زُور» گرفته شده و زور هم به معنای دیدار است!

و این آرمان یعنی اینکه: کار بنده از نظر کمال و غنا و صفای وجودی به جایی برسد که خدای را مشاهده و دیدار کند. حال، آیا این، امری ممکن است یا نه؟! بحثی که نمی‌توان به نحو فنی وارد آن شد؛ ولی، درخواست زهرای اطهر^(س) ممکن بودن آنرا تأیید میدارد! هر چند که عده‌ئی از عقلاء خرد محور، نظرهای دیگر دارند و مثلاً گاهی می‌گویند: ما للتراب و رب الارباب! بندهٔ خاکی کجا؟ بنده‌ئی که مثلاً پشت این دیوار را دیده نمی‌تواند کجا؟ موجودی که پشت سر خودش را دیده نمی‌تواند؛ انسانیکه هر جا و هر چیز را نگاه می‌کند، جاها و چیزهای دیگر را دیده نمی‌تواند کجا؟ مشاهدهٔ خداوند کجا؟! زیرا، برای اینان، چنین امری یا غیر ممکن می‌نماید و یا بسیار مستبعد!

پرسش بسیار مهم و چند پهلوئی که در اینجا و این رابطه مطرح میشود اینست که: حال اگر کسی به زیارت و مشاهدهٔ خدا نایل بیاید، آیا موجود دیگری باقی میماند که او را نیند؟! اگر بپذیریم که خدا به همه جا هست و قیوم هر موجودی در عوالم مختلف جبروت و ملکوت و ناسوت می‌باشد؛

اگر بپذیریم که متکا و قیم هر موجودی - در واقع و در نهایت تحلیل - خدای متعال است؛ وقتی انسان به زیارت و شهودش نائل شود، در واقع، همه چیز و همهٔ هستی را مشاهده کرده است!

آیا رسیدن به لقاء ممکن است؟!

به هر حال، پرسش اصلی اینست که: آیا امکان دارد انسان خدای را مشاهده نماید؟ یا نه؟! در میان اهل کلام - چه شیعه و چه سنی - دو نظریهٔ مهم و مشهور وجود دارد؛ برخی از این بزرگواران بنا به دلایلی می‌گویند که: بنده خدای را مشاهده کرده نمی‌تواند! زیرا: خدا حدی ندارد؛ او تعالی بسیار بسیار بزرگتر و لطیف‌تر و عزیزتر و نورانی‌تر و... از آنست که بندهٔ ناتوان ذلیل فقیر... بتواند وی را مشاهده نماید.

برخی از این دلسوزان بزرگوار که خیال می‌کنند شَمِّ قرآن مداری و قرآن شناسی قوی‌تری دارند، به عنوان برهانی قرآنی، می‌فرمایند که:

در قرآن مجید آمده است که: وقتی حضرت موسای کلیم^(ع) به گوه طور رفت، بنا به دلایل و

مصالحی درخواست فرمود که: رَبِّ اَرْنِي اَنْظُرُ اِلَيْكَ! پروردگار من! خودت را برابرم بنمایان! تا ترا بینم.

جواب آمد که: لَنْ تَوَانِي؛ تو، دیده نمی توانی!

کسانیکه با ادبیات عرب آشنائی دارند، میدانند که حرف «لَنْ» آمده در این کلام، اولاً از ادات نفی می باشد؛ و ثانیاً، به قول عده‌ئی از اهل فن، این نفی، نفی ابدی بوده و این «لَنْ» را هم، لَنْ تأییدیه لقب داده‌اند!

بر مبنای این عرایض، مبنای جمله مبارکه «لَنْ تَوَانِي» این میشود که: هرگز و هیچگاه دیده نمی توانی!

اگر چه در قرآن کریم و در رابطه با برخی از مخلصین — متنها در رابطه با عالم آخرت — آمده است که: وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاصِرَةٌ ﴿١٠٠﴾ اِلٰى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ؛ اما این دسته می گویند که: این نظر هم، نظر به رحمت است و نه به خود رحمان! و یا نظر به وجه کریم مطلق است — که ما در جلسه قبل پیرامون آن بحثهایی داشتیم!

به هر حال، این دلسوزان، این لَنْ را تأییدیه می گیرند! ولی با همه اینها، چراییش را به دنباله آیه مبارکه حواله میدهند که می فرماید: وَلٰكِنْ اَنْظُرْ اِلَى الْجَبَلِ فَاِنْ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي؛ اما به این کوه - که بر وی تجلی می کنم - نگاه کن، اگر کوه در جای خود ماند، تو هم شاید بتوانی که ببینی! فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا! وقتی تجلی صورت گرفت، کوه از هم پاشید و موسی^(ع) غش کرد!

حال، در این رابطه چه بحثهایی وجود دارد؛ و این کوه چه کوهی بوده است که خداوند حاضر شد تا بدان تجلی کند اما به چشم و قلب موسی^(ع) تجلی نکند؛ بماناد!

در برابر این دسته از بزرگواران اهل شریعت، عده زیادی هستند که معتقد می باشند خداوند قابل مشاهده می باشد؛ متنها نه با چشم ماده بین، بلکه با چشم دل، با حقیقت دل و حقیقت ایمان! و مراد از حقیقت ایمان، نزد بزرگان این طایفه، چشم دل به مفهوم متعارف آن نبوده، بلکه مراد «چشم روح» می باشد! چرا که در مرتبه قلب، انسان در محضر حق می باشد؛ و در مرتبه روح است که به حضور نایل شده و به لقاء می پیوندد!

در رابطه با تقویت همین باور، روایتی آمده است مبنی بر اینکه: مردی از سرور عارفان و امیر

موحدان می پرسد: یا علی! هل رأیت ربک؟ ای علی! آیا پروردگارت را دیده‌ای؟!
 حضرت پاسخ می دهد که: ویلک یا فلان! چه داری میگوئی؛ چه شده‌ات، دیوانه شده‌ای؟! در
 ادامه می فرماید: کیف اعبد رباً لم اراه؟! چگونه خدائی را که نمی بینم، پرستش کنم؟!
 مثلاً - و به قول ماها - چگونه او را مخاطب قرار داده و بگویم «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ؟!»
 از آنچه به نحو بسیار فشرده آمد، این نکته مسجل می شود که در برابر کسانیکه به دیدار و لقاء
 حق قایل نمی باشند، این دسته قرار دارند که باورمنداند که: لقاء خداوند ممکن می باشد؛ منتها به
 حقیقت ایمان.

معنای لقاء

مجدداً تأکید میداریم که: لقاء - همانطوریکه عرض شد - در لغت به معنای دیدن و دیدار است؛
 اما در عرف عرفاء و بزرگان اهل معرفت - مثل حضرت امیر(ع) و حضرت زهرا(س) معنایش کمی
 فرق می کند. آنهم به این معنا که:

لقاء، عبارت است از «تجلی و ظهور معشوق و معبود» در باطن عبد!
 یعنی، بنده کارش به جائی و به حدی از کمال و شرافت و طهارت و... می رسد که: نه تنها
 مشاهده و یقین می کند که خدا در باطن و در هستی او جایگزین شده، بلکه فقط او را و ظهور و
 حضور هستی او را می یابد و بس!
 اگر جواهرهای مجلس مایبتر توجه نمایند، کوشش خواهیم کرد تا برای موضوع مورد نظر،
 مثالی بیاورم که مقدار کی «حسی نما» باشد. مثلاً:

یکی از دو ستانرا مخاطب قرار داده و می پرسیم که: گوش شما به کجاست؟! آیا میدانید که به
 کجا و از کی هست؟! آیا او را می بینید؟! آیا خودتان، گوش خودتان را می شنوید!
 پاسخها، تقریباً برای همگان روشن می باشد؛ زیرا انسان به سرمایه های وجودی خود، اگر چه
 کور مادر زاد باشد، آشنائی نزدیک دارد و آنها را شهود می کند.

در مورد - مثلاً - دست هم قضیه بهمین نحو می نماید؛ زیرا، حتی وقتی که چشمهای خود را
 می بندیم، باز هم خیلی راحت می فهمیم که مثلاً دست من این و کجا و گوش و... هم کجاست!

از آنچه آمد، این نکته ثابت می‌شود که آدم سالم، در شرایط و مکانهای متنوع و مختلف خودش و امکانات وجودیش را گم نکرده، به نحو حضوری بر آنها اشراف داشته و آنها را شهود می‌نماید.

آیا شده است که آدمی سالم، خودش را در کوچه و بازار و... با آنکه به اشیاء و افراد و... می‌نگرد - و نه به خود -، گم کرده و مثلاً ببیند که: خودش نیست؟!

به هر حال، اگر بپذیریم که انسان خودش را و امکانات وجودی خودش را گم کرده نمی‌تواند، نتیجه آن تواند شد که باور می‌کند: من، منم! مثلاً من زید و یا بکر بوده و هرگز «آهو و یا شاهین و...» نمی‌باشم!

حال، آیا همه این دریافتها، کشفها، دیدن و دیدار و زیارتها فقط با چشم صورت گرفته و تحقق پیدا می‌کند؟!

با در نظر گرفتن آنچه آمد، اگر کار انسان از طریق تسلیم و عبودیت و محبت و تخلیص و رضا و... از سوئی؛ و رهائی از دام هوسها و لذتها و خواسته‌ها و نگرشها و برداشتها و خودبینی‌ها و صلاح‌دیدهای وهمی و انانیت و... بجائی رسد که «رشد» کامل و همه جانبه او را محقق سازد، وقتی به نور حق و در پرتو تابش نور حق به خودش نگاه کند، چون در اینحالت خودش، خود پنداری - و همی خودش را ندیده، بلکه آنکه را درین مجلا و مظهر ظهور و تجلی داشته و «واقعا» ظاهر می‌باشد مشاهده میدارد؛ و به عبارتی: وقتی مشاهده میدارد که خدا در قلب او و هستی او حضور و تشخیص کامل دارد «لقاء» تحقق پیدا کرده و به چنین شهود، دیدار و زیارتی می‌گویند لقاء.

و این یعنی: خود را - و سایر موجودات را - مظهر و مجلای حق یافتن. و قوای وجودی خود - مانند سمع و بصر و... - را مظاهر و مجالی صفات او یافتن! و از همین روی است که در حلاجیهای ویژه و گزارشها و تحلیل‌های ویژه عقلاتی و نه بالاتر - درست دقت شود تا اشتباه رخ ننماید - متوجه می‌شود که: سمع من، همان مظهر و مجلای سمع الهی است و لاغیر! در واقع، در پرتو رسیدن به چنین مقامی است که «در زمان تحلیل و تفسیر» متوجه می‌شود که: وقتی من تسبیح مثلاً این تریون را می‌شنوم، در واقع این دیگر سمع من نیست که در می‌یابد! و وقتی هستی واقعی - و نه نمودی - همه چیز را می‌بینم؛ وقتی من به زیارت و مشاهده نور الهی، در همه چیز و همه جا مشرف و مجهر می‌شوم، دیگر این چشم و گوش و قوای - به اصطلاح من - نبوده، بلکه همه اینها مجالی و مظاهر

سمع و بصر و... الهی می‌باشند!

وقتی آنچه می‌گوید — که جز از خدا و کسانیکه به لقاء وی نائل شده و در او فانی گشته‌اند، صادر شده نمی‌تواند — متوجه می‌باشد که متکلم حقیقی دیگری بوده و من فقط مظهری هستم که کلام او از طریق من ظاهر می‌شود؛ چرا که در واقع، گوینده حقیقی من نبوده و او می‌باشد. زیرا، وقتی واقعاً کلام را «می‌بیند»! موضع کلام را می‌بیند؛ نورانیت کلام را می‌بیند؛ لطافت کلام را می‌بیند؛ زنده بودن کلام را دیده و متوجه می‌شود — در می‌یابد — که خود کلام «حی» است، در پرتو نور حق به این دریافت نایل می‌آید که این کلام از من — به عنوان موجودی مستقل و... — صادر نشده بلکه من کانالی هستم که کلام حق از آن صادر شده است!

تکته - همه آنچه آمد، گفته‌هایی بود که «عقل تجهیز شده به نور شهود و در پرتو تأیید حضرت حق، می‌تواند به نحو دست و پا شکسته‌ئی تحویل ما بی‌خبران داده و به نحوی کاملاً کدر و ناصاف و... مسایلی را بر ایمان — باز هم گنگوار — ارائه نماید.

بهای لقاء

حال، چه وقت بنده به این مرتبه از بینش و شهود می‌رسد؟! خدا میداند؛ منتها نظر برخی از اهل معرفت آنست که: عبد صالح مطیع... اول به نور الهی و مشاهده نور الهی نائل ساخته شده، اول به مشاهده وجه الله مفتخر شده و بعد، اگر تلاشها کرد و لطف و رحمت ویژه حق هم شامل حال وی شد، به لقاء الهی نائلش می‌آورند!

بعضی از بزرگان — بر مبنای احادیثی که دیده شده — می‌گویند: بهشت دارای هشت مرتبه بوده و بر در هر بهشتی یک درخت ویژه وجود دارد؛ و هر درختی نیز اسمی دارد که همان بهشت را به اسم همان درخت می‌شناسند.

باید یادآور شوم که آن درختها، از جنس این درختهایی که ما و شما می‌بینیم و می‌شناسیم نمی‌باشند. گرچه این درختها هم، همه مسیح‌اند و همه ذاکر و عابد و مطیع! و اینکه ما، این حقایق را در نمی‌یابیم، امر و حسابش جداست! ولی آن درخت‌هایی که در بهشت می‌باشند، علاوه بر اینکه «زنده» بوده و مکالمه می‌کنند، خودشان و جنس و هویت‌شان، از جنس عالیترین نوع از

فهم، از کشف، اشراق و شهود می‌باشد! و هر یک از آن درختها - و به ویژه آن درخت اولی - یکی از ملکات ربانی وجود انسان مؤمن مخلص است؛ به طور مثال، یک درخت، درخت عدالت است؛ بدین شرح که وقتی ملکه عدالت در جان انسان‌ها آنقدر قوی و شاداب و پویا شد که مانند خداوند (ج) عدالت را در همه زمینه‌ها و امور رعایت کرده و هر چیزی را دقیقاً بجایش نهاده و هر کاری را درست به جا و به موقعش انجام دادند، چون خود این ملکه عدالت هستی آنها را فرا گرفته و در جانشان متمکن می‌شود، لذا، بهشتی هم که این بزرگواران می‌روند، بهشت «عدل» است؛ و درختی که دم در این بهشت می‌باشد درختی عدال است. یعنی جنس این درخت از عدل می‌باشد. اولین درختی که کنار در یکی از بهشتها قرار دارد «درخت لقاء» می‌باشد؛ و این بهشت متعلق به کسانیست که اینجا (در حیات دنیوی) به زیارت وجه الله رسیده و به مشاهده نور الهی نائل آمده، نور حضرت حق و جهت قیومیت او را در همه چیز مشاهده کرده و به اندازه سعه وجودی خود، به این نور، منور و مجهز شده‌اند.

و این یعنی: تا مؤمن در این نشئه به لقاء نور الهی نرسد، به لقاء حضرت حق رسیده نمی‌تواند؛ و مهمتر از آن، تا به لقاء نور الهی نرسد، هیچ چیز را واقعاً و چنانکه هست، فهم و دریافت کرده نمی‌تواند!

برای اینکه دریافت موضوع کمی روشن تر گردد، اجباراً به یکی - دو تا مثال پناهنده می‌شوم؛ اگر کسی از شما پرسد که: این، چیست؟ همه می‌گویند: استکان آب می‌باشد؛ ولی من، به خلاف همه شما می‌گویم: نه خیر، این سنگ است! و برهان من اینست که: مگر این غیر از سنگ شیشه بوده است که پس از تصفیه و... به شکل استکان ظاهر کرده است؟! متنها، چون ما در موقعیت کنونی و هیأت و هویت کنونی او - به دلیل عادت به ظاهر نگری - سنگ را دیده توانسته و فقط شیشه و آب و... می‌بینیم، از دریافت حقیقت اصلی او محروم می‌مانیم.

اگر پس از سر کشیدن محتوای این لیوان، از شما پرسد که: چه خوردم؟! حتماً همه می‌گویند که آب خوردی! و این پاسخ با همه درستی، خطائی حقیقی می‌باشد.

اگر یاد دوستان باشد، ما در مباحث مولوی شناسی ثابت کردیم که انسان چیزی جز نور، نمی‌خورد! اگر چه در محاوره‌های معمولی، سطح نگرانه و... مثلاً گفته می‌شود که خربوزه، انگور، برنج، شکلات و... خورده و می‌خورد. ما در نگرشهای ظاهر بینانه، این گفته‌ها را می‌پذیریم؛ ولی در

نگرشهای واقع‌نگرانه حقیقت‌یابانه حقیقت‌بینانه، واقعیت‌نهایی اینست که او غیر از «نور» چیزی خورده نمی‌تواند! چرا که در غذای حقیقی انسان - چه علمی بیندیشیم و چه ایمانی - نور است! اینکه ما روی مظاهر و مجالی نور اسم‌هائی می‌گذاریم تا مثلاً کدو از سلغم فرق شود، برای افهام و تفهیم در حوزه حضور مظاهر و مجالی می‌باشد؛ و گرنه چون انسان جز نور، چیزی نمی‌باشد، غیر از نور هم چیزی خورده نمی‌تواند. و لذا، تا واقعاً به این نور نرسد، هیچ چیزی را - واقعاً چنانکه حق شناخت می‌باشد - نشناخته و فقط خیال می‌کند که شناخته است!

در همان جلسه (جلسه مولوی شناسی) در بحث وحدت وجود، برای نزدیک کردن اذهان به زمینه و شکستن استبعاد نظر برخی از یاران به زمینه و موردی عینی و عملی توجه دادیم و آن، آوردن مجموعه‌ئی که بیش از بیست رقم اشیاء پلاستیکی در آن گذاشته شده بود! پس از نمایش اشیاء داخل آن، پرسیدیم که: این چیست و آن چیست؟ و دوستان، چون با اشیاء آشنائی داشتند، پاسخ داده و مثلاً گفتند که: این پارچ است و آن لیوان و دیگری عروسک و...!

بنده عرض کردم که همه شما اشتباه می‌کنید، زیرا که در ظرف غیر از پلاستیک چیز دیگری نیست؛ آنچه شما بر آنها نام می‌گذارید، مظاهر و مجالی پلاستیک می‌باشد و بس! بعد یاران فرمودند که: درست است!

بعد عرض کردم: حال با در نظر گفتن روح مطلب و جانمایه حقایق از شما می‌پرسم که در مجموعه چه قرار دارد؟ گفتند که: پلاستیک! عرض کردم که باز هم اشتباه فرمودید؛ چرا که در ظرف جز «نفت» چیزی وجود ندارد! مگر پلاستیک در تحلیل ویژه غیر از نفت می‌باشد؟! فرمودند که درست می‌باشد!

باز گفتیم: حالا که با درون بینی مقدار کی آشنا شده‌اید، باز هم از شما می‌پرسم؛ ولی به شرط اینکه قدری بیشتر تأمل نموده و پاسخ ارائه دهید؛

بگوئید که در ظرف چه وجود دارد؟! باز همه گفتند: نفت و مظاهر و مجالی نفت! عرض نمودم که نه خیر! در ظرف فقط «آتش و انرژی» حضور دارد و لاغیر! مگر نفت و مظاهر آن غیر از انرژی و آتش می‌باشد؟!!

فرمودند واقعاً اینطوری می‌باشد! برای بار آخر عرض کردم که: دوست دارم قدری مشاعرتان را بیشتر بکار اندازید و عالمانه پاسخ دهید که در ظرف چه وجود و حضور دارد؟! همه گفتند:

فقط انرژی!

به شوخی عرض کردم: ای بی شعورها! مگر انواع انرژیها، جز مظاهر و مجالی نور — نه نور حسی، بلکه نور حقیقی — می باشند؟!

ای بی شعورها! چرا نمی گوئید که در مجمعه جز نور و مظاهر آن چیزی وجود ندارد! همه خندیدند و مسرور شدند! بگذریم.

این که قرآن مجید می فرماید: **اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ... مؤمن، وقتی در سایه طاعت و عبادت و اخلاص و... به لقاء حضرت دوست رسیده، در هستی شلغم و تره تیزک و کدو و... ندیده بلکه فقط نور می بیند! آنهم نور مسبح!**

در واقع برای همین هم هست که از پیامبر اکرم (ص) برایمان رسیده است که: **اِتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ!**

از فراست مؤمن پروا کنید؛ چرا که او در پرتو نور الهی به اشیاء و امور نگاه می کند. و این مؤید آنست که وقتی اشیاء و امور در پرتو نور الهی به نظاره گرفته شوند، هر چیزی واقعاً همانیکه هست شناخته می شود و لاغیر بگذریم!

حرف آخر

با درخواست پوزشهای جدی و بسیار هم جدی که امروز رشتۀ کلام از دست بنده در رفت و مرا کشانید به آنجاهاست که نباید می کشانید!

به هر حال، بحث مربوط به بهشت بود و اینکه بهشت و جهنم مراتب و درجاتی دارد؛ بر مبنای این باور و آنچه بطور غیر ارادی به عرض رسید، می توانیم بپذیریم که:

اگر مؤمن، در ملحفه‌ای از نور و رحمت الهی قرار گیرد، عملاً و واقعاً در بهشت می باشد! و اگر فاسقی در ملحفه‌ئی از نار و غضب الهی قرار گیرد، در جهنم. و این، مؤید آنست که بهشت — چنانکه قبلاً هم آمد — مراتبی دارد؛ مرتبه‌ئی از آن در همین دنیا است و انسان مؤمنیکه به نورالله مجهز می شود، در بهشت دنیا است. شاید به کنار این انسان مؤمن، انسان فاسق فاجری قرار داشته باشد! ولی او در جهنم ویژه خودش بسر می برد که چشم ظاهرین متوجه آن نتواند شد!

شنیده‌اید که قبر امام هشتم^(ع) و قبر قاتلش مأمون، در کنار هم است! و پیغمبر اکرم^(ص) فرمود: قطعه‌ای از بهشت در خراسان بوده و در آن پاره‌ی دل من دفن است! حال آیا مأمون هم در همان بهشت بسر می‌برد؟!

اینکه در روایت داریم که: **الدنيا سجن المؤمن** و... با آنچه آمد — به نزد آنهایی که به نور الهی مجهز شده‌اند — منافات ندارد!

زیرا اگر بپذیریم که بهشت در جاتی دارد؛ بهشت دنیائی مؤمن در مقایسه با بهشت نهائی او، همان حکم سجن را دارد!

از سوئی، هرگز برای انسان عارف مکاشف پذیرفتنی نتواند که مثلاً فاطمه زهرا^(س) در بهشت بسر نبرد؛ اصلاً موجوداتی از ایندست، مکانی جز بهشت ندارند!

به هر حال، اگر فرد به این مرتبه و مقام از انسانیت رسید، چون هماهنگ و همراه و همدم به آثار و احکام «قرب نوافل» می‌باشد، کمترین نتیجه‌اش همان می‌باشد که خداوند در رابطه با انسان رسیده به قرب نوافل می‌فرماید؛ و آن اینکه:

كُنْتُ سَمِعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصْرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَ ...

من قوه‌ی سامعه‌اش می‌شوم تا با من بشنود و باصره‌اش تا با من ببیند و زبانش تا با من بگوید و...! طبیعی که چنین سمع و بصری، جز حقایق را در نمی‌یابند؛ چرا که در پرتو نور و حضور دیگری فعال می‌گردند.

نکته‌ئی که در پایان این موضوع باید به عرض برسانم اینست که در حدیث قدسی داریم: **مَنْ أَحَبَّ لِقَاءَ اللَّهِ أَحَبَّ اللَّهُ لِقَائَهُ**؛ هر که عاشق دیدار خدا باشد، خداوند هم عاشق دیدار اوست؛ درست مانند آیه مبارکه **«إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ»**؛

ولذاست که متوجه می‌شویم به عیسی^(ع) می‌فرماید: به این بندگان... من بگو که تا کی به دروازه... منتظر شما باشم که بیایید؟!

آثار و بی‌آمدها

برای اینکه بحث کنونی ما بسیار طولانی و غیر متعارف شد، خواهیم گوشید تا در رابطه با ذکر آثار رسیدن به این نعمت والا، کمال ایجاز را — با فقط با ذکر اصول و امهات — رعایت نمایم.

اولین پی آمد برخورداری از این فیض الهی همانست که آمد؛ و آن اینکه چشم و گوش و زبان و... سایر قوای وجودی ربانی شده و از موضع حق عمل می کنند!

قلب، پایگاه مهر الهی شده، جز محبت خداوند، حبُّ هیچ چیز و امر دیگری را — بگونهٔ استقلالی — در خود راه و جای نمی دهد!

همهٔ سرمایه‌های وجودیش — اعم از برونذات و درونذات — در راه محبت الهی بکار گرفته شده و پویا می گردند!

با تمام وجود — و قوای وجودی — آزادی از دامهای متنوع را تجربه کرده و در کمال آزادگی زندگی را به جلو می برد!

همهٔ وجود صبغهٔ ربانی پیدا کرده و از سلطهٔ غیر او تبرا می جوید!
و چون چنین شد — همچون زهرای اطهر^(س) جز نظر به وجه و اشتیاق لقاء حضرت دلدار، تمنای دیگری برایش باقی نمی ماند!

و این، در واقع در سی است از فاطمهٔ زهرا^(س) برای همهٔ آنهایی که می خواهند چون زهرا و پدر او؛ چون زهرا و همسر او و چون زهرا و فرزندان او^(ع) زندگی نموده باشند!

اللَّهُمَّ زَيِّنَا بِزِينَةِ الْإِيمَانِ

زیبائی جان

مقدمتاً باید به عرض برسانم که بحث امروز ما، هم بحث پایانی این محفل می باشد؛ و هم بحث پایانی از این فراز از «آرمان نمائیها و الگو پردازیهای» بی بی دو عالم حضرت زهرا (س)! باشد تا به توفیق الهی، برسیم به فرازهایی دیگر از آرمان نمائیهای آن حضرت.

در مباحث گذشته که نکات عالیقدری را آموزش می فرمود، اگر به یاد عزیزان باشد، ضمیر داعی، ضمیر متکلم و حده بوده و درخواست متوجه «من» داعی بود؛ مثل اینکه می فرمود: خداوند به «من» فلان چیز را عنایت فرما! و یا به من فلان نعمت را ارزانی دار! تا رسیدیم به اینجا که فرمود:

نظر به وجه کریمت را نصیصم فرمای! و لقاء خود را به من بنمای!

انسانهایی مانند بنده، تا رسیدن به نور الهی و قرار گرفتن در ملحفه‌ای از نورالله، معمولاً با یک چشم به هستی می نگرند که چشم کثرت بین باشد. و لذا از چشم وحدت بین محروم بوده و همه چیز و همه کس را جدای از هم، غیر از هم می بینند و می پندارند! به طور مثال، به باغی می رویم و از من می پرسند که این درخت چه است؟! می گویم: آبلالو! این دیگری زرد آلو و...! زیرا چشم وحدت بین من بسته بوده و نمی دانم که این «نام گذاریهای» قرار دادی، برای تحقق افهام و تفهیم بوده است!

اگر از من پرسند که آیا بوته کدو، سیب بار می آورد؟! و آیا درخت جوز (گردو) هندوانه؟! می گویم نه!

اگر پرسند که شفتالو را که می سازد؟! می گویم: درخت شفتالو! و هندوانه را، بوته هندوانه! اگر بگویند آیا بوته هندوانه زردآلو بار می آورد؟! می گویم نه؛ اصلاً!

نکته مهم در این رابطه ویژه و با طرح پرسشهایی از ایندست، اینست که: چرا افرادی چون من - که به نور وجه حق نرسیده‌اند - اینگونه به هستی نگاه می کنند؟!

در رابطه با همان پرسشهای ظاهراً معمولی و دهاتی وار، اگر بگویند: آیا آبی که به نباتها داده می شود متفاوت بوده و مثلاً به یکی از آنها «آب مخصوص شفتالو درست کردن» داده می شود؟ و برای دیگری، آب ویژه هندوانه درست کردن؟!

آیا آفتابهایی که بر اینها می تابند، جدا بوده و نور ویژه‌ئی را می تابانند؟! آیا هوایی که بر اینها می رسد، هوایی کاملاً متفاوت بوده و مثلاً غیر از «اکسیجن و کربن» و غیره‌ئی است که به آن دیگری می رسد؟!

پس چرا ما اینهمه «اختلاف ذاتی و ماهوی» می بینیم و می پذیریم؟! و این، در حالی است که بارها به ما گفته‌اند: زارع واقعی و صانع حقیقی دیگری می باشد! ولی باز هم ما، سازنده هندوانه را، بوته هندوانه گمان می کنیم! مگر نشیده‌ایم که:

أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ؟! چرا نمی دانیم و نمی گوئیم که اینها همه مجالی فعلی فاعل حقیقی می باشند؟! چرا نمی دانیم که همه اینها مجراها و کانال‌هایی هستند برای ظهور و حضور امری دیگر؟! اصلاً چرا ما دیده و وحدت بین نداریم؟! به دلیل اینکه «به نور وجه کریم و به نور وجه الهی» نرسیده‌ایم! و در نیافته‌ایم که نور رحمتش همه چیز را فرا گرفته است! با آنکه بارها در دعا اعلام داشته‌ایم که: وَ بِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسَّعَتْ كُلَّ شَيْءٍ!

به هر حال، چون دل به چیزها و امور دیگری سپرده‌ایم و از نور وجه حق بهره‌ئی نداریم، مثلاً درختها و بوته‌ها و... را ذاتاً متفاوت و غیر از هم می بینیم و می پنداریم! و مهمتر از آن: «آدم»‌ها را هم به همان نحو! و لذا: یکی را عرب می یابیم و دیگری را ترک و آن سومی را فلان! حال، چرا اولاً همه را «آدم» (= عین خود ما) نمی یابیم؟! و ثانیاً، مظاهر اسماء و صفات الهی؟! پاسخ آنست که امثال من بنده، با همه وجود به دنبال چیزها و امور مهمتری «از نور وجه کریم» می باشند! و لذا...

حال، این دیده کثرت بین تا کی و کجا با انسان همراه بوده و او را محکوم کثرت بینی میدارد؟! باید بگوئیم که: تا آن زمان که به نور وجه الهی رسیده و به مشاهده این نور - به طور جدی و همیشه - نایل آید. لذا، وقتی به مشاهده این نور غالب مشرف و مجهز شد و فقط نظر به وجه کریم الهی افکنده و به لقاء حق نایل آمد، چشم وحدت بینش باز می شود!

باید متذکر شوم که اگر سالک خام بوده و آن شهود غلبه تام و تمام نداشته باشد، این خطر وجود دارد که «چشم کثرت بین» خود را از دست بدهد! ولی اگر رونده پخته و به تعادل رسیده باشد، هر دو چشم وی باز بوده و لذا، وحدت را در کثرت می بیند و کثرت را در وحدت! زیرا، انسان وقتی به مقام «خليفة اللهی» رسید، عیناً و عملاً به مقام «استوای» رسیده، و از اینرو، هر چیز را در جای خودش و همانگونه که هست می بیند! یعنی عبد را عبد می بیند و معبود را معبود! درخت گردو را بوته کدو نمی یابد و ارزن را هندوانه! و... ولی همه را مظاهر صنع الهی می یابد.

آرزو دارم تا دوستان خوب دقت کنند تا باقی مانده مباحث مربوط به دو مبحث گذشته بهتر روشن گردد! آنهائیکه به مراتبی از بصیرت رسیده اند، متوجه شده اند که در آنچه ما می بینیم، فقط «یک کنش» وجود دارد و لاغیر!

به طور مثال، این بوته کدو فقط یک کنش دارد! می توانیم این پرسش را مطرح نمائیم که آیا وقتی بوته کدو به کنش مشغول می باشد، واقعاً میدانند که وی کدو می سازد؟! یا نه؟ گمان غالب بر اینست که: بوته کدو، با وجود «مسبح بودن» نمیداند! سایر بوته ها و درختها نیز به همین گونه اند!

هیچ سنگی، وقتی کنش خود را عملاً محقق می سازد، یقیناً نمیداند که عاقبت فیروزه می شود؟ یا عقیق؟ یا الماس؟! او فقط مأمور است آن کنش را (= عبودیت را، اطاعت را) انجام دهد! و یقیناً سازنده - و به زبانی کاملاً بهتر و برتر «تظاهر دهنده و ظاهر شونده - دیگری می باشد!

آنهائی که با زبان قرآن آشنائی دارند؛ کسانی که نور قرآن جانیشان را احاطه کرده و مجهز به نور او شده اند، بر این باوراند که هیچ موجودی، هیچ عملی جز «تسبیح» خدای منان انجام داده نمی تواند! همه تسبیح می گویند، منتها نتیجه تسبیح یکی شفتالو می شود و آن دیگری زمرد و...!

و دقیقاً، پس از رسیدن سالک به این مرتبه از کمال می باشد که با حفظ ایت، از «من به ما» گذر می کند! البته باید تذکر و توجه داد که این، فقط یکی از پی آمدهای رسیدن به نور وجه کریم

می‌باشد و نه همهٔ بی‌آمدها! لذا، دیگر برای وی «من» مطرح نبوده و اگر کلماتی از جنس «من، او، تو و...» را بر زبان جاری میدارد، فقط ساده کردن افهام و تفهیم بوده و نمی‌خواهد تا خود را از چشم کثرت بین - که در جای خود کاملاً ارزشمند می‌باشد - محروم بماند!

طبیعی است که: این موقعیت وجودی باعث می‌شود تا «آنچه را» برای خود می‌خواهد ولو که بسیار عزیز و شریف و کرامت‌بخش و آزاد کننده و نوازشگر و آرامش‌بار و...، برای همگان بخواهد! نه مثل من، که حتی نمی‌خواهم تا دیگری از «دنیا»ی نجسی که به چنگ آورده‌ام - آنهم با غوطه خوردن به هزار نجاست ذاتی دیگر، از قبیل دروغ و ریا و... - بهره‌مند باشد!

و وقتی به روح انسانی و نور آدمیت مجهز شد، برایش سیاه و سفید، زرد و سرخ، عرب و افغانی و... - اصلاً - نمی‌تواند مطرح باشد! چرا که همه و قبل از همهٔ این نام‌گذاریهای جدائی‌انگیز، «آدم» اند و چون او، نور آدمیت را در خود مشاهده می‌کنند!

و فرضاً، به عنوان حاکم و مجری قانون بخواهد تا بدترین جانی دوران خود را محاکمه و مثلاً مجازات نماید. اگر از وی پرسند که با این فرد چه رفتاری می‌کنی؟! خواهد گفت که: رفتاری دلسوزانه، ارزش‌محورانه و سودآور! آنهم از این طریق که: گردنش را بزنم! و اگر پرسند که چرا؟! پاسخ خواهد داد که: برای اینکه بیشتر از این - از طریق جنایت و بد رفتاری - بر خود ستم نکنند؛ ارزش و کرامت وجودیش را پایمال نسازد؛ از طهارت و شرافت و عزت و مهرورزی و... فاصله نداشته باشد؛ بار زشتی‌های خودش را افزون نسازد؛ و...

چرا که من رسیده به نور آدمیت با اینکار، در واقع به سود او عمل می‌کنم و نه به زیان وی؛ چرا که من خودم را از نظر هویت همگون او می‌یابم؛ اما متوجه می‌شوم که او ننگی را بر خود پذیرفته است که من از تصور آن شرمگین می‌گردم؛ و لذا نمی‌خواهم تا این ننگ چرک‌افزای بیشتر گردد؛ و لذا، سرش را از تن جدا می‌کنم! و اینست یکی از وجوه بلیغ معنای آیهٔ مبارکه: **وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ...**

به هر حال، چون زهرای اطهر^(س) می‌خواهد تا انسان به مقام استواری رسیده و با این مایه از نور و بینش مجهز باشد، پس از تعلیم موارد گذشته که در اوج فراز آن تمنای نظر به وجه کریم حق را، و پس از آن لقاء حضرت او را آموزش داد، در این مورد نیز، برای تعلیم مابینواها، ضمیر را جمع ساخته و می‌فرماید: **اللَّهُمَّ زَيِّنَا بِزِينَةِ الْإِيمَانِ!**

آی انسان! آی برادر و ای خواهر! ای کسیکه در هر جای از هستی و در روی این زمین قرار داشته و از صورت انسانی برخوردار، بین که فاطمه^(س) برای تو چه می خواهد؟! بین که چگونه ترا عین خودش و جزء خودش و در کنار خودش و در جایگاه خودش قرار داده و از خدای منان رسیدن به چه آرمانی را تمنا میدارد! و این آرمان، چه سرمایه‌ها و پی آمدهای بیدیلی را برای انسان هبه کرده و او را تا کجای هستی فرا می کشاند؟!

روح زیبا گرای

نکته‌ای را که شایسته می‌نماید تا خدمت سروران عزیز به عرض رسانم اینست که انسان — چه جنبه وجه الخلقی اش را در نظر بگیریم و چه جنبه وجه الریش را — نظر به طبیعت ذاتی خود موجودی زینت‌گرای می‌باشد. و لذا می‌خواهد تا همیشه، همه آنچه مربوط به او می‌باشد زیبا باشد. می‌خواهد تا همه را تزئین کرده و بر آراستگی و زیبایی خود و داشته‌های خود بیافزاید!

تا آنجا که مطالعات جانورشناسی تأیید می‌کنند، این ویژگی در برخی از سایر جانوران نیز دیده شده و حضور و حاکمیت دارد؛ متنها: این خصلت در انسان هم قوی‌تر و چشمگیرتر می‌باشد؛ و هم از حوزه برونی و مادی و... به حوزه رفتار و نگرشها و گرایشهای معنوی نیز رسوخ نموده و گاه تا حد شگفتی آوری رشد، شادابی، پویائی و استیلا داشته و دارد!

مسئله قابل توجه و تذکر — برای انسانهایی که به خود دلسوز بوده و حرمت قابل می‌باشند — اینست که: زیبایی‌گرایی انسان، باید هدفدار، کمالبخش، رهاننده، نواز شکر و تعالیمند باشد و نه به عکس! و اگر خدای نخواست، زیبایی‌گرایی روح و وجهه ربانی خود را از دست داد، مصداق فرموده جمیل مطلق می‌شود که فرمود:

اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهُمْ وَزِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ... حدید - ۲۰
و این مؤید آنست که وقتی کار انسان از معنویت بی بهره و نگرشها و کنشهای او تحت سیطره حیات معنا باخته و احکام و آثار تحقیر کننده دنیائی باشد، همه تلاشه‌ایش یا «لهو» است؛ یا لعب و بازی و یا تزئین و تفاخر و...!

یعنی یا تلاشی ست که نه از نظم معنا دار برونی بهره مند است و نه از هدف و آرمان آگاهانه و

تعالی بخش! عین تلاشهای کودکان نو پا! و لذاست که وقتی مدارج و مراتب عالی انسان فرهیخته و ربانی را در نظر می‌گیریم، متوجه می‌شویم: که بعضی از کودکان چهارچوب — پنجاه ساله نیز به همین درد مبتلا اند!

زیرا این سالمندانِ کودک نیز، یک سلسله از کارها را انجام می‌دهند، اما نه در کارهایشان نظمی خردپسند و تعالی محور وجود دارد و نه هدفی آگاهانه، خردپذیر و ربانی! همیشه افکاری که ندارند! از این شاخه به آن شاخه می‌پرد، اما این فکر، نه هیچ چیزی را تعقیب می‌کند و نه هیچ هدفی متعالی را دنبال!

اهل دنیا، از این مرحله که بگذرند مرحلهٔ لعب (بازی) پیش می‌آید که نظم دارد اما هدف و آرمانیکه خردپسند باشد ندارد!

دنیای امروز در کُلیت خود، در مرحلهٔ بازی بسر می‌برد! حتی آنهاییکه آپولو دارند و به کرهٔ ماه و مریخ می‌فرستند - متأسفانه از نظر رشد ارزشهای ربانی - در مرحلهٔ بازی بسر می‌برند! و لذاست که در میان همانها اخلاق ستیز، ارزش گریز، هوسباره، معتاد و چاقو کش و... بی شمارند! از اینرو، اقتصاد دنیای کنونی با همهٔ نظمی که دارد، چون از هدف و آرمان ربانی بی بهره می‌باشد «اقتصاد بازی» است؛ از سیاست که حرف نزن!

واقع مطلب اینست که: اگر اینان واقعاً از مرحلهٔ بازی گذشته و به نور خرد و ایمان مجهز می‌شدند و می‌بودند! و اگر واقعاً دلشان برای علم و ارزشهای انسانی می‌تپید و... باید علم آدم سالم کامل شدن را وجههٔ همت خود قرار میدادند.

این را نیز با قدرت و جدیت و ایمان و اِثق اعلام و تأکید کرده باشیم که: آگاهی نسبت به هر چه می‌خواهد باشد - اعم از زشتی و زیبایی - خوب است؛ اما به این شرط که خود، مانع رشد و کمال و بهره‌مندی از دانش «انسانساز، عزتبار، شرافتمند، کرامت زای، آرامش دهنده و ربانی» نباشد! نه آنکه کار را تا بدانجا به ابتدال کشاند که هزاران معلم از دیده‌ها بیفتند! اما، یک فوتبالیست را تا مثلاً بیست میلیون دلار، خرید و فروش کنند!

در واقع، چون اینان در جمیع جهات در مرحلهٔ طفولیت زندگی می‌کنند، عملاً به بازی و روح بازیجوی دلبسته‌تر، گرفتارتر و معتادتر بوده و عملاً - و متأسفانه بدون هیچ گونه دغدغهٔ خردمندانه و بزرگ‌مشانه‌ئی - محوریت را به بازی داده‌اند! و برای همین است که اکثریت مطلق سیاست‌بازان

و ثروت اندوزان و... جهان امروز، برای «رشد آدمیت، تلطیف هویت آدمی، شکوفائی کرامت انسانی و محور قرار گرفتن ارزشهای ربانی - و از جمله: ایمان و زیباییهای ایمانی - خط مشی عملی، دغدغه آور، حساسیت انگیز، بیداری بخش و محوری ندارند!

و این، مؤید آنست که جامعه کنونی و به اصطلاح خیالاتیان «تمدن» کنونی، در کلیت خود، در مرحله لعب و بازی قرار داشته و حتی تا هنوز به مرحله کمال خودش هم نرسیده است تا بتواند از این بازی، هدفی توجیه کننده خردمندانه‌ئی ارائه نماید!

بعد از این مرحله می باشد که اهل دنیا تازه متوجه امری بنام «خود» شده و به فکر زینت این خود! می افتند! و چون، از این خود شناخت و درکی درست و مطابق با واقع ندارند، همه می کوشند تا «برون و ظاهرشان را آراسته و مزین» سازند!

حال، نتیجه این تزئین برون، چه می شود و چه هدفی انسانی را شکوفا می دارد؟! معلوم نبوده و برای «خود فرد» رشد و اعزازی را نمودار نساخته است!

آیا اگر خانه اینها مثلاً به بهترین شکل ممکن خودش زینت شد، آیا نور چشم وی بیشتر و قوه تعقل او بهتر می شود؟! آیا چیزی بر طهارت و کرامت و لطافت و جودى خودش می افزاید؟! آیا ایمانش عمیق تر و اخلاص او نیرومندتر میشود؟! یا نه!

به هر حال، همه واقعتی های تلخ مؤید آنند که دنیای ما، دنیای بازیها، بازیچه ها و زینت گرائیهای ظاهر بوده و از زینت باطن کمتر خبر و اثری نمایان می باشد! از سوئی، چون انسان جنبه و وجهه ربانی و خلیفه اللهی دارد، بخواهد یا نخواهد به سوی این امر (= تزئین) کشیده می شود؛ متنها، کشیدگی معقول و ارزشبارش موکول به زمانی است که از این گرایش خودش، هدفی سخت ارزشبار و ربانی را دنبال کند؛

در واقع، در موردی از ایندست می باشد که دین، به متولیان و پیروان خود دستور میدهند که خودتان (سر و روی و موی و لباس و خانه و...) را تزئین نمائید.

حال اگر نگرش، نگرش مصطفوی و فاطمی^(س) شد، تزئین او هم متناسب با شأن و مرتبه وجودی او شده و لذا از جمیل مطلق می خواهد که: مرا با زیباییهای ایمانی، زینت فرمای!

و این یعنی: پروردگارا! خودم را - و نه خانه و لباس و مبلمان و ماشین و باغ و خرت و پرتیهای مرا - زینت و زیبایی عنایت فرما!

حقیقت وجودی مرا زینت بخش! جان نامیرای مرا زینت بده که اگر برون و ظاهرم زینتی هم داشته باشند، موقتی خواهد بود!

مگر جاذبه و حضور زیبایی زیباترین انسانها و اشیاء چند سال را در قبضه خود دارد؟! شوپن هاور - فیلسوف اروپائی - می گوید: ای عاشقی که مشتاق جاذبه و زیبایی معشوق گشته‌ای و صورت پرستی را پیشه ساخته‌ای، سی سال بر عمر معشوق خویش بیافزای، بعد تصور نمای که از زیبایی برایش چه می ماند؟! اینکه مولانای خود ما می فرماید:

ترک صورت کن، مشو صورت پرست

تا بجوشد آبت از بالا و پست؛

با در نظر گرفتن همان موارد و معانی و ارزشها می باشد.

اینان در پرتو انوار معارف مصطفوی، علوی و فاطمی رشد کرده اند که به چنین دیدگاهها و باورها و ارزشهایی رسیده و از جانی زیبا و زیبایی گستر بهره مند شده اند. اینان در پرتو انوار همین معارف دریافته اند که اگر زینتی هست و ارزشمند می باشد، همان زینت ماندگار وجودیست؛ زینتی که اگر «عزرائیل» هم برای بردن انسان به عالمی برتر بیاید، نه تنها آنرا از انسان گرفته نمی تواند! بلکه، با احترام بیشتری هم با فرد برخورد می نماید!

گوشه‌یی از آثار

به هر حال، وجود و حضور ایمان و زینت ایمانی نشانه آنست که علم و زینت علمی - آنهم علم آدمیت ساز و آدم نمای و ... - وجود دارد؛ زیرا انسان تا واقعیت‌های مربوط به اشیاء، امور و ارزشها و ضد ارزشها را نشناسد و به حق^(ج) معرفت پیدا نکند ایمان تحقق و تبلور پیدا کرده نمی تواند! و وقتی زینت ایمانی پیدا شد و شکوفا گردید، زینت خردمند و تعقل حضور و حاکمیت خواهد داشت؛

زینت رسیدن به مرحله عبودیت واقعی تحقق پیدا می کند؛

زینت رسیدن به انس نیایش تحقق پیدا می کند؛
زینت مهرورزی به همه عالم و عوالم و به همه موجودات و از میان آنها به انسان و انسانیت تحقق پیدا می کند؛

دانش ربانی و تفکر وحدانی تحقق پیدا می کند؛

زیبائیهای توکل و اخلاص تبلور پیدا می کند؛

نور طاعت و شادابی عبادت شکوفا می گردد؛

زیبائیهای نوازشگر تواضع و انکسار ملموس می شوند؛

زیبائیهای هوشربای ایثار و عفو و شجاعت و آزادگی و ... جلوه گر می شوند؛

واقع مطلب اینست که اگر انسان را «واقعاً» به عنوان «انسان» در نظر بگیریم، حقیقتاً حق اوست تا از نظر وجودی به همه این زیباییها مزین بوده و از برکات همه این زیباییها برخوردار باشد! مثلاً این حق انسان است که آرامش داشته باشد؛ منتها آرامش معنیدار و هویت بخش و انسانی میسر نمی شود مگر اینکه انسان به زمینه های واقعاً آرامش دهنده آشنائی پیدا کرده و ایمان بهم رساند؛ و مرتبه اوج این برخورداریهادر گرو همان رویکردیست که فاطمه زهرا^(س) به ما تعلیم فرموده و راه رسیدن را توسل به ذیل علم و راهنمائیهای الهی و اطاعت شایسته از او معرفی فرموده است!

و کلام آخر اینکه: تجربه های جهانی (فرا زمانی - فرا مکانی) ثابت کرده اند که هر جا از زیبایی ایمان اثر و نشانه پویا و شادابی نباشد، نه تنها از آنچه آمد خبر و اثری نتواند بود؛ بلکه: محرومان از زینت ایمان، هم از رشد واقعی و آدمیت محور و آرامش بالیده از عشق به حق محروم می باشند! و هم گرفتار هزار و یک نوع تشویش و ناامنی و اضطراب و احساس پوچی و بیهودگی و بی معنایی و خالی بودن و...!

سایر آثار علامه فقید استاد سعادت‌ملوک تابش هروی

نثر

۱. امام سجاد (ع) و انقلابی دیگر
۲. آرمانهای فاطمی (س)
۳. قرآن و دیدگاههای زیبایی‌شناسی
۴. علامه شهید سید اسماعیل بلخی و اندیشه‌های او
۵. نمودها و مولفه‌های حیات و حاکمیت رحمانی
۶. نمودها و مولفه‌های حیات و حاکمیت شیطانی
۷. سرآغاز فاجعه جدید در تاریخ معاصر افغانستان
۸. طلوع انقلاب اسلامی
۹. ریشه‌ها و پیامدهای روان‌پریشی
۱۰. جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان
۱۱. مارکسیسم در افغانستان
۱۲. شکوه شهادت
۱۳. نمودهای وابستگی
۱۴. موقعیت خوشنویسی از دیدگاه اسلام
۱۵. هویت ستیزی
۱۶. افغانستان و تهدید غرب
۱۷. هدف‌گرایی و هدف‌گریزی
۱۸. راز و رمز نویسنده‌گی
۱۹. همسر‌داری و همسر‌گرایی
۲۰. دریچه‌ای بر تمدن معنیدار
۲۱. فرهنگ واره فارسی - عربی
۲۲. تهاجم و شکست شوروی
۲۳. انسان دلسوز به خویشتن

سایر آثار علامه فقید استاد سعادت‌ملوک قابش هروی

- | صوتی و تصویری | اشعار |
|---|----------------------------|
| ۱. هراس‌های نبی اکرم (ص) | ۱. بویی از کوثر |
| ۲. پندهای نبی اکرم (ص) به ابوذر غفاری (ر) | ۲. فرمود عقیده تبار عشاق |
| ۳. آرمانهای فاطمی (س) | ۳. شمیم صحرا |
| ۴. آرمانهای امام علی (ع) | ۴. کاروان ناله |
| ۵. آرمانهای نبی اکرم (ص) | ۵. طور خونین |
| ۶. آرمانهای امام حسن مجتبی (ع) | ۶. بیتابی اشراق |
| ۷. غنمندی امام حسن مجتبی (ع) | ۷. دوراهی |
| ۸. آرمانهای امام حسین (ع) | ۸. چند کلمه |
| ۹. فرهنگ حسینی | ۹. نمایش آواز |
| ۱۰. شرح صحیفه سجادیه | ۱۰. بر که ذکر |
| ۱۱. شرح صد میدان خواجه عبدالله انصار (ر) | ۱۱. بلور نیاز |
| ۱۲. شرح منازل السائرین | ۱۲. هاله‌ئی از تکبیر |
| ۱۳. انقلاب بی‌رنج | ۱۳. لای بازوان آفتابی نسیم |
| ۱۴. مولوی شناسی | ۱۴. سرودهای مهاجر |
| ۱۵. ازین پنجره نگاهی به شعر و شاعری | ۱۵. لحظه‌های طلوع |
| | ۱۶. از سبوی دل |
| | ۱۷. غزل‌های قلبی |
| | ۱۸. مهری در نیمه شب |
| | ۱۹. نیایش‌های مردود |
| | ۲۰. هدیان |
| | ۲۱. در انتظار شعر سپید |
| | ۲۲. شعر آفرینش |